



شماره های پیامبر

پژوهش و نگارش: رحیم مسلمانان قبادیانی

پامیر که عنوان بلند بام جهان را دارد، ستاره‌هایی در دامن
خود پرورانده، همانند: تمکین، عینی، لاهوتی، پیرو، تورسون زاده،
الوغ زاده، قناعت، بازار، لایق و...
پس از آزادی و استقلال تاجیکستان بود که نور آن ستارگان
اکنون از تیغه دماوند هم نورافشانی می‌نماید.
از ویژگی‌های این کتاب آن است که سبک ویرایش فارسی معاصر
در آن رعایت شده است.



Alhoda

انتشارات بین‌المللی الهدی

www.al-hoda.org

Email: alhoda@icro.org

ISBN 964 - 8121 - 82 - 6

ستاره های پامیر

دکتر سلیمان نازانی

تراجم
عمومی

۶

۷

۲۰

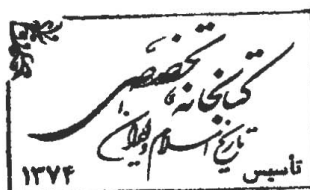
ستاره‌های پامیر

آشنایی با تنی چند از ادیبان معاصر تاجیک

به پیشواز هزاره

اسکن شد

حکیم ناصر خسرو قبادیانی



به قلم

رحیم مسلمانیان قبادیانی

مسلمانان قبادیانی، رحیم، ۱۹۳۸ - م.

ستاره‌های پامیر (آشنایی با تنی چند از ادیبان معاصر تاجیک) / پژوهش و نگارش رحیم قبادیانی - تهران: انتشارات بین المللی الهدی.

۱۳۸۳.

ISBN:964-8121-82-6

۲۰۰ ص: جدول

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

«به پیشواز هزاره حکیم ناصر خسرو قبادیانی».

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ادبیات تاجیکی -- تاریخ و نقد. ۲. شعر تاجیکی -- تاریخ و نقد. ۳. شاعران تاجیک -- سرگذشتنامه.

الف. عنوان.

۸/۹ ت ج ۸

۲ س ۹۰۵۹/ PIR

۲۷۴۵-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران

انتشارات بین المللی الهدی

تهران - صندوق پستی: ۴۳۶۳ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۴۰۶۲۶۱ فاکس: ۶۴۰۶۲۴۰



نام کتاب: ستاره‌های پامیر (آشنایی با تنی چند از ادیبان معاصر تاجیک)

پژوهش و نگارش: رحیم مسلمانان قبادیانی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۸۳

ناشر: انتشارات بین المللی الهدی

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

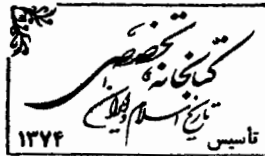
شابک: ۹۶۴-۸۱۲۱-۸۲-۶

حق چاپ برای ناشر محفوظ است



فهرست

- ۱- پیشگفتار ۵
- ۲- نگاهی به ادبیات تاجیک ۹
- ۳- تمکین بخارایی ۲۵
- ۴- علامه عینی و ادبیات فارسی تاجیک ۳۵
- ۵- ارزشمندترین اثر علمی علامه عینی ۵۱
- ۶- فاجعه شاعر ۵۷
- ۷- پیرو، پیرو کیست؟ ۹۶۹
- ۸- بزرگواری بی همتا ۸۵
- ۹- مردی از تبار فردوسی ۹۷
- ۱۰- میرو، میرو، هم سیدو، هم شکر ۱۱۵
- ۱۱- ستاره پامیر ۱۱۹
- ۱۲- قهرمان ۱۲۵
- ۱۳- سراینده چار گوهر ۱۴۳
- ۱۴- چهره شیخ عطار در قمل بهمنیار ۱۵۵
- ۱۵- پدرود هزاره دوم... پدرود اسکندر ۱۶۱
- ۱۶- شعر فارسی تاجیکی در سال نود ۱۷۳
- ۱۷- ادبیات امروزه تاجیک ۱۸۹



پیشگفتار

در ده سال اخیر که تاجیکستان استقلال خود را به دست آورده و دیوار آهنین و حصار کمونیسم از میان برافتاده، ایران گرامی گام‌های شایسته فرهنگی فرامرزی برداشته و با چاپ کتاب‌هایی، شاعران و نویسندگان معاصر تاجیک را از طریق رسانه‌ها به خوانندگان ایرانی معرفی نموده است.

شایسته یادآوری و سپاس می‌باشد که در این راه پر ارزش، گام نخستین را انتشارات بین‌المللی «الهدی» برداشته است. انتشارات الهدی در سال ۱۳۷۲، به چاپ و نشر آثار ادیبان تاجیک، از سلسله «فرهنگ و تمدن کشورهای همسایه» پرداخت، و نخستین کارش در این رشته، گلچینی از اشعار استاد لایق شیرعلی» بود. به دنبال آن تألیفات استادان مؤمن قناعت، بازار صابر، بانو گل رخسار، عسکر حکیم، و... را به طبع رسانید.

همین‌طور، کتب و مقالات صدر ضیاء، عاشور صفر، فرزانه، عبدالحمید صمد، گل‌نظر، محمد جان شکوری، لقمان بایمتوف، اعلاخان افصح‌زاد، کمال عینی، میرزا ملااحمدوف، میرزا شکورزاده، و... در مطبوعات ایران منتشر شد.

فضای ادبی تاجیک نیز مورد توجه پژوهشگران ایرانی قرار گرفته، از آن جمله شایسته است از کتاب دکتر علی اصغر شعر دوست «چشم‌انداز شعر امروز تاجیک» یاد کرد که توسط الهدی در سال ۱۳۷۶ به چاپ رسید. به طور کلی امروز احساس می‌شود که ایرانیان فرهنگ دوست، علاقه‌مند به آگاه شدن از اوضاع معاصر فرهنگی تاجیکان هم‌نژاد خود هستند. می‌خواهند از ویژگی‌های زبان، و محیط ادبی آنها بیشتر مطلع شوند و این مجموعه با توجه به این نیاز آماده شده است.

ارزیابی مسایل فرهنگی، از جمله وضعیت ادبی، در زمان شوروی سابق، خالصانه و علمی صورت نمی‌گرفت، بلکه هرگونه بررسی و ارزیابی با در نظر گرفتن منافع

ایدئولوژی کمونیستی انجام می‌یافت. ولی اکنون نوبت آن فرا رسیده که موضوع‌های فرهنگی - ادبی، بار دیگر مورد بازنگری جدی و علمی، قرار بگیرد. خوشبختانه گام‌هایی در این مسیر برداشته شده است. مقاله استاد گرانمایه محمد جان شکوری «سیر ادبی صدرالدین عینی و مرحله‌های آن»^(۱)، نوشته‌های کمینه: «مراحل ادبیات نو فارسی - تاجیکی»، «دوره معارف پروران»، «ادبیات جدیدها»، «ادبیات مقاومت تاجیک»^(۲)، پیشگفتار کتاب «شعر غرق خون استاد بازار صابر»^(۳) از جمله آنها محسوب می‌شود و این دفتر هم در همین راستا می‌باشد.

چنین به نظر می‌رسد که باید نگاهی به ادبیات کنونی تاجیک، مراحل و ویژگی‌های عمده آن افکنده شود.

ولی ادبیات کنونی پیشینه‌ی کهن نیز دارد و نیم نگاهی به آن هم ضروری به نظر می‌رسد.

به حق، سالار و بزرگ ادبیات نوین تاجیک، علامه صدرالدین عینی بخارایی محسوب می‌شود که به همین جهت نخستین مقاله‌ی این مجموعه به وی اختصاص دارد به علاوه مقاله‌ی کوتاه دیگری نیز به استاد عینی تعلق دارد. از کتاب مهم علمی او که در دوران هفتاد ساله شوروی روی چاپ را به خود ندید، به دلیل انتقادهای شدیدی که به وضعیت آن زمان دارد، خبری در دست نیست.

ابوالقاسم احمدزاده لاهوتی کرمانشاهی، از دست حکومت شاه ایران فرار کرد، و پناهنده شوروی شد. او تاجیکستان را میهن دوم خود قرار داد. از لحاظ ادبی جایگاه بعد از عینی را به خود اختصاص داد، ولی سرنوشت تلخی داشت؟ وی موضوع گفتار دیگری از این مجموعه است.

در مقالات دیگر این دفتر، شاعران و نویسندگان سرشناس تاجیک از قبیل پیرو سلیمانی، ساتم خان الغزاده، مؤمن قناعت، بازار صابر، لایق شیرعلی، بهمنیار، و در پایان اسکندر ختلانی که در پایان هزاره دوم میلادی به جمع شهیدان گلگون کفن آزادی

۱. «نامه‌ی فرهنگستان»، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۶.

۲. در کتاب: «زبان و ادب فارسی در فرار و ده»، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۶.

۳. تهران، حوزه‌ی هنری، ۱۳۷۸، ص ۸-۷۸.

تاجیکستان پیوست، معرفی شده‌اند.

هدف نگارنده - به طور مختصر - آشنایی با گروهی از سخنوران تاجیک، روزگار و آثار آنها و جایگاهشان در محیط ادبی و اجتماعی است که خوانندگان گرامی در این باره قضاوت خواهند نمود.

با سپاسی صمیمانه از دست‌اندرکاران انتشارات بین‌المللی الهدی که زحمات آماده و چاپ این دفتر ناقابل را تحمل کرده‌اند.

پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی

تهران، ۱۸ آذر ۱۳۷۹

نگاهی به ادبیات تاجیک

۱- ادبیاتی یگانه

ادبیات یگانه‌ی فارسی دری که در خراسان بزرگ، به ویژه در بلخ و بخارا، سمرقند و خجند پدید آمده و سپس در سراسر ایران زمین و حتی فراتر از مرزهای آن، گسترش یافت، کهن‌ترین ادبیات زنده جهان به شمار می‌آید: نخستین قطعه شعر دری که در دسترس هست، از حادثه تاریخی سال ۵۶هـ/ ۶۷۵م حکایت می‌کند «کور خمیر آمد...» هنگامی که سامانیان دورانیش روی کار آمدند، این زبان را بر کرسی نشانند و آدم الشعرا را رودکی- سمرقندی که به حق بنیانگذار ادبیات پارسی دری شناخته شده است، آن را به اوج خود رساند.

به دنبال آن، فردوسی، ناصر خسرو، عمر خیام، نظامی، عطار، سعدی، حافظ، کمال و جامی، و... آمدند؛ این بزرگان توان آن را داشتند که این زبان و ادبیات را در همان جایگاه رفیع نگاه دارند، یعنی رسالت خود را به نحو احسن انجام دادند. اگر چه هیچگاه از پشتیبانی سیاسی برخوردار نبودند.

دانشمندانی، همانند: بولدیروف، برتلس، براگینسکی، یان ریپکا، ایرژی بچکا، و... این مرحله را دوره کلاسیک دانسته، و آن را "ادبیات فارس تاجیک" نامیده‌اند، یعنی ادبیانی یگانه و واحد.

۲- ادبیاتی جداگانه

و اما از سده ۱۰هـ/ ۶م، به دنبال روی کار آمدن صفویان در ایران که به مذهب شیعه مقام دولتی بخشیدند، و حکومت شیعیان در ماوراءالنهر که تعصب سنی‌گری داشتند و همچنین به علت راه‌یابی اروپائیان به هندوچین، از راه دریا، که باعث شد از اهمیت

«جاده ابریشم» کاسته گردد، در روابط سیاسی و اقتصادی ایران و آسیای مرکزی وضعی شدید پدید آمد، و روابط ادبی و فرهنگی، اگر چه هیچ زمان قطع نگردید، ولی خیلی کم‌رنگ شد و ادبیات هویت یکپارچه پیشین خویش را از دست داد و در سه حوزه، نسبتاً مستقل، ایران - آسیای مرکزی و هند ابراز وجود کرد. هر یک از این حوزه‌ها، ویژگی‌های سیاسی، اجتماعی و حتی محیط طبیعی خود را به همراه داشت.

از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های ادبیات فارسی «فرارود» - ماوراءالنهر - که اکنون «ادبیات تاجیک» نامیده می‌شود، این است که سخنوران از دربار حاکمان زمان فاصله گرفته و بیشتر به واقعیت زندگی روی آورده‌اند؛ گونه ادبی شهر آشوب که بنیادش را مسعود سعد سلمان با ۹۴ قطعه شعر خود (۲۷۰ بیت) بنا نهاده است، رونقی چشمگیر پیدا کرد. سیفی بخارایی، مولانا حیرتی، سیدای نسفی، و... صاحب منصبان و کارگزاران را هجو کردند، اهل پیشه و حرفه را مورد طنزی لطیف قرار دادند. چنانچه سیدا به جز دیوان اشعار و چند مثنوی، درباره ۲۱۲ نماینده پیشه‌وران، شعر شهر آشوب را سروده است که ورد زبان‌ها شد. گفتنی است محمد آگهی خراسانی و حرفی اصفهانی (۱۰/هـ/۱۶م) به خاطر شهر آشوب‌های تند خود، به قتل رسیدند. هجو به اندازه‌ای رشد کرد که عبدالرحمن مشفق دیوان هجویات ویژه‌ای تدوین نمود.

پس از شکست تیموریان بدست شیبانیان (در ۹۱۱/هـ/۱۵۰۵م) که از نوادگان جوچی (-۶۲۴/هـ/۱۲۲۷م) پسر چنگیز، بودند و تصرف هرات از طرف صفویان (در ۹۱۶/هـ/۱۵۱۰م)، بسیاری از اهل ادب و فرهنگ، مانند: بنایی، هلالی، آصفی، آگهی، هاتفی، زلالی، علی صفی، واصفی، و... یا کشته شدند و یا فرار کردند. از این میان زین‌الدین محمود واصفی که فرارود را اختیار کرده بود، مهم‌ترین یادگار خود: "بدایع الوقایع" را که به گونه‌ای نو در شهر چاچ (تاشکند) به پایان رساند، اثر و روشی ماندنی را در ادبیات فارسی زبانان آغاز نهاد، شاعران با درونمایه مردم پسندانه و سخنانی همه کس فهم، با لطافت خاص و طنز گوارا، در بین افراد جامعه، به ویژه زحمتکشان، جایگاه و محبوبیت پیدا کردند، بقایی بخارایی (۱۰/۱۶ - ۱۷/۱۱)، نخل بخارایی (۱۵۸۱ - ۱۶۴۵م)، خواجه حسن نثاری (۱۵۱۶م - ۱۵۹۷م)، ناظم مروی (ف ۱۶۷۱م)، فطرت زردوز سمرقندی (ت ۱۶۵۷م)، کرام بخارایی (۱۷/۱۱) از سخنوران معروف و محبوب آن دوران به شمار

می‌آمدند. شهرت این شاعران بیشتر به خاطر غزل‌سرایی و قصیده‌گویی بوده، اما قطعه و مثنوی و رباعی نیز سروده‌اند.

بسیاری از اهل قلم که خود از میان پیشوران و زحمتکشان برخاسته بودند، به خدمت آنان هم کمر همت بسته‌اند. دهقان و صنعت‌وری که نان خود را از دسترنج خود فراهم می‌کند و آزاد و بی‌تعلق و قناعت‌پیشه هم هست، برای سخنوران آزاده، نمونه‌ای آرمانگرا و مورد توجه محسوب می‌شد. همین روند ادبی با ماهیت طریقت نقشبندیه که امروز هم میان مردم ریشه دارد، سازگاری یافت، و به یکدیگر مساعدت شایسته‌ای نمودند.

در هند چنان شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فراهم آمد که نسبت به ایران و فرارود بهتر بود، و همین موجب شد تا شاعران هنرمندی در آن سرزمین گرد آیند، و بازار شعر و شاعری را تا مدت‌ها گرم نگاه دارند. به نیروی شاعرانی، مانند: مولانا فصیحی (ف ۱۶۳۶ م)، عرفی شیرازی (۱۵۵۶ م - ۱۵۶۱ م)، نظیری نیشاپوری (ف ۱۶۱۲) ناظم هروی (ف ۱۶۷۱)، صائب اصفهانی (۱۶۰۳ م - ۱۶۷۷ م)، کلیم کاشانی (۱۵۹۳ م - ۱۶۵۱ م)، طالب آملی (۱۵۸۰ م - ۱۶۲۷ م)، شوکت بخارایی (ف میان ۹۹ - ۱۶۹۵ م)، ناصر علی سرهندی (ف ۱۶۹۷ م)، فیضی دکنی (۱۵۴۷ م - ۱۵۹۷ م) میرزا بیدل دهلوی (۱۶۴۴-۱۷۲۱ م) و دیگران سبک جدید شعری با نام سبک هندی، پدید آمد و گسترش یافت که رایحه دلنشینی از آن تا به امروز به مشام می‌رسد. سبک هندی که در واقع مرحله‌ای تازه در پیشروی قانونمندی ذاتی ادبیات فارس تاجیک است، در فرارود، در سده ۱۲/۱۸ پیروان بسیاری پیدا کرد، و اما این پیروی بیشتر به شکل ظاهری بود. و اما در سده ۱۹/۱۳ گروهی از شاعران پیشگام، با سروری احمد مخدوم دانش (۱۸۲۶ م - ۱۸۹۷ م)، سرور نهضت معارف پروری در آسیای مرکزی، به دنبال معنا و محتوای فلسفی و اجتماعی - فلسفی سبک هندی رفتند، تا شکل ظاهری آن.

از ویژگی‌های دیگر ادبیات تاجیک در این دوره، رشد تذکره نگاری است، چنانکه «مذکر الاحباب» خواجه حسن نثاری، «تذکره التواریخ» عبدالله کابلی (پایان ۱۶ م - آغاز ۱۷ م)، «تحفه السرور» درویش علی چنگی (آغاز ۱۶ م - آغاز ۱۷ م)، «تذکره الشعراء» مطربی سمرقندی (۱۵۵۹ م - ۱۶۳۰)، و... پدید آمدند.

ملیحای سمرقندی (ف ۱۶۵۰م) برای آشنای با محیط ادبی و فرهنگی، سفری به ایران انجام داد که سه سال طول کشید، در شهرهای اصفهان، مشهد، سبزوار، سمنان، قم و کاشان با اهل ادب دیدارها به عمل آورد، و پس از بازگشت به زادگاه، تذکره ارزشمندی به نام "مذکر الاصحاب" (۱۱۰۴م/۱۶۹۲) تالیف نمود. شوکت بخارایی (ف میان ۱۶۹۵ - ۱۶۹۹م)، شاعر بزرگ آن روزگار، پس از اذیت و آزاری که از سربازان ازبک، در عهد عبدالعزیز خان ابن ندر محمد خان اشترخانی (۱۷/۱۱) به او، در بخارا رسیده بود، برای همیشه جلای وطن کرد، ابتدا به هند و از آنجا عازم ایران شد و سرانجام در اصفهان دار فانی را وداع گفت.

کتاب «دستور الملوک» اثر **خواجه سمندر ترمذی** (۱۱/۱۷) که به پیروی از "گلستان" سعدی نوشته شده است، نمونه نثر برجسته آن روزگار به شمار می‌آید.

در سده‌های ۱۸/۱۲ - ۱۹/۱۳ که آسیای میانه به سه قلمرو سیاسی: بخارا، خوقند (خجند) و خوارزم، تقسیم شده بود، محیط ادبی نیز در سه حوزه متمرکز گردید. به دلیل جنگ و دشمنی مداوم امیران، محفل‌های ادبی نیز تحت تأثیر قرار گرفته و نتوانستند از دست‌آوردهای یکدیگر آزادانه بهره ببرند. اگر در قلمرو امارت بخارا، محیط ادبی به طور کامل به زبان فارسی تاجیکی جریان داشت، در خوقند و خوارزم به هر دو زبان: تاجیکی و ترکی، شعر می‌سرودند. اکثر شاعران **ذولسانین** بودند. گفتنی است، در گرمی بازار شعر فارسی خوارزم، نقش ایرانیانی که به اسارت در آمدند، بزرگ بوده است. چنانکه، دیوان مطربی خانخرابی که در حدود هفتصد غزل شیوای فارسی را در بردارد، موجود است. شاعر دیگری که طبیبی آقدر بندی نام دارد، تذکره ارزشمندی تدوین و مرتبه ملک الشعرائی را در دربار محمد رحیم خان فیروز (۱۸۶۳م - ۱۹۱۰م) به دست آورده است.

در آثار شاعران حوزه خوقند: عابد میرک مجرم (۱۸/۱۲)، آدینه محمد معدن (حدود ۱۷۶۲م - ۱۸۳۸م)، شیر محمد اکمل (ف ۱۸۲۱م)، محمود مخمود (ف ۱۸۴۴م)، محمد شریف گلخنی (۱۹/۱۳)، نازل خجندی (۱۷۹۰م - ۱۸۷۶م)، میرزا شمس‌الدین داعی (ف ۱۸۸۶م)، محمد امین خواجه کاشف (۱۸۲۵م - ۱۸۸۸م)، و... اندکی شعر ترکی مشاهده می‌شود.

در نیمه دوم قرن ۱۹/۱۳ حادثه سیاسی مهمی در تاریخ آسیای مرکزی اتفاق افتاد و قلمرو بخارا به تصرف روسیه تزاری در آمد (۱۸۶۸/۱۲۸۵) و این وضع نتایج فراوانی به دنبال داشت، از جمله موجب شد تا اهل علم و ادب بخارا، ارتباطی - اگرچه ضعیف - با جهان بیرون، به ویژه روسیه، و از راه آن با اروپا، برقرار نمایند. طوری که احمد دانش سه مسافرت به روسیه انجام داد. بدین ترتیب، تحولاتی در حیات فرهنگی و اجتماعی منطقه پدید آمد.

علامه احمد مخدوم دانش، به عنوان یک روشنفکر روحانی، دریافت که نادانی و عقب ماندگی مردم منطقه، فساد روزافزون طبقه حاکم، بی نظمی در جامعه و حکومت، و... ریشه در فهم سطحی و خرافاتی از دین، و سوء استفاده از احکام شریف دین مبین اسلام را به همراه دارد. وی توانست اندیشه‌های تمدن خواهی و اصلاح طلبی صحیح خود را بر پایه تحقیق معرفت اصلی اسلام و دینداری درست و سازنده مردم، استوار نماید. در این جنبش معارف پرورانه، احمد مخدوم تنها نبود، بلکه عیسی مخدوم (۱۸۲۶/۱۲۴۲ - ۱۸۸۷/۱۳۰۵)، قاری رحمتا... واضح (۱۸۱۷/۱۲۳۳ - ۱۸۹۴/۱۳۱۲): شمس الدین مخدوم شاهین (۱۸۵۷/ش ۱۲۳۸ - ۱۸۹۴/ش ۱۲۴۵)، عبدالقادر خواجه سودا (۱۸۲۳/ش ۱۲۰۴ - ۱۸۷۳/ش ۱۲۵۴)، و... نیز در کنارش بودند. اینان از هر راهی، چه در نظم و چه در نثر خود، رشوه خواری و خرافات پرستی، ضعف حکومت به ویژه شیوه‌های عقب ماندگی و حتی نقص‌های آموزش و تدریس را انتقاد می‌کردند. در رشد و ترقی معرفت مردم، از جمله "بدایع الصنائع" شاهین، "سوانح المسالک و فراسخ الممالک" واضح، "مضحکات" سودا، "یوسف و زلیخا" جنیدالله حاذق (ق ۱۲۲۴/ش ۱۸۴۳)، "رعنا و زیبایی" مسیحای بایسونی (۱۳/۱۹) از اهمیت فراوان روشنگری برخوردار بوده‌اند.

واضح و میرزا سراج حکیم (۱۸۷۷/۱۲۹۵ - ۱۹۱۴/۱۳۳۳) به ایران سفرها داشته‌اند، با اهل علم و ادب آشنا شده، و از برداشت‌های گرم خود در سروده و نوشته‌هایشان استفاده کرده‌اند، چنانکه تذکره "تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب" واضح و سفرنامه "تحف اهل بخارا" میرزا سراج شهرت فراوان پیدا کردند.

از ویژگی‌های چشمگیر دیگر، فضای ادبی سده ۱۹/۱۳ و آغاز سده ۲۰/۱۴، پدید

آمدن تذکره‌های بسیاری است که تعدادی از آنها چنین است: "مجموعه الشعراء" فضل‌ی نمنگانی (۱۹/۱۳)، "تذکره الشعراء میر صدیق خان حشمت (۱۹/۱۳)، تذکره الشعراء حاجی عبدالعظیم شرعی (ف ۱۸۹۰/۱۳۰۸)، "تذکار اشعار" صدر ضیاء (۱۲۴۸ ش/ ۱۸۶۷ - ۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۲)، "افضل التذکار فی ذکر الشعراء و الاشعار" افضل مخدوم پیرمستی (ف ۱۹۱۵/۱۳۳۴)، "مجموعه الشعراء فطرت دروازی (۱۹/۱۳) - ابتدای ۲۰/۱۴، "تذکره الشعراء" ملا محمد حاجی نعمت‌الله ابن قاضی شرف‌الدین محترم (ف ۱۹۲۰/۱۳۳۹)، "تذکره الشعراء متأخرین" عبدا... خواجه‌عبدی (ف ۱۹۲۲/۱۳۴۱).

ایجاد ذوق و سلیقه‌های گوناگون، نقد ادبی شدیدالحن از یکدیگر، برداشت‌های مختلف سیاسی، از ویژگی‌های ممتاز این تذکره‌ها به شمار می‌آیند.

از آغاز قرن ۲۰/۱۴، نشریه‌هایی مانند: "چهره‌نما"، "سراج‌الانخبار"، "ملانصرالدین"، "حبل‌المتین"، "وقت"، "شورا" که در ممالک خارج و به زبان‌های فارسی و ترکی چاپ می‌شدند، به بخارا نیز راه یافتند و در بیداری اهل جامعه نقش داشتند. به دنبال آن نشریه‌های خودی نیز به میدان آمدند. نخستین روزنامه بخارا - "بخارای شریف" (۱۹۱۳/۱۳۳۳) - به زبان فارسی تاجیکی بود؛ سپس "سمرقند" (۱۹۱۳/۱۳۳۳)، "آیین" (۱۹۱۳/۱۳۳۳ - ۱۹۱۵/۱۳۳۵)، "صدای فرغانه" (۱۹۱۴/۱۳۳۴)، "صدای ترکستان" (۱۹۱۴/۱۳۳۴) منتشر شدند.

در پی تلاش‌های جانکاه معارف‌پروران، نهضت تجددگرایان شکل گرفت و رشد کرد. روشنفکرانی که اغلب روحانی بودند، مانند: محمود خواجه بهبودی (۱۸۷۵/۱۲۵۶ - ۱۹۱۹/۱۳۰۰)، تاش خواجه اسیری (۱۸۶۴/۱۱۴۵ - ۱۲۹۷ ش/ ۱۹۱۶)، محمد صدیق حیرت (۱۲۵۹ ش/ ۱۸۷۸ - ۱۲۸۲ ش/ ۱۹۰۲)، سید احمد خواجه صدیقی عجزی (۱۲۴۶ ش/ ۱۸۶۵ - ۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۷)، عبدالرؤف فطرت (۱۲۶۷ ش/ ۱۸۸۶ - ۱۳۱۸/ ۱۹۳۷)، صدرالدین عینی (۱۲۵۹ ش/ ۱۸۷۸ - ۱۹۵۴/۱۳۳۵)، محمد صادق خواجه گلشنی (۱۲۴۲/ ۱۸۶۱)، میرزا سراج حکیم، سید احمد و صلی (۱۲۵۱/ ۱۸۷۰ - ۱۳۰۶/ ۱۹۲۵)، داملا اکرامچه (۱۲۲۸/ ۱۸۴۷ - ۱۳۰۶/ ۱۹۲۵)، حمزه حکیم‌زاده نیازی (۱۲۷۰/ ۱۸۸۹ - ۱۳۱۰/ ۱۹۲۹)، میرزا عبدالواحد منظم (۱۲۵۸/ ۱۸۷۷ -

۱۲۱۵/۱۹۳۴)، عبدالقادر شکوری (۱۲۹۲/۱۸۷۵ - ۱۳۶۳/۱۹۴۳)، احمدجان مخدوم حمدی (۱۸۷۵/۱۲۹۲ - ۱۹۴۶/۱۳۶۶)، و... از طریق شعر، داستان، قصه سفرنامه، مقاله، خبر، کتابهای علمی و درسی، و... افکار تجددگرایانه را انتشار می‌دادند. ضرورت برپایی مدارس با اصول صوتیه، بهره‌برداری از معارف زندگی‌ساز اسلام و پیشبرد زندگی بر مبنای آن، دوری از خرافات، آگاهی از جهان معاصر، روابط فرهنگی و بازرگانی با کشورهای دیگر، و... از اهداف اساسی تلاشگران نوگرا به شمار می‌آمدند. این مصراع که در آن روزگار مشهور بوده، اوضاع سیاسی و معنوی زمان را به روشنی بازگو می‌کند:

در فرنگ از بی‌خبری محتاج راه آه‌نند

از آثار ادبی، به ویژه "منظره" و "بیانات سیاح هند" فطرت، "انجمن ارواح"، "مرآت عبرت" و "گنجینه حکمت" عجزی، "جوامع الحکایات" شکوری، "ارمغان دوستان" وصلی، "بیداری خفتگان و آگاهی ناآگاهان" اکرامچه، "الفبای مکتب اسلام" و "پدرکش" بهبودی که بارها چاپ و نشر شده‌اند، در محیط معنوی و اجتماعی آن زمان نقش مهمی داشته‌اند. شایسته تأکید است که روشنفکران تاجیک، بنیاد پیشرفت را در مکتب و معارف دیده‌اند، و دست به اقدام عملی زده‌اند. آنها، پیش از همه، از پی تعلیم به سبک جدید - اصول صوتیه - شدند: نکته این جاست که دانش‌آموزان در مکتب‌های بخارا سال‌های بسیاری - تا ۱۹ سال - تحصیل می‌کردند، سرانجام تنها همان متنی را می‌توانستند بخوانند که در مدرسه آشنا شده‌اند، و اما نوشتن را بلد نبودند.

تجددگرایان تاجیک نه تنها به چاپ و نشر روزنامه و مجله و آثار ادبی نوین توجه می‌کردند، بلکه آثار بزرگان پیشین را نیز به چاپ می‌رسانیدند، چنانکه دیوان خواجه حافظ در ظرف کمتر از بیست سال (از ۱۸۹۲م تا ۱۹۱۱م) تنها در تاشکند ده بار چاپ شده است.

کوشش اصلاح‌طلبان با مخالفت شدید اهل خرافات که منافع خود را در بی‌سوادی عامه و عقب‌ماندگی جامعه می‌دیدند، روبرو شد. در ۱۲۹۸ش/۱۹۱۷م امیر عالم خان (۱۲۹۱ش/۱۹۱۰م - ۱۳۰۱/۱۹۲۰م)، آخرین نماینده حاکم از خاندان منفیت‌ها (۱۳۴ش/۱۷۵۳م - ۱۳۰۱ش/۱۹۲۰م)، از ارتجاع پرستان جانبداری نمود و فتوای

"جدید کافر است" صادر گشت که به دنبال آن قتل عام اهل اندیشه، حتی مردم عادی به وقوع پیوست، چنانکه گروه بزرگی از فرهنگیان، مانند میرزا نذرا...، حامد خواجه مهری، میزار هیئت صهبا، میرزا احمد، سراج‌الدین خواجه، حاجی عبدالستار، سید جان مخدوم نظمی، محمود خواجه بهبودی، میرزا شاه فایض به شهادت رسیدند. صدرالدین عینی که پس از ۷۵ شلاق امیر، در زندان بود، با تلاش روشنفکران فراری و دخالت سربازان روس، از مرگ حتمی نجات یافت. این فاجعه «جدیدکشی» زمینه مساعدی را فراهم آورد تا بخارا در ۱۳۰۱/۱۹۲۰ به آسانی توسط بلشویک‌ها تصرف شود.

۳- ادبیات نوین

اگرچه استاد عینی، آغاز ادبیات نوین تاجیک را از سال ۱۲۸۶ ش / ۱۹۰۵ م می‌داند ولی این مطلب را هم تأیید کرده که: **احمد مخدوم دانش** "در باب ادبیات منثور راه نو و اسلوب تازه را با الهام‌دهی و استعداد فطری خود ایجاد کرده"، بنابراین گروهی از سخنوران به رهبری احمد دانش با تلاش فراوان و در نیمه دوم قرن ۱۹م، موفق شدند روند ادبی را به جهتی سوق دهند، که به زندگی مردم نزدیک‌تر و همگام باشد.

نگارنده در ادبیات تاجیک ۵ مرحله را به ترتیب ذیل مشاهده کرده است:

- ۱- نیمه دوم قرن ۱۹م: ادبیات معارف پروری؛
- ۲- سال‌های ۱۹۰۰م تا ۱۹۲۵م: تلاش در راه خودشناسی؛
- ۳- از ۱۹۲۶ تا پایان دهه پنجم: دوره تشکل ادبیات خشک، بی‌رنگ و قالبی؛
- ۴- از آغاز دهه ششم تا پایان دهه هشتم قرن بیستم میلادی: تلاش برای رهایی از قالب خشک و بی‌روح؛

۵- از پایان دهه هشتم به این سوی: مرحله رشد ادبیات حقیقی و مردمی.

معارف پروران، اگر از لحاظ موضوع و مضمون، زبان و اسلوب پایه‌های ادبیات نوین را گذاشته‌اند، در مرحله بعدی سخنوران، این ادبیات را به طور کامل شکل دادند؛ رشد گونه‌های نو ادبی؛ داستان کوتاه (حکایت)، قصه و رومان واقع‌گرایانه (رنالیستی)، سفرنامه؛ سبک و زبان ساده از ویژگی‌های آن به شمار می‌آیند. این ادب‌پروران که از نظام امیری بخارا دچار خسارت‌های مادی و معنوی شده بودند، نظام شوروی را با

آغوش باز پذیرفتند و به گسترش عدل و داد، راستی و درستی و پیشرفت ارزش‌های ملی امیدوار شدند. مرحوم عینی که در ۱۲۹۹ش/۱۹۱۸ "سرود آزادی" - را سرود، به عنوان شاعری نوپرداز، شناخته شد و در زمره ادیبان مبارز جای گرفت. قصه واقعی "جلادان بخارا"؛ آثار تاریخی "تاریخ انقلاب بخارا"؛ "تاریخ اصول صوتیه و انقلاب فکری در بخارا"؛ داستان "آدینه"؛ تذکره جامع "نمونه ادبیات تاجیک" اهمیت بزرگی در خودشناسی تاجیکان داشتند، و تاکنون نیز ارزش خود را حفظ کرده‌اند. استاد عینی، غیر از شاعری و نویسندگی، به روزنامه‌نگاری نیز اشتغال داشت، که سال‌های ۱۳۰۰ش/۱۹۱۹م-۱۳۰۲ش/۱۹۲۱م، حدود ۳۰۰ مطلب و موضوع را به چاپ رساند. وی که نام بلند پدر ملت را به خود اختصاص داده، فرزند و تربیت شده بخارا بود، در سمرقند به کار و زندگی پرداخت و سرانجام در شهر دوشنبه به دیار باقی شتافت.

دوره سوم - فاجعه‌بارترین دوره در تاریخ تاجیکان، و از جمله در ادبیات آن است. در آن روزگار این فاجعه را همه اقوام شوروی متحمل شدند. زیرا هر کتابی که به خط فارسی به دست آوردند، نابود کردند، چنانچه در خمدان خشت، در مغ، واقع در استروشن، شش روز کتاب سوزاندند و خشت و آجر پختند، روزی ۹۵ هزار تا ۳۵۰ هزار خشت پختند؛ همچنین رسم الخط دو بار عوض شد، سال ۱۳۱۰ش/۱۹۲۶م از فارسی به لاتین درآمد و سال ۱۳۲۰ش/۱۹۳۹م به خط سریلیک تغییر یافت.

بسیاری از اهل قلم، مانند: بیکتاش، علی‌خوش، سعدا... ربیعی، رشید عبدا...، بحرالدین عزیزی، عابد عصمتی، سیدرضا علیزاده، عبدالرؤف فطرت، رئوف طاهری به شهادت رسیدند؛ جمعی چون: سامع آدینه‌زاده، جلال اکرمی، محی‌الدین امین‌زاده، احمدجان حمدی، تورقل ذهنی، بهرام سیروس، نادر شنبه‌زاده، عنی عبدا...، صدرالدین عینی، حکیم کریم، میرزا لطیف، ودود محمودی، رحیم هاشم بازداشت و شکنجه و یا تبعید شدند. استفاده بعضی کتاب‌ها، مثل: "نمونه ادبیات تاجیک" ممنوع اعلان شد. ترور کامل معنوی صورت گرفت. سرانجام، بدگویی مطلق از روزگار پیشین و تمام آداب سنت‌های ملی "عقب مانده" و "خرافاتی" شناخته شد. رفتار دانش‌آموز نوجوان روس پا فلک موروزف که از عقاید پدر خود خبر داد و او را به پای میز محاکمه کشاند، الگوی بهترین رفتار قرار گرفت. شاعرانی، مانند پیرو سلیمانی و فطرت، ناخوشنودی خود را،

اگرچه پرده پوشانه، به نگارش درآوردند، مورد فشار و آزار قرار گرفتند، و سرانجام بهایش را هم پرداختند.

جنگ جهانی دوم، امتحان سنگین دیگر و تلفاتی جبران‌ناپذیر برای ادبیات تاجیک بود؛ گروه بزرگی را به خط مقدم جنگ فرستادند که هرگز برنگشتند. از میان آنان برجسته‌ترین‌ها عبارتند از: شاعر جیب یوسفی، نثر نویس حکیم کریم، نمایشنامه‌نویس عبدالشکور پیر محمدزاده و پژوهشگر لطف الله بزرگ‌زاده لطمه سنگینی که در دوره سوم به ادبیات وارد شد، در جنبه هنری شعر و نثر بود. اهل سخن تنها به یک وظیفه می‌اندیشید، آن هم «چه باید گفت؟» بود و بس. اما نکته با اهمیت‌تر که «چطور باید گفت؟» می‌باشد، به دست فراموشی سپرده می‌شد.

عامل دیگر در تنزل شعر تاجیکی، - غیر از فضای ایدئولوژی - تبدیل خط بود: در رسم الخط لاتینی و سریلی حروف و حرکات شکل یکسان دارند، چنانچه "زیر" و "الف" در صورت "a"، "زیر" و "یا" در شکل "i" - "u"، "پیش" و "واو" در حال "u" - "v" می‌آیند. این حال موجب شد، تا در شعر سکنه‌های درشت راه یابند. واژه‌های بیگانه، به طور اجباری به زبان ما وارد شد. حتی استاد عینی ناچار شد به جای "سیاست" Politika و به جای "اقتصاد" ekonomika استفاده کند.

در برابر آثار فراوانی که ستایس از نظام سوسیالیستی، جامعه شوروی و حزب کمونیست خمیر مایه آن‌ها بود و در شست‌وشوی ذهنی مردم نقش بارزی داشتند به ندرت آثاری مانند "داخنده"، "مرگ سودخور"، "یادداشت‌ها" از عینی، "صبح جوانی ما" و "یاران با همت" از الغ‌زاده، "من گنه‌کارم" اکرامی، "وفا" از فاتح نیازی، "تابستان" از تالیس پدید آمدند که با نگاهی نسبتاً واقع‌گرایانه به حقیقت زندگی نگاشته شده و همچنان ارزش خود را حفظ کرده‌اند.

شاعران با تجربه چون ذوفرخان جوهری، احمدجان حمدی، عبدالواحد منظم، میرحیدر سرور، محمدجان رحیمی، پیرو سلیمانی و نسبتاً جوان مانند میرزاتورسون‌زاده، حبیب یوسفی، باقی رحیم‌زاده، میرسیدمیر شکر، و... غیر از موضوعات "سپارشی"، به تصویر روزگار زحمتکشان و ستایش زیبایی‌های طبیعی تاجیکستان پرداختند، و بدین وسیله، در حفظ هویت ملی سهم خود را ادا کردند.

عینی، فطرت، پیر محمدزاده، الغزاده پی بردند که ضمن موضوعات روز، نمی‌توان حقیقت را آشکار کرد و در شناساندن فرهنگ ملی، مردم را یاری داد، لذا به معرفی چهره‌های بزرگان پیشین دست زدند که تدارکات بزرگداشت استاد رودکی (۱۳۰۶ش/۱۹۲۵)، جشن هزاره فردوسی (۱۳۱۵ش/۱۹۳۴)، پژوهش‌های علمی درباره ابن سینا، کمال خجندی، شیخ سعدی، واصفی، مقنع، تیمور ملک، احمد دانش، و... از نتایج سودمند همان تلاش‌ها به شمار می‌آیند. حضور فعال شاعر فراری ایرانی استاد ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی (۱۲۶۸ش/۱۸۸۷م - ۱۳۳۸ش/۱۹۵۷م)، به عنوان نماینده زنده محیط ادبی ایران، در رشد و رونق با شعرای شعر معاصر تاجیک، به ویژه در دوره پر دهشت دهه‌های سوم و چهارم میلادی، تأثیری شایسته داشت.

رونق موضوع بین‌المللی، چنانچه هم‌صدایی با زحمتکشان رنج دیده چین و هند و ژاپن در تلاش آزادی که در آثار پیرو و تورسون‌زاده دیده می‌شود، از ویژگی‌های ممتاز همین مرحله به شمار می‌آید. دامن این موضوع کمی دیرتر تا جمهوری‌های دیگر شوروی نیز گسترش پیدا کرد. تجربه داستان لیریک (غنایی) در موضوعات سیاسی و اجتماعی، از پدیده‌های دیگر ادبیات ماست. در همین دوره، "قصه هندوستان" (۱۳۲۸ش/۱۹۴۷م) و "صدای آسیا" (۱۳۳۷ش/۱۹۵۶م) که استاد تورسون‌زاده سروده است، برای رشد داستان غنایی در ادبیات تاجیک زمینه مساعدی فراهم آورد.

بزرگمرد سیاسی باباجان غفوروف (۱۲۹۰ش/۱۹۰۹م - ۱۳۵۸ش/۱۹۷۷م) که دو دهه تاریخ‌نگاری فرهیخته نیز بود، دهه دوم به عنوان شخص اول - در سرنوشت کشور دست داشت. این فرزانه زمان در جستجوی بهترین راه برای خودشناسی، تا حد توان خود، چاره جست، و تاوانش را هم پرداخت که در ۱۳۳۷ش/۱۹۵۶م معزولش کردند. تلاش‌های بی‌دریغ وی در مراحل بعدی به نتیجه رسید.

در مرحله چهارم نیز سیاست رسمی حزب کمونیست و حکومت شوروی، درباره ادبیات و هنر، تغییر نکرد، بلکه اختناق شدیدتر شد؛ دروغ‌پردازی ادامه یافت؛ ادیبان خوش آمدگو عنوان، نشان و جایزه دریافت نمودند؛ آثارشان پیوسته و با شمارگان زیادی به چاپ رسید و به زبان‌های دیگر ترجمه شد. می‌توان گفت: دستور کار اهل سخن و هنر، همان گفته میخائیل شولوخوف، نویسنده بزرگ روس، بود: "ما با امر دل می‌نویسیم،

دل ما به حزب کمونیست تعلق دارد".

با این وجود، در پایان دهه پنجم قرن بیستم (سال ۱۳۳۷ ش/۱۹۵۶م)، نکیتا خروشچف، رهبر وقت حزب کمونیست و حکومت اتحاد جماهیر شوروی، در بیستمین کنگره حزب کمونیست، با انتقاد از شخص پرستی استالین، ناخودآگاه، پرده از اسرار دیکتاتوری نظام جامعه شوروی برداشت و به دنبال این اقدام سیاسی، اهل ادب و هنر آزادی نسبی به دست آوردند، و سخنوران تاجیک هم، توانستند دریچه‌ای به سوی ادب و فرهنگ ایران و افغانستان باز کنند. در ۱۳۳۹ ش/۱۹۵۸م تاجیکستان توانست جشن جهانی هزار و صدمین سال استاد رودکی را برگزار کند.

از دهه ششم میلادی، گروهی از اهل قلم تاجیک، به عنوان مترجم روسی، به افغانستان رفتند، و در ضمن با محیط ادبی افغانستان، همچنین غیر مستقیم با محیط ادبی ایران نیز، آشنا شدند، و در بازگشت، آثار ادبی این کشورها را با خود به تاجیکستان آوردند.

اگرچه نخست میرزا تورسون‌زاده، و به دنبال آن مؤمن قناعت خیلی احتیاط کارانه و قدم به قدم، گام‌هایی را برای بیداری ملی، نخست میرزا تورسون‌زاده، و به دنبال آن مؤمن قناعت برداشتند، شاعران و نویسندگانی چون: بازار صابر، لایق شیرعلی، گل رخسار، فضل‌الدین محمدی‌یف، جمعه‌آدینه، محی‌الدین خواجه‌یف، کوهزاد، یوسف‌جان اکابروف، ستارتورسون، بهرام فیروز، ادش ایستد، ساربان، به مسایل مبرم زندگی روی آوردند، به قدر امکان، پرده از حقیقت تلخ جامعه برداشتند. یکه‌تاز قهرمان در این میدان بازار صابر بود. در رمان "گذشت ایام" «جمعه‌آدینه»، قصه "روایت سغدی" ساتم خان الغزاده، نوشته‌های محمدی‌یف سخن از سرنوشت تلخ تاجیکان رفته است؛ و نویسندگان در این مسیر مورد اذیت و آزار هم قرار گرفتند.

در پایان مرحله چهارم سخنوران جوان و بالیاقتی، مانند: حبیب... فیض...، غایب صفرزاده، ضیاء عبد...، گل‌نظر، مسکر حکیم، رحمت نذری، نظام قاسم، کمال نصرا...، بهمنیار، عبدالحمید صمد، کرامت... میرزا، و... به کمال رسیدند. بیشتر آنها عم چه گفتن را بلد بودند، هم چگونه گفتن را.

انواع هنر نیز در این دوره رشد داشته است. فیض... انصاری، سلطان سعید مرادف،

غنی عبد...، صمد غنی، عطا همد، میهمان بختی، نور محمد تبروف، و... نمایشنامه و فیلم‌نامه‌هایی نوشتند که بیرون از جمهوری نیز به صحنه رفته‌اند. فیلم‌هایی درباره رودکی، بوعلی، قهرمانان "شاهنامه" شهرت جهانی کسب نمودند. نقش‌های هنری و کارگردانی خلاقانه محمد جان قاسمف، ظاهر دوست محمدوف، ملکه صابر اوا، بوریس کیمیاگروف، هاشم گدایف، طاهر صابروف، بقا صادق اوف شهرت جهانی کسب نمودند. شادروان محمود جان واحدوف، هنری را خلق نمود و به اجرا گذاشت که نه سابقه داشت، نه پس از وی تکرار شد؛ نمایشنامه‌هایی تهیه کرد و به تنهایی به اجرا گذاشت - یعنی: تئاتر یک هنرپیشه - کارهای نامبرده عبارت بودند از: "گفتگو با خود" - در زمینه رباعیات عمر خیام -، "سرود زندگی" - از غزل‌های خواجه حافظ - و "وطن و فرزندان" و تأثیر آن به اندازه‌ای بود که تماشاگران در مسکو، باکو و بغداد و... با توجه به اینکه فارسی نمی‌دانستند، مفتون آن می‌شدند.

فرهیختگان تاجیک برای خودشناسی اهل جامعه، از میراث گرانبهای پیشینیان، از هر راهی سود می‌جستند، و موفق هم می‌شدند.

میخائیل گورباچف، آخرین رهبر حزب کمونیست و حکومت شوروی، از سال ۱۳۶۴ ش/۱۹۸۵ م روند "آزادی بیان و بازسازی" را با نیت ترمیم جامعه، آغاز نهاد. وی، بحران شدید جامعه سوسیالیستی را که به علت تک‌حزبی بیش از پیش رشد می‌کرد، درست دریافت، و باور داشت که اگر نارسایی‌ها آشکار شوند، جامعه را می‌توان بازسازی کرد. از این امکان افشای حقیقت، اهل قلم نیز استفاده کردند که در نتیجه عیب و نقص‌های جدی آشکار شدند. (این زمان آغاز مرحله پنجم است).

استاد تورسون‌زاده که آبرویی شایسته نه تنها در تاجیکستان، بلکه در محیط ادبی سراسر اتحاد شوروی، کسب کرده بود، و شعرش که با مضمون‌های دلنشین، ساده و روان، از اشعار معمولی زمان تفاوت داشت، مورد استقبال گرم و پیروی جوانانی، مانند مؤمن قناعت، لایق شیرعلی، بازار صابر، و... قرار گرفت. آغاز تحول جدی در شعر ما به نام همین استاد بستگی دارد.

داستان بلند الغ‌زاده "فردوسی" (برنده جایزه بین‌المللی تهران در ۱۳۷۵)، قصه و داستان‌های ستار تورسون، سیف رحیم، کرامت... میرزا، بهمنیار، کوهزاد، عبدالحمید صمد، محمد زمان صالح، عبدالرافع ربیع‌زاده، و... از آثار مهم ادبی به شمار می‌آیند. در

بسیاری از این آثار، بحران خطرزای جامعه یادآوری شده است. استاد قناعت در "حماسه داد" جنگ تحمیلی را به تصویر کشیده است.

همین فاجعه تاجیکان در "زادروز درد" بانو گل رخسار (مسکو، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، "شعر غرق خون" بازار صابر (تهران، ۱۳۷۸) نیز منعکس شده است.

در شرح و بین درد و الم تاجیکان، شاعرانی مانند: شهید اسکندر ختلانی، فرزانه، شهریه، زلفیه، علی محمد مرادی، رستم، سیاوش، سلیم ختلانی، محمدعلی عجمی، و... که به تازگی به میدان آمده‌اند، بیشتر فعال بوده‌اند. بی‌توجهی مسئولان و مردم به زبان مادری، جدایی از مراکز تاریخی و فرهنگی سمرقند و بخارا و نسف و... کار سنگین جسمانی نوجوانان، اوضاع ناسازگار کار زنان - از موضوعات اساسی سروده‌های این شاعران بوده‌اند.

در توجه شاعران به مسایل داغ زندگی، و جنبه‌های هنری شعر که سرانجام منجر به خودشناسی و بیداری شد، مکتب ادبی بازار صابر مؤثر آمد. چاپ و نشر آثار مؤلفان تاجیک در خارج از کشور - مسکو، سمرقند، تاشکند، به ویژه ایران - از ویژگی‌های مهم دوره کنونی به شمار می‌آید. همانطور که در ایران از بازار صابر، لایق شیرعلی، بانو گل رخسار، بانو فرزانه، مؤمن قناعت، عبدالحمید صمد، عاشور صفر، عسکر حکیم، ولی صمد، و... آثاری چند به چاپ رسیده است.

از پدیده‌های برجسته هنری در دوره پنجم که به ادبیات نیز بستگی دارد، این دو شایسته ذکر است:

کارگردان دولت خدانظر توسط فیلم مستند "استاد" دلایل اجتماعی فاجعه سرنوشت ابوالقاسم لاهوتی را آشکار نمود؛

کارگردان تئاتر فرخ قاسم، فرزند برومند محمدجان قاسمف، از طریق سوژه‌های دیرین، مشهور و همیشه محبوب، یعنی رستم و اسفندیار، و یوسف و... توانسته‌اند مشکلات پیچیده جامعه امروزی ما را بازگو کنند.

و اما این مرحله در ادبیات و فرهنگ ما، دردناک‌ترین مرحله نیز است؛ اهل ادب و اندیشه محمد عاصمی، پیرم ستاری، مایانشا نظرشایف، یوسف خان اسحاقی، نفس بیک رحمانی، آتیه خان لطیفی، سیف رحیم، و... در راه اعتلای فرهنگ و ادبیاتمان به شهادت رسیدند و گروه بزرگی نیز فراری شدند...

پی‌نوشت

1. Ensiklapediyai adabiyat va sanati Tajik j. 1. Dushanbe 1988 s. 99-100
2. Ensiklapediyai savetii Tajik j. Dushanbe 1978s.66.
3. Ensiklapediyai savetii Tajik j.80--Dushanbe 1988 s. 121 Ensiklapediyai adabiyat va sanati tajirj. 1 s.83.
- ۴- نگ: زین‌الدین محمود واصفی. بدایع الوقایع، ج. /، به تصحیح الکساندر بولدیروف. تهران، ۱۳۴۹، ص "نوزده"؛ بابا جان غفوروف. تاجیکان، ج ۲. دوشنبه: عرفان: ۱۳۷۷/۱۹۹۷، ص ۸۵۳.
- ۵- به اصطلاح امروزه ادبیات‌شناسی: ژانر. Zhanr.
- ۶- نگ: سبحان امیر، ادبیات فارسی تاجیکی. -- دانشنامه ادب فارسی، ج ۱. -- تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۲.
- ۷- نگ: Musulmankulav R. Persidska tadjikskeya klassicheskaya paetika 10-157.7.--M:Nauka 1989 s.158.
- ۸- خزانه عامره، چاپ سنگی نول کشور، ص ۲۸۱ - ۲۸۲؛ عینی. نمونه ادبیات تاجیک. -- مسکو، ۱۹۲۶، ص ۱۶۰.
- 9- Hamidjan Hamidi Atabay Jum aniyazav. Eraniyan dar Kharazm. - - Avazi tajik N 12396,5 avgusti 1998.
- ۱۰- غفوروف. تاجیکان، ج ۲، ص ۱۱۲۷.
- ۱۱- نگ: محمدجان شکوری، سیر ادبی صدرالدین عینی و مرحله‌های آن. -- "نامه فرهنگستان"، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۶، ص ۸۲. رحیم مسلمانیان قبادیانی. زبان و ادب فارسی در فرارود. -- تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۶.
- ۱۲- نگ: دانشنامه جهان اسلام، ج ۲: "بخارای شریف"، "بخارا بیان جوان".
- ۱۳- نگ: قصه صدرالدین عینی «مکتب کهنه»، "یادداشت‌ها".
- 14- Uzbek savet ensiklapediyasi j. 140--Tashk and 1980s.492
- ۱۵- عینی، نمونه ادبیات تاجیک، ص ۵۲۹.

۱۶- قبادیانی، زیان و ادب فارسی در فرارود، ص ۹۸. افزودنی ست، این پیشنهاد را پژوهشگرانی، چنانچه دکتر محمد جعفر یاحقی، پروفیسور خدایستار عصا زاده، دکتر محمد یوسف امامف تأیید کرده‌اند که نگارنده سپاسگزار است.

۱۷- تعداد مقالات عینی گوناگون آمده است.

18- Sayid Umar Sultan. Az tarikhi kitabat va zaban. - - Javanani Tajikistan 1990 31 yanvar.

19- Davlik Marazav.

۲۰- رحیم مسلمانیان قبادیانی. شعر غرق خون استاد بازار صابر. -- تهران: حوزه هنری، ۱۳۷۸، ص

۸ - ۹.

21- Mikhail Shalakhav.

22 - Nikita Khrushhev.

23- Mikhail Garbachev.

۲۴- رحیم مسلمانیان قبادیانی. هفت خوان ملت. -- "کلک"، ۱۳۷۵، شماره ۷۶ - ۷۹، ص ۲۵۴ -

۲۵۰: همو، شعر غرق خون، ص ۲۲ - ۲۱، ۱۴۲-۱۳۵.

تمکین بخارایی

عبدالرحمن فرزند عبدالخالق، متخلص به «تمکین»، شاعر فارسی گوی، سال ۱۲۶۸هـ/۱۸۵۱م در روستای «بوریاباف» بخارا، در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد. هنگامی که کودک بود، پدرش به شهر مهاجرت کرد و زمینه آموزش پسرش را فراهم نمود. عبدالرحمن ابتدا به مکتب و سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه رفت. آن زمان کلاس‌های ابتدایی را مکتب می‌گفتند و بالاتر از آن، حتی دانشگاه را «مدرسه» می‌نامیدند.

عبدالرحمن، پس از انجام تحصیل، در مدرسه دارالشفاء بخارا به تدریس پرداخت، و در زمان امیر عبدالاحد مدتی به کار دولتی پرداخت اما میان او و محیط دولتی و سازگاری وجود نداشت و به انتقاد پرداخت. از جمله گفت:

غلط کردم، به ایشان جمع گشتم	میان ناکسان چون شمع گشتم
زنادانی نمودم مهربانی	به این قوم کثافت کیش جانی

به اضافه، بی‌کفایتی ملا برهان‌الدین در مسند عالی قاضی القضاتی بخارا را به باد انتقاد گرفت. در واقع، این جریان را دیگر روشنفکران هم مدّ نظر داشته‌اند. چنانکه شریفجان مخدوم صدر ضیا در کتاب «نوادر ضیائیه» درباره وی نوشته است: «ملا برهان‌الدین ولد ارشد ملا بدرالدین قاضی کلان بخارای شریف در زمان امیر عبدالاحد و امیر عالم‌خان به لباس قاضی کلان ملّیس، و مسند شریعت از وجودش ملوّث بود [...]» (به ضمّ قاضی کلانی، با این حماقت و نادانی، شرم ناکرده، درس هم می‌گفت. و از همه غریب‌تر... عاشق دختر یکی از ژنرال‌های روس شده، به محکمه کشیده شد [...]) (که این دلیل مجسم بر حماقت و سفاهت ایشان بود.

همین قاضی مرحوم تمکین را از تدریس محروم کرد و زندگی پر رنج و مشقت او

سخت‌تر و سخت‌تر شد.

معاش و خرج زندگی را از همان باغچه‌ای تأمین می‌کرد که پدرش برای او باقی گذاشته بود. این قضیه را خودش هم گفته است:

بهشت، جای تو، تمکین، چه جای ریب در او؟ که مانده باغچه‌ای یادگار از پدر است! آن طور که تمکین می‌پندارد، سبب رانده شدنش از کار، حسادت خصوصی بود که حاسدان را نفرین می‌کرد؛ و مدیحه‌ای به امیر فرستاد، با این مطلع:

سرو را، از تیره‌بختی تنگ احوالم بسی بی دما غم، زان سبب از بخت می‌نالم بسی با گذشت اندک زمانی علت برکناریش از محیط دولتی روشتتر شد و دانست که شخص امیر هم از همان طایفه بوده، لذا او را هم به باد انتقاد گرفت.

جعفراف، شاگرد تمکین، سخنان استادش را در یادداشت‌های خود آورده است: «این هم در شمار کارهای ناشایسته امیر به شمار می‌آید که حکما و علمای خود را خانه‌نشین کرده؛ ملا برهان‌الدین نام شخصی را به قاضی اعظم بخارا تعیین کرده است که یک مرد شارب، خمر آشام، بدکردار، فاسد نالایق و بی‌انصاف و ظالم بوده، نسبت به احوال مردم بخارا بی‌توجه بود و مردم را از شغلی که داشتند بیکار کرد».

در زمان زندگی تمکین، یعنی پایان سده ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ م، بحران شدید سیاسی و فرهنگی و اقتصادی سراسر آسیای مرکزی، و از جمله بخارا را فرا گرفته بود. سرور نهضت معارف‌پروان منطقه، یعنی احمد مخدوم دانش، می‌گوید: بالجمله در آن زمانی که ما بودیم، بازار فضل و هنر نارایج، و کساد بود. شاهین، مضطرب و تمکین از شعرای طراز اول آن زمان بودند».

تمکین نارضایتی شدید خود را از اوضاع اجتماعی، از جمله در کتاب "جراید" بدین طریق اشاره کرده است: «همه خودبین و خودپسند گردیده؛ حتی پدر تاراجگر آبروی پسر و پسر تاراجگر آبروی پدر؛ بی‌سوادان غالب به اهل سواد؛ [...] صالحان، عاقلان در ذلت و عذاب ظالمان؛ قاضی شهر و صحرا غرچه مزاجان دنی جاده‌پیما؛ صعوه مقدم از عنقاء، اهل دانش مضحل جهلا».

دیدگاه‌های انتقادی روشنفکران آن زمان، از جمله تمکین، طبیعی است که مورد پسند زمامداران نباشد. همه کسانی که در خدمت دربار بودند، این روش را نمی

پذیرفتند. حتی تذکره نگارانی، مانند حاجی نعمت‌ا.. محترم، افضل مخدوم پیر مستی که از اهل فرهنگ به شمار می‌آمدند، هنگام ارزیابی سروده‌های تمکین، بی‌طرفانه قضاوت نکردند و رفتاری خالصانه از خود نشان ندادند.

همین بی‌توجهی به فرهنگ زندگی ساز و سلطه جهل و تعصب بر جامعه، موجب شد تا با گذشت اندک زمانی، بلشویک‌ها در بخارا به پیروزی رسند.

ناهنجاری‌های زمانه، تمکین را خیلی زود شکست داد؛ هنوز ۶۳ سال از عمر خود را به اتمام نرسانده بود، که به گفته خودش، "توان راه رفتن" را از دست داده بود. وی سال ۱۳۳۳ هـ/ ۱۹۱۵ م، و یا ۱۳۳۶ هـ/ ۱۹۱۸ م در شهر بخارا دار فانی را وداع گفت.

تمکین میراثی غنی به یادگار گذاشته که عبارتند از:

دیوان قصاید و غزلیات؛

"گنج شایگان" (تألیف ۱۳۱۷ هـ/ ۱۸۹۹ م)؛

"رباعیات" (۱۳۲۰ هـ/ ۱۹۰۲ م)؛

"جراید" (۱۳۲۳ هـ/ ۱۹۰۴ م)؛

"ملستان"؛

"مطالع الفاخره و مطالب الزاهره".

همین‌طور، اشعار پراکنده‌ای در جنگ و بیاض و تذکره‌ها نیز از او دیده شده که در دیوان و کتابهایش موجود نیست. محترم از یک کتاب دیگر او، به نام "جنید لآلی" خبر داده که هنوز در دسترس نمی‌باشد.

دیوان تمکین از مجموع ۶۷۶۴ مصراع، ۶۴۰۸ مصراع آن غزل و ۳۵۶ مصراع قصیده است، مضمون اشعار تمکین پیرامون سه محور صوفیانه، عاشقانه و اجتماعی می‌باشد.

"گنج شایگان" دارای ۱۸ فصل، در مجموع، ۴۸۵۰ مصراع می‌باشد، و مطالب آن: انتقاد از کارگزاران حکومت مذمت بخل و حسد، کبر و غرور و ترغیب اخلاق پسندیده است.

کتاب "رباعیات"، شامل ۴۸۸ رباعی، ۱۴۶۸ فرد، ۷ چستان، ۶ معمّا، ۳۰ مصراع متفرقه می‌باشد.

"جراید" که ۳۰۵ قطعه یا ۱۱۶۸ مصراع را دربردارد، بیشتر درباره پند و اندرز و

اخلاقیات است.

"مِلستان" در پیروی از "گلستان" نگاشته شده که از چهار قطعه در مقدمه، و ۷۶ حکایت تشکیل شده و هر کدام اشعاری را دربردارد.

اما کتاب "مطالع الفاخره و مطالب الزاهره" که ناتمام مانده، اثری منشور و آراسته به شعر است. این کتاب دارای ارزش فراوان تاریخی، جغرافیایی و مردم‌شناسی است، درباره اهالی شهر و ولایت‌های بخارا، دانشمندان و بزرگان علم و ادب می‌باشد و مطالب مهمی در این باره دارد.

هدف نویسنده، مطرح کردن تاریخ دقیق و کامل بخارا، مطالبی درباره مسجد و خانقاه، مناره (گلدسته)، ارک، مکتب، مدرسه، تیم و کاروانسراهای بخارا؛ و نیز گردش اجرام آسمانی، تأثیر ستارگان بر طبع و مزاج آدمی، وضع دریاها، علت لرزش زمین، وزش باد، خاصیت میوه‌ها و گیاهان، و... می‌باشد؛ ولی با همین کتابش نشان می‌دهد که "عالم و شاعری پیش‌گام در عصر خود" بوده است.

نسخی چند از آثار این شاعر، با قلم خودش، در کتابخانه‌های فرهنگستان علوم تاجیکستان و ازبکستان نگهداری می‌شود.

تمکین در غزل، قصیده، رباعی، قطعه، مَحْمَس، فرد، و... شعر سروده؛ گاهی به عربی و ازبکی نیز مطالبی گفته است. شعر تمکین به توان خوب شاعرانه وی گواهی می‌دهد. موضوعات آثارش گوناگون، ولی مهم‌ترینش که نشان دهنده جایگاه اجتماعی او می‌باشد، انتقاد از زمانه، و اهل آن بوده است. شاعر با فغانی سوزان می‌گوید که فاضلان و خردمندان، به جای ارج و عزت، مورد تحقیر قرار گرفته‌اند:

به حقارت نگرستن طرف اهل خرد این تقاضای سفاهت همه از بدگهری‌ست
از ویژگی اغلب ادوار، به ویژه روزگار تمکین، این بوده که: نادان بالانشین و دانا پایگه‌نشین.

نار نادان و عجز دانشمند کاین دو باشد عجیب در همه جا
علت اصلی گرفتاری اهل فرهنگ، به گفته تمکین، این بوده که جهل و نادانی بر کرسی سلطنت نشسته است:

عمری‌ست خون ز فتنه جَهل می‌خورم تنها نه در زمان مضا، حال می‌خورم

هر جاهل بی سواد دون، مخدوم شد

چه سپاه و چه قاضی و مفتی،	همه، بعد از خدای، زر گفتی
مفتی فتوی دهد برای سیم	نکند پاک از عذاب الیم
محتسب از بر کشیدن زر	می‌کشد درّه سوی خلق ممر
قاضی مرتشی نگردهد سیر	گر خورد عالمی به رنگ غدیر...

وی بر اثر اذیت و آزار و شکنجه‌های بسیار و ممتد، ریشه‌ی ظلم را نیز دیده است. تمکین دریافته عامل اصلی بی‌عدالتی‌ها این بوده که: طناب حکومت در کف بیگانگان است بیگانگانی که با فرهنگ، فاصله بسیار دارند:

شکست مهره پشت کریم مشت لثیم	زمان... زمان پلیدان دون هرجایی
رفیع گشته حضيض و، حضيض گشته رفیع	دلا، چگونه در این عهد بی تو آسایی؟

راستی اندر زمان کج پرستان کج بود هر چه شیرین شد به کام این جماعت فج بود
بی بصیرت مردمان زاده آخر زمان در فروتر نزد این قوم غبی از گج بود

نشاط دهر نصیب کسی که فرق نسازد از شوه تا علف و نازبو از گشنینر
مرا اگر بودی بخت فراز، دست رسا بریدم حنجر این قوم را به خنجر تیز
میان قوم غبی مانده است تمکین زار نه جای دم زدنت، نی‌مدار خلط و گریز
افزودنی است که تمکین واژه "قوم" را، با صفت‌هایی مانند: غبی، بی‌عار، ناچیز،
لوطی، منافق، و... آورده و مذمت کرده است. البته که منظورش نژاد و قوم خاصی نیست،
بلکه احتمالاً به جای "گروه"، "فرقه"، طایفه استفاده شده است.

وی در کوبیدن این گروه بدگهر از کاربرد بدترین واژه‌ها هم دست نمی‌کشد:

من چه بگویم به تو ای سقله که بی‌عارتری

از سگ خسته جگر بی‌انر و هارتری

قدم شوم تو هر جا که رسد خشک کند

نیستی ابلیس و ز ابلیس بد هنجارتی

در جای دیگری، حتی آنها را "حرامی" (حرام زاده، نامشروع) لقب داده است:
 نی اصلشان معین، نی نسلشان مبین معلوم نی تمامی این جمله‌ی حرامی
 وی این طایفه را شوم، و دیدارشان را بی فایده می داند:
 روی این قوم را نباید دید بدز روشن سقر نمی باشد

رهایی یافتن زین خلق جانی بود سرمنشأ امن و امانی

گریز ای دل، از این قوم ادانی ازین بد طینتان شوم جانی
 همه مکرو همه رمن و تمامی شمار (...) ابلیس اندر کبد عامی
 سرانجام، شاعر با حالت تحیر و درماندگی از خود می پرسد: بخارا، با این تاریخ و با
 این فرهنگ گرانمایه، چطور در چنگ گروهی فرومایه گرفتار آمده:
 منصب نصیب مردم غربت سرشت شد ناکس چگونه یافت به اهل بخار دست؟
 ولی پرسش بی پاسخ مانده است. شاید پاسخ را می دانست، اما از گفتنش ابا می کرد به
 این اشاره ظریف توجه شود:
 بی وجه سخن مگوی که تمکین! رود سرت مرغی که بانگ بی محل آورده، کشته شود
 بخش مهمی از اشعار با نفوذ تمکین بیان حال اوست؛ وی از جمله تنگدستی خود را
 چنین اشاره می کند:

حیف از آن عمری که با تنگ دستی می رود

لب نانی دهد، دندان ستاند، یقین دان: بی عوض نی نان تمکین

هیچ کس نیست درین جا به غم ما باشد مرد دل سوز درین دایره عنقا باشد
 طرفه حالی است مرا از اثر بخت نگون نفسی نیست که بی حادثه برپا باشد

(...) اختر طالع‌ام از بس به وبال افتاده (...) نیش‌ها می خورم از خلق، ولی خاموشم

وی در ابیاتی گلایه از بی‌توجهی و خرد شدنش آورده است:
 آنچه در جیب حیاتم بود نقد آبرو جمله از بی‌فطرتی خلق دیار از دست رفت
 در اشعار ذیل آه و ناله تمکین به گوش می‌رسد که دل‌خراش است:
 به دوش رنج مگر پروریده مام مرا؟ هجوم آورده ز هر سو الم به کام مرا
 نفس به راه گلو نیست کمتر از نشتر خلیده هر طرفی تا به دل تمام مرا

جای شیرم مادر ایام خونم می‌دهد گیتی چون طومار محنت در بغل دارد مرا
 تأکید او را که "نان قاق درویشی" خود را گواراتر از غذاهای رنگارنگ ثروتمندان
 می‌داند، بنگرید:

طعام اغنیا لذت ندارد به سان نان قاق مرد درویش
 گاهی ناهنجاری‌های زندگی جان او را به لب می‌رساند و به ناچار آهی سوزناک و
 جان‌خراش از اعماق وجودش به گوش می‌رسد:
 هستی تمام صورت جان‌کنند است و بس داند خرد که زندگی بسیار مشکل است

(...) محفل تمام شد، جگرم گشت لخت خون
 اعلام این معانی به اغیار مشکل است

آنچه در این باره باید گفت، آن است که ناله و فغان، بی‌سبب نمی‌باشد:
 گذشت عمر عزیزم درین دیار عبث به کلفت و غم و اندوه روزگار عبث
 ندیده روی خوشی و مراد یک نفسی به آه و ناله و با رنج بی‌شمار عبث
 به حسرت و الم و فرقت و سیه بختی به داغ و گوشه عزلت به انتظار عبث
 به نامرادی و یأس و نیاز و ناکامی به درد و محنت و با سینه فکار عبث
 به بی‌فروغی و بی‌رونی، بسا تمکین که رفت مهر حیاتم از این حصار عبث
 می‌توان چنین گفت که شعر تمکین مالا مال از زخم تیر حوادث روزگار است:
 هزاران زخم از تیر حوادث سینه‌ام دارد (...)

نخیزد جز بلا زین بحر پر آشوب، دانستم (...)

مکن تمکین، شکایت از قضا، راه زبان مگشا

ز بس تغییر قسمت نیست ممکن با شکایت‌ها

دراین صحرا نروید حاصلی جز سبزه غفلت

حماقت پرور آن باشد که می‌جوید بهی این جا (...)

به جز حسرت نمی‌روید ز دست کوتاهی این جا

تمکین به خوبی می‌داند، این همه بی‌توجهی که به او می‌شود پیشامدها و گرفتاری‌هایی که برایش رخ می‌دهد حق او نیست و تقصیری در این باره ندارد:

این همه جبر از فلک دیدم همه بی‌باعث است و بی‌سبب است

وی از غایت درد و رنج و نومیدی، سخنی زبان می‌راند که حتی شنیدنش برای انسان دشوار است:

ز آدمی شدن خویشتن پشیمانم نزام از بشر، ای کاش، آب و سنگ شدم
با آن همه محرومیت که نصیب تمکین شده، از جایگاه معنوی خود ناراضی نیست، بلکه از علم و هنر به خوبی یاد می‌کند و دیگران را هم تشویق می‌نماید تا در این وادی گام نهند ولی او نه تنها به علم، بلکه به علم و عمل همگام و توأم با هم می‌اندیشد:

گر تو شوی دست‌رسا، ای پسر علم و عمل کن به هم آغوش و بر

علم درختی است بسی پر ثمر میوه کند هر دمی رنگ دگر

لیک عمل آمده مانند آب آب نباشد، چو درختی است خراب

افزون بر این نباید تصور کرد که شعر تمکین فقط به غم و اندوه آغشته است بلکه شعر وی خوشی و مسرت نیز دربر دارد:

ز بس که فطرت بختم فروغ سیّارم حسد برند حریفان ز نور اشعارم

در اشعار وی جایگاه رفیع سخن و سخنوری و شعر و شاعری هم مورد دقت و ارزیابی قرار گرفته است:

ده ترک تیربند ببردارم از زمین یازان شوم، به سینه هر ناخلف زنم

هر سخره طبع را نبود جاده سخن این نکته من، به سمع گهر در صدف زنم

تمکین را باید از شاعران زبده و چیره‌دست زمان خود به شمار آورد، همانطور که

تذکره‌نگار عبدا... خواجه عبدی، با اینکه حسن توجهی به او نداشت، این نکته را اعتراف کرده و می‌گوید: "طبع خوش دارد"، ولی با ناخوشنودی از هجویات او گلایه می‌کند: "لیکن بعضی وقت‌ها در هجو مبادرت می‌نماید". روشن است که این خرده‌گیری از روی غرض مطرح شده، زیرا عبدی انتقاد اجتماعی را نمی‌پسندید. هنر تخیل تمکین را از همین چند بیت نیز می‌توان دریافت:

دارم دل‌تنگی که سر موی نگنجد در این دل تنگ این همه غم‌های توازچيست؟

تا کله بر سر نهاده آن پری‌رخسار کج می‌رود گردون ز خود با گردش دوّار کج

با حریف طبعان کجی بیش است و اندک راستی است

می‌رود تا عنقریب خانه خود مار کج

طناب خیمه‌ی هستی کند باد فنا آخر ز تار آمد و رفت نفس در اضطراب هستم

شیرازه‌بندی ورق مجلس آرزوست با اهل می به می شو، با بزم شاب شاب

به تیغ خامه گردون را قلم کرد اگر شد لحظه در فرمان تمکین

ای سیه کاسه افلاک که می‌بینی تو گردش جام سر فغفور و جمشید شکست

آتش فکر است، تمکین، از همه آتش بلند سوخت اجزایم، شرر اندر دل امکان فکند

تصویرهای دل‌نشین و به یاد ماندنی در شعر وی بسیار دیده می‌شود:

نازبوئی دم‌سیده گرد لبش جنت عیش و فرصت طلب است

آثار عبدالرحمن تمکین از نگاه زبان هم جلب توجه می‌کند. وی واژه‌ها و ترکیب‌های بسیار مردمی را که از گنجینه‌های زبان دری هستند، به کار برده است. به این چند قطعه توجه شود:

دو روزی بیش نبود این کر و فر سپس سرنگ روند در تحت آذر
کرد جراحات دل مردم چنان خلق خدا گشتی از او دل‌گزان

لرزه‌کنان هر نفسی می‌گریست وهم مجتّم شده گمان ایست و بیست

جان‌کنان از برای سیم همی می‌کشد خاک و لای را به دمی

جولد اندر میان گل‌گلگار (...) رفت به مزدوری و شد مرد کار

در صف افتاده کسان گشت یار (...) گفت: بفرما که دو صد مرد کار

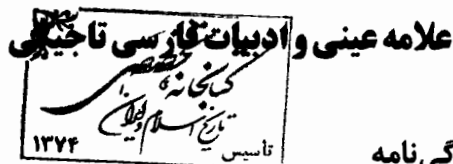
خادمت آرد بی طرح عمار

دوش دیدم شہسواری چابک از میدان گذشت

با کمند و تیربند و خنجر بران گذشت

باید گفت از همین نوع واژه‌ها مانند: بنگی، بی‌قصب، پاچنگ، تیزآب، جیل، چکمن،
حلقه، زاک، شنگ، غلتک، غمگین، غو، کریوه، لاغ، لنگ، ماغ، مغیلان، ناوه، ویران،
یرقان، ... که در شعر تمکین مورد استفاده قرار گرفته، امروز هم در زبان تاجیکی کاربرد
دارد.

این روش تمکین که زبان شعرش را به زبان گفت‌وگو و محاوره‌ای عامه نزدیک کرده،
بدون شک، در محبوبیت او نزد عامه مردم نقش داشته است؛ به نمونه‌هایی از این قبیل
توجه شود: آهسته آهسته، ابلیسک، افتاده کسان، اندک اندک، پرشید (پریشان کنند)، پلید
نفس، پیشدید، تپانچه جگران، تجن شدن، تهتهک، جامه‌دران، جوړه شمس، چار دیوار،
خدا بیخبر، خرچگان، خوش‌نما، دربدر، دل ریشکان، دل‌غیرا، رشا (روان بشو)،
زاهدک، سلمه سلمه، شیوه‌ناک، طالبک، غازپرستان، غمگین، فلک مرجان، کج نشست،
گشا (بکش)، کمانخانه ابرو، گریزان، گول‌وگرنگ، مول، میرم (می‌روم)، میلّیق دهنان،
ناکار، ویران، هرزه روی.



۱- نگاهی به زندگی نامه

علامه صدرالدین عینی، بیستم فروردین ماه ۱۲۵۷ (چهاردهم آوریل ۱۸۷۸م) در روستای «ساکتری»، تومان «غژدوان» از نواحی بخارا به دنیا آمد؛ پدرش سیدمراد خواجه فرزند سیدعمر خواجه «اهل کتابت و با سواد بود»^(۱) با کشاوری، بافندگی و سنگ آسیاب تراشی، چرخ زندگی خانواده‌اش را به گردش درمی آورد؛ یازده سال داشت که پدر و مادر را با مرض وبای فراگیر در منطقه از دست داد و راهی بخارا شد؛ در شهر، با پیشخدمتی و دستیاری به تحصیل هم ادامه داد. صدرالدین دانش آموزی بود که به خانه‌ی شریفجان مخدوم صدرضیاء^(۲) (۱۸۶۷/۱۲۴۶ - ۱۹۳۲/۱۳۱۱) که از روحانیات روشنفکر بخارا بود و انجمن شاعران را در منزل خود تشکیل می داد، راه یافت و با اهل علم و ادب زمان، مانند: ملانذرا اوراق لطفی، عبدالمجید ذوفنون، یحیی خواجه، محمد صادق خواجه گلشنی (۱۸۶۱/۱۲۴۰ - ۱۹۱۰/۱۲۸۹)، حامد بیگ حامد، عبدالله خواجه تحسین، ملابرهان مشتاقی (بسمل)، قاری عبدالکریم آفرین دوزخی، میرزا عظیم سامی بوستانی، و آشنایی پدای کرد، با اندیشه و افکار اجتماعی احمد مخدوم اوراق دانش (۱۸۲۶/۱۲۰۵ - ۱۸۹۷/۱۲۷۶)، شمس الدین مخدوم شاهین (۱۸۹۶/۱۲۷۵ - ۱۸۵۹/۱۲۳۸)، میرزا هیت صهبا (شهادتش ۱۹۱۸/۱۲۹۷) آشنا شد و جذب آنان گردید؛ با میرزا عبدالواحد منتظم (۱۸۷۷/۱۲۵۶ - ۱۹۳۴/۱۳۱۳) و

۱. صدرالدین عینی، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، انتشارات «آگاه» ۱۳۶۲، ص ۷.

۲. وی پدر استاد محمدجان شکوری، ادب شناس مشهور معاصر تاجیک، اعضای فرهنگستان علوم تاجیکستان و فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی است.

محمد صدیق حیرت (۱۲۵۷/۱۸۷۸-۱۹۰۲/۱۲۸۵) باب صمیمیت و رفاقت را گشود؛ در سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ مدرسه (مکتب عالی) را در بخارا به پایان رساند، سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷ مدت شش ماه در مدراس سبک جدید در بخارا، مترجم آموزگار تاتار برای دانش‌آموزان تاجیک بود؛ سپس در همان سال، با احمدجان مخدوم حمدی (۱۲۵۴/۱۸۷۵-۱۳۲۵/۱۹۴۶) در حوالی منظم مدرسه‌ای به سبک جدید (مکتب اصول صوتیه) تأسیس کرد و در آن تدریس نمود؛ کتاب درسی «تهذیب الصبیان» را نوشت که سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ به طبع رسید و سال ۱۲۹۶/۱۹۱۷ با تکمیلی دوباره چاپ شد؛ وی کتاب‌های مکتبی دیگری، با عنوان «ضروریات دینیه» و «ترتیل القرآن» نیز نوشت. سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ با تحریکات ملاهای واپسگرا و خرافاتی، مدرسه تعطیل شد. سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰ همراه با همان روش و سازماندهی و پشتیبانی دیگر روشنفکران، از جمله صدر ضیاء^(۱) انجمن پنهانی «تربیت اطفال» را برپا نمود و توانست در کمترین زمان شش مدرسه به سبک جدید تشکیل دهد. این انجمن از حساب خود (خیریه)، جوانان خوش استعداد را جهت تحصیل به خارج از کشور اعزام می‌کرد. عینی از فعالان جنبش تجددگرایی شد^(۲)؛ قوشیگی (نخست وزیر) وی را از تمام فعالیت‌های آموزشی برکنار نمود و از شهریور ۱۲۹۴ (سپتامبر ۱۹۱۵) تا فروردین ۱۲۹۵ (آوریل ۱۹۱۶) با حالت تبعید در کارخانه پنبه «قزل تپه» (واقع در بیرون بخارا) کار می‌کرد؛ در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶ امیر عالم خان منغیت (۱۲۸۹/۱۹۱۰-۱۲۹۹/۱۹۲۰) او را در یکی از مدرسه‌های معتبر بخارا به عنوان مدرس (استاد) تعیین نمود، وی به شهر بازگشت، ولی تدریس نکرد، بلکه به فعالیت‌های ادبی و سیاسی پرداخت. در بیستم فروردین ماه ۱۲۹۶ (نهم آوریل ۱۹۱۷) عینی را در اطاقش دستگیر و به زندان فرستادند؛ با فرمان امیر ۷۵ چوب زدند و در «آبخانه»^(۳) انداختند؛ وی در حال مرگ قطعی قرار داشت که

۱. نک: صدر ضیاء نوادر ضیائیه، به کوشش میرزا شکورزاده -- تهران: سروش، ۱۳۷۷، ص ۲۷.

۲. بعضی از پژوهشگران شوروی بر آن بودند که عینی ربطی با جنبش «نوگرایان» نداشت؛ گمان می‌رود، به خاطر حفظ نام این فرزانه دست به این مقوله می‌زدند، این جنبش در آن روزگار، صرف سیاه و منفی رقم می‌خورد.

۳. زندانی ویژه زده در بخارا بود.

سربازان روسیه، با درخواست روشنفکران تاجیک، نجاتش دادند؛ عینی ۵۲ روز در بیمارستان «کاگان»^(۱) بستری شد؛ پس از بیمارستان، در تیرماه ۱۲۹۲ (ژوئن ۱۹۱۷) به سمرقند مهاجرت نمود^(۲). (و دیگر هرگز در بخارا اقامت نگزید)؛ بیشتر به کارهای مطبوعاتی، آموزشی، شاعری و نویسندگی مشغول شد. سال ۱۳۱۶/۱۹۳۷ مدتی تحت بازجویی قرار داشت و با کوشش‌های صادقانه باباجان غفوروف و ابوالقاسم لاهوتی از خطر مهلک نجات یافت. در پایان عمرش به دوشنبه، پایتخت جمهوری تاجیکستان، هجرت کرد و در ۲۴ تیرماه ۱۳۳۳ (۱۵ جولای ۱۹۵۴) دار فانی را بدرود گفت.

یک مهاجر ایرانی به نام ابوالفضل جعفرلی که در میان تاجیکان زیسته و با ادب و فرهنگشان آشنایی خوب داشته، درباره‌ی او می‌گوید: صدرالدین عینی از دوره‌ی جوانی مبارز فعال ضد ستم و ارتجاع ایام حکمرانی امیرعالم خان در بخارا بود و در آثارش اعم از نثر و نظم، اختناق و اجحاف دوران زمامداری امیر مزبور و فقر و فلاکت و عقب ماندگی عمومی قاطبه مردم و توده‌های زحمتکش را منعکس نموده و در راه آزادی و آبادی میهن خود نبردی بی‌امان را علیه عمال حاکم ستمکار ادامه داده و پس از انقلاب اکتبر نیز خدمات شایانی جهت پیشبرد اهداف انقلاب در تاجیکستان انجام داده و محبوب مردم بوده است^(۳).

عینی هیچگاه در صف حزب کمونیست نبود. با توجه به خدمات ارزنده‌اش در تأسیس جمهوری تاجیکستان، پس از کسب استقلال کشور، به وی عنوان عالی «قهرمان تاجیکستان» داده شد^(۴) و از او تجلیل به عمل آمد.

۱. شهری است در کنار شهر بخارا.

۲. اما وی در سمرقند هم آسوده نبود: تشکیلات ارتجاعی و افراطی «شورای اسلام» با راهبری قاضی عیسی خان و مفتی ملاعابد، برایش مزاحمت‌هایی ایجاد کرد، با این «دعوا» که: «عینی دشمن امیرعالم خان، پادشاه اسلام» است.

۳. ابوالفضل جعفرلی، جستجوی زندگی، خاطرات دوران مهاجرت. - تهران، سروش، ۱۳۷۷، ص ۱۱۱-۱۱۲.

۴. درباره زندگی عینی، از جمله نک: رحیم هاشم، پیری که جوان شده است. لنین گراد، ۱۹۳۷، صاحب تیروف. صدرالدین عینی، بنیانگذار ادبیات شوروی تاجیک، استالین آباد، ۱۹۵۴، عطاخان سیف الله یف مکتب عینی. - دوشنبه، ۱۹۷۸، محمدجان شکوری، دوشنبه ۱۹۷۸، رحیم مسلمانیان قبادیانی، عینی صاحب مکتب است در کتاب او: «زبان و ادب فارسی در فرارود» تهران، ۱۳۷۶، صص ۱۲۹، ۱۲۲.

۲- شاعری نوآور

عینی، سرایش شعر را از سال ۱۸۹۳/۱۲۷۲ آغاز نمود. تخلص وی اول «سفلی»، پس از آن «محتاجی»، بعد «جنونی» بوده است که در نهایت از همه آنها دست کشید. از آن اشعار تنها قطعاتی به جای مانده و بس، زیرا همه آنها را خود از بین برده است. برای نمونه بیتی از مخمسی نقل می‌شود که بر غزل جنید حاذق آورده بود:

نیست خوبان را وفایی هیچ در بازار دهر سفلی بیچاره‌ام، سرتا به پا کردم غلط
سال ۱۸۹۵/۱۲۷۴ وی تخلص «عینی» را برگزید که به گفته خودش^(۱)، ۴۸ معنی دارد. از نخستین شعرها که با این تخلص سروده شده و محفوظ مانده، یکی «گل سرخ» (۱۸۹۵/۱۲۷۴) است که برای مراسم نوروز در بخارا گفته است، این شعر از نظر دوست و رفیق او، حیرت هم گذشته است. این غزل، از سویی، شکل سفته‌ی سنتی دارد، و از سوی دیگر، اوضاع و احوال و روحیه شاعر جوان را خیلی واقع بینانه دربر گرفته است. مناسب است که این شعر را به طور کامل بیاوریم:

راز دل می‌گفتم ار یک محرمی می‌داشتم
شکوه‌ها می‌کردم از غم، همدمی می‌داشتم
در شب هجران نمی‌شد زخم دل نیش روان
گر ز وصل یک پری رو مرهمی می‌داشتم
محنت گیتی به تلخی کی ربودی جان من؟
بوسه‌ای گر از لب عیسی دمی می‌داشتم!
از تماشای «گل سرخ»، از چه می‌ماندم جدا؟
گر به کف چون اهل عالم درهمی می‌داشتم!
این قدر در اضطراب افتاده‌ام از فکر خود
می‌شد آرامم، اگر از خود رمی می‌داشتم!

۱. صدرالدین عینی، کلیات، ج ۱، نک: شکوری، صدرالدین عینی، ص ۲۰.

چون ترازو کی شدی، سرگستگی با من نصیب؟

عینی، ار فکری نه از بیش و کمی می‌داشتم؟!

عینی با الفبای شعر در خانه شریفجان مخدوم صدر ضیاء آشنا شد؛ خود می‌گوید: «خانه شریفجان مخدوم در هر هفته سه شب تعطیل - سه‌شنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه - بر حسب عادت رنگ انجمن شاعران، شعرشناسان، لطیفه‌گویان و شیرین‌کاران را می‌گرفت. من (...) از آن گونه صحبت‌های ادبی آزادانه استفاده می‌کردم. من می‌توانم بگویم که مواد ابتدایی، لیکن مهم ادبی خود را از آن حولی (مکان) گرد آورده‌ام^(۱)». اسرار هنر شعر را در مکتب بزرگانی، مانند: سعدی، حافظ، کمال اصفهانی، جامی، صائب، هلالی، بیدل، قاتنی، یغما، و... آموخت؛ به خصوص دیوان صائب و جامی را به طور مکرر^(۲) می‌خواند. و اما وی در مضامین، بیشتر متوجه حال بود. چون خود از همه جهت تحت فشار و اذیت بود، آن را در شعر خود آشکار می‌نمود.

به سه بیت از قصیده‌ای که در سال ۱۲۸۰/۱۹۰۱ سروده شده، توجه شود.

بی‌حجره و بی‌کویم و بی‌جامه و دستار

بی‌نقل و می و جنگم و بی‌مونس و غم‌خوار

پس چون شود اندر نظر خلق مرا قدر؟!

پس چون شود آن شوخ جفاکار مرا یار؟!

گیرم، که اگر حجره مرا گشت میسر،

اسباب طرب نیست، پس آن حجره چه در کار؟!

فقر و بی‌چیزی، این حریف توانمندی که هر فرزانه و پهلوان را به زانو در می‌آورد، دامنگیر عینی نیز بود. وی از دست آن بارها شکوه کرده است، چنانکه در غزلی گوید:

یار می‌خواند به بزم وصل ارباب غنا را، عینی بیچاره را هم مشت زر بودی، چه بودی!

در واقع بسیاری از اشعار عینی گویای احوال و وضعیت است، چراکه جزئیات مهمی را در برگرفته است. از جمله این دو بیت را ملاحظه فرمائید که ابیاتی از قصیده‌ای است

۱. عینی، کلیات، ج ۷، ص ۱۰.

۲. عینی، کلیات، ج ۱، ص ۴۵.

(۱۲۸۰/۱۹۰۱):

شب دوشنبه که در گوشه صحنم جا بود، سر پر از غلغله و سینه پر از غوغا بود،
در بر من بنشست، آمده مخدوم سراج - آنکه در هر بدی و نیکی من همرا بود...
«مخدوم سراج»، به احتمال قوی، همان میرزا سراج حکیم (۱۲۵۷/۱۸۷۸ -
۱۲۹۳/۱۹۱۴) می‌باشد که به نام «دکتر صابر» شهرت داشت، مدت‌ها در ایران به سر
برد و از دوستان و همفکران عینی به شمار می‌آمد و کتاب ارزشمندی با عنوان «تحف
اهل بخارا» از او به یادگار مانده است^(۱).

در سال ۱۲۸۲/۱۹۰۳ شاعر زلف ایرانی وارد بخارا شد و جهت امتحان این دو بیت
را خدمت عینی فرستاد:

از چمن بیش است در دامش، پر افشانی مرا، این پرافشانی به دامش، باد ارزانی مرا!
تو به تیغم رانی و من با دعا می‌خوانمت، با چه می‌خوانم ترا؟! و با چه می‌رانی مرا؟!
و عینی، در پاسخ، غزلی با هفت بیت سرود^(۲) که دو بیت از آن، این است:

خاطر جمعی چه خوش، پیش از اسیری داشتم!

کار زلف است اینکه دارد در پریشانی مرا،

چشم شوخ کافرش دل برد، می‌ترسم، برد

تقوی و ایمان و دین، از نامسلمانی مرا

در مدّت کوتاهی، عینی به عنوان یک شاعر توانا شناخته شد، همان‌طور که تذکره
نگاران آن روزگار، خواجه عظیم شرعی در «تذکره الشعراء»، افضل مخدوم پیر مستی در
«افضل التذکار فی ذکر الشعراء»، عبدالله خواجه عبدی در «شعرا متأخرین بخارا»،
ادریس خواجه راجی در «بیاض»، نعمت‌الله محترم در «تذکره الشعراء»، میر صدیق خان
حشمت در «تذکره الشعراء»، شریفجان مخدوم صدر ضیاء در «نوادر ضیائیه»، سلیم بیگ
سلیمی در «تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب»، و... از وی ستایش‌ها به عمل آورده‌اند.

۱. این کتاب، با نام «سفرنامه تحف بخارا» در تهران، توسط انتشارات «بوعلی» در سال ۱۳۶۹ چاپ و نشر شده است.

۲. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک، مسکو، ۱۹۲۶، ص ۳۱۸-۳۱۷.

شعرشناسان آن روزگار به این نکته نیز توجه داشته‌اند که عینی بیش از دیگران به مشکلات و مصائب زمانه روی آورده است. چنانکه سلیمی نوشته: «عینی الحال (...) اشعار ملی می‌نویسد»^(۱)، «روش خاص» عینی را صدرضیاء در «تذکار اشعار» (۱۲۸۴/۱۹۰۵-۱۲۸۶/۱۹۰۷) جداگانه مورد تأکید قرار داده:

به طرز نوی چون سخن گستر است ز اقران خود در سخن برتر است.
چه مضمون اشعار او جمله بکر که هرگز کسی را نرفته است فکر
اگر بنگری سر به سر شعر او ز مضمون پیشین نبینی در او
سخن را سزد گر دهی اختصاص مر او را که باشد ورا طرز خاص

عوامل بسیاری در تغییر افکار عینی مؤثرند، ولی در اینجا به دو عامل اشاره خواهد شد:

۱- بر اساس گفته خودش: «در سال ۱۹۰۰ حادثه‌ای رخ داد که برای من و بعضی شریکانم انقلاب فکری در پی داشت»^(۲)، و این دگرگونی قطعی بر اثر آشنایی با کتاب علامه احمد مخدوم دانش «نوادر الوقایع» بود.

۲- مطالعه نشریه‌های زمان، مانند: «حبل‌المتین» (هند)، «چهره‌نما» (مصر)، «ترجمان» (باغچه‌سرای)، «سراج‌الانوار» (افغانستان)، «ملانصرالدین» (آذربایجان)، «وقت»، «شورا»، و... که بیرون از بخارا به طبع رسیده است و گاهی به طور پنهانی و آشکار در بخارا نیز یافت می‌شد. در بعضی از این نشریه‌ها عینی هم مشارکت نوشتاری داشت (چنانکه مقاله‌ی او در باره‌ی میرزا عبدالقادر بیدل در شماره دوم سال ۱۲۱۹/۱۹۱۲ مجله‌ی «شورا» به زبان تاتاری از اهمیت فراوان برخوردار بود)، درباره منافع این روزنامه و مجله‌ها، عینی نوشته است: همه این مطبوعات (...) در روشنگری و انبساط فکر مردم بخارا که در زیر سلطه قرون وسطایی امیر و تأثیر افکار ملاهای متعصب یخ بسته بود، نقش مهمی داشتند»^(۳). شرکت عینی به خصوص در مجله‌های

۱. واضح، تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، با اهتمام سلیمی، تاشکند، ۱۳۳۲ ه‍.ق/۱۹۱۴ م، ص ۳۳۳.

۳. همان، ص ۵۹.

۲. عینی، کلیات، ج ۱.

«بخارای شریف» و «آئینه» گسترده بود.

عینی در ابتدا می‌پنداشت که با نشر معارف اسلامی، می‌توان به درون حاکمیت متعصب و همچنین ملاهای عقب‌مانده نفوذ کرد و افکار آنان را روشن نمود، و بدین وسیله جامعه را پیش برد. وی با این اهداف، قرآن کریم را با خطی زیبا و خوانا به طبع رساند؛ رساله‌ای را با نام «ترتیل القرآن» نوشت ولی به قول شیخ سعدی، «نرود میخ آهنین بر سنگ» و عینی نیز همین مشکل و درد را این چنین آورد:

در مسلمانان چو بویی از مسلمانی نماند آشنای فرقه کفار گشتم ناعلاج
شعرهای سیاسی و اجتماعی عینی، از قبیل: «ای ترجمه حال دل!»، «ندا به جوانان»، «سمرقند و بخارا»، «اذیت و هجران»، «سحرگاهان»، مثنوی «قصه پروانه و کرمک» از جسارت نوآوری‌های عینی در جنبه درونمایه ادبیات گواهی می‌دهد. دو بیت از شعر «سمرقند و بخارا» (سروده در آبان ۱۲۹۶/ نوامبر ۱۹۱۷) به عنوان نمونه نقل می‌شود:

مهر و شفقت به زمان نیست، اگر هست - ریا! آدمیت به جهان نیست، اگر هست - خیال!
میل به دیده‌گذرانند و بگویند: «خموش!» تیر بر سینه‌خلانند و بگویند: «منال!»
این شعر اندوه‌ناک را عینی در سمرقند، وقتی که از بیمارستان کاکان مرخص شد، سروده است. آن زمان نیروهای توانمند متعصب در مسند قدرت قرار داشتند و افراد پاک نیت و خالص یا شربت شهادت نوشیده و یا فراری بودند. در همین اوضاع و احوال که بخارا در آتش جهل و تعصب (که مثالش را امروز در افغانستان گرفتار طالبان می‌بینیم) می‌سوخت، بلشویک‌ها در روسیه غالب شدند و با شعارهای - به اصطلاح - انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه! حرکتی پیروزمندانه داشتند.

روشنفکران «فرارود» که از حکومت جور و عقب‌مانده و عیاش و عشرت‌پرست و ملاهای نادان و جهل‌پرور به طور کامل ناامید شده بودند، به بلشویک‌ها دل بستند، از آنان با آغوش باز استقبال کردند و می‌توان گفت، در صف مقدم این جریان صدرالدین عینی قرار داشت.

اشعار عینی، از جمله «به شرف انقلاب اکتبر»، «ای وطن!»، «سرود آزادی» که همه

در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ سروده شده‌اند، از اهمیت بالایی در گرایش به جریان نوپای بلشویک‌ها بود. وی از این دگرگونی اظهار مسرت می‌کرد، و علتش را چنین بیان می‌کرد:

آنها که به بالای رعایای ستمکش بودند چو آتش،

خاکسترشان از تو شد امروز هوایی، تو روز جزایی!

دنایای کهن از قدمت زیر و زبر شد، دنیای دگر شد!

آنها که زدندی همه دم لاف خدایی، کردند گدایی!

محنت‌کش بیچاره پس از دیدن صد جبر، ای وقعه اکبر!

از مقدم تو یافت ز اندوه رهایی، تو مرغ همایی!

نمونه‌ای دیگر؛ از مرثیه مشهور، در شهادت برادرش خواجه سراج‌الدین:

یا رب، آن خانه‌ی بیداد و ستم ویران باد!

یا رب، آن محکمه‌ی جور مزارستان باد!

یا رب، آن خانه که شد باعث بدبختی ما

ریزه ریزه شده، با خاک سیه یکسان باد!

یا رب، آن تاج که زیب سر خونخواری چند

با سر صاحب خود زیب ده زندان باد!

یا رب، آن قصر که عشرت‌گه جلّادان است

پاره پاره شده، در زیر زمین پنهان باد!

اما نوآوری عینی تنها به جنبه محتوایی و درونمایه شعر محدود نمی‌گردد، بلکه اجزاء اصلی شعر، یعنی وزن و قافیه را نیز فرا می‌گیرد. عینی، هنگامی که دست به ترسیم و تبیین مضامین نو (برگرفته از زندگی) می‌زد، احساس می‌کرد که درونمایه‌ی تازه، شکل جدید را نیز تقاضا دارد. همانطور که وی پنج سال پیش از «افسانه» نیما، پانزده - بیست سال قبل از «خبر» لاهوتی و شعرهای پیرو سلیمانی و حبیب یوسفی، «سرود آزادی» را خلق نمود که با استفاده از چند وزن، عروضی سروده است. این شعر، همچنین، نخستین نمونه‌ای است که در آن روش معمول قافیه رعایت نشده است. پژوهشگران جوان، و

خوش استعداد ایرانی، آقای شهریار در باره‌ی این پدیده نوشته است:

«نکته قابل توجه در باب مقایسه این است که پیدایی شعر نو در ماوراءالنهر بر خلاف ایران با انتقاد تند و جنجال همراه نبود. باز هم تأکید این نکته لازم است که ویژگی‌های شعر نو در «سرود آزادی» از زاویه شکستن وزن بررسی نمی‌شود هر چند (...) بلندی و کوتاهی مصراع‌ها و بیت‌ها را با آوردن چندین وزن به نحوی بارز ساخته است، ولی نکته‌ی مهم در آن کاربرد جدید قافیه، قالب و محتوای آن است و برای اولین بار شعر فارسی را در ماوراءالنهر با امکان تغییراتی در قالب و عروض سنتی روبرو ساخت^(۱).

به نقل از استاد شکوری، شریفجان مخدوم صدر ضیاء، در تذکره منظوم خود یعنی «تذکار اشعار» که تحریر اول آن از سال ۱۳۲۵ هـ. ق/ ۱۹۰۷ م تا ۱۳۲۸ هـ. ق/ ۱۹۱۰ م زمان برده، وقتی از سروده‌های سودا، مضطرب، عینی و مانند اینها سخن می‌راند، ورود محاورات عرفی و مضمون‌های نو را به شعر، در نظر گرفته و در جای جای آن متذکر می‌شود که، در ادبیات، اسلوب تازه و جدیدی راه یافته، حتی می‌گوید: «شعر نو به وجود آمده است»^(۲). استاد شکوری این نکته را نیز درست ذکر می‌کند که «اصطلاح شعر نو، در ادبیات‌شناسی تاجیکی، پس از پنجاه سال دیگر» از نوشته صدر ضیاء، - در دهه ششم و هفتم قرن بیستم - رسم شد^(۳) و به خاطر اینکه آغازگر شعر نو در فرارود، علامه عینی می‌باشد، قطعه‌ای می‌آوریم که در سال ۱۲۸۶ هـ. ش/ ۱۹۰۷ م سروده شده است:

سبحان الله

امروز به مام حادثه‌ای صعب رسید

گشتیم خراب

از خواهش چرخ فلک دولا ق؟

۱. علی اصغر بوند شهریار، ادبیات منظوم تاجیکی از عصر شوروی تا حال، پایان نامه کارشناسی ارشد، (نامطبوع)، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۳۸.

۲. محمدجان شکوری، سیر ادبی صدرالدین عینی و مرحله‌های آن، نامه فرهنگستان، سال سوم شماره سوم، پاییز ۱۳۷۶، ص

۳. همان، ص ۸۱.

۱۳۸.

پرسند ز حال، آه بی‌پایان کش

برگوی: بد حال

جنگیدن غزدوانی و کولایی

این است جواب

خانم دکتر خالده عینی که اشعار استاد را تهیه نموده، در توضیح قطعه مذکور نوشته است: «این قطعه‌ی تاریخی یکی از نمونه‌های کوشش مؤلف در راه یافتن وزن نو می‌باشد»^(۱). به گفته دکتر عبدالقادر مینازوف، وزن اساسی این رباعی مستزاد واقعاً هم بی‌سابقه می‌نماید^(۲). استاد شکوری افزوده‌اند که در قافیه بندی نیز قاعده به طور کامل رعایت نشده است^(۳).

۳- دانشمندی علامه

پیشتر اشاره شد که استاد عینی در اوان فعالیت اجتماعی و کسب علم و دانش و معارف، با جدّیت تمام به علوم دینی روی آورد. وی می‌پنداشت که باید از این طریق با جهل و خرافات و عقب‌ماندگی مبارزه کرد ولی دریافت که سنگ جهل را شکستن - کار ساده‌ای نیست... هدف از اینکه استاد عینی را «علامه» می‌گویند، تأکید بر این واقعیت است که نامبرده عالمی پر توان می‌باشد.

اما پیش از اینکه به شرح فعالیت علمی عینی بپردازیم، باید این نکته مهم ذکر شود که وی عالمی خشک و بسته و اداره‌نشین نبود؛ و با گفتن یک سخن جدید علمی -، خود را مشغول نمی‌کرد، (بلکه عزم او این بود که به وسیله علم بتواند برای تربیت ملت گام بردارد و به فعالیت بنیادین برای کشور دست زند.

وقتی در دهه‌های دوم و سوم قرن بیستم میلادی، پانترکیست‌ها موجودیت قومی «تاجیک» با این نام را انکار می‌کردند و ادعایشان این بود که این‌ها همان ترکانند ولی به

۱. کلیات عینی، ج ۸، ص ۴۷۶.

۲. به نقل از شکوری، سیر ادبی صدرالدین عینی و مرحله‌های آن، ص ۸۱.

۳. همان.

دلیل تأثیر زبان فارسی از طریق ادبیات، مکتب و مدرسه و زبان خود را گم کرده‌اند، عینی با شدت تمام کمر همت را بست، به میدان مقابله آمد و با مقاله‌های مستند خود ثابت کرد که مردم بومی آسیای مرکزی تاجیک هستند، امروز هم ساکنان سمرقند، بخارا، خجند، استروشن و بسیاری از شهرهای دیگر «فرارود» تاجیکی‌اند. عینی ثابت کرد که این مردم سابقه تابناک دولتمداری دارند، صاحب زبان خاص خود و ادبیات باستانی و فرهنگ و تمدن غنی زندگی‌ساز می‌باشند.

از ویژگی‌های سبک عینی این بود که سخن‌آرایی نمی‌کرد، بلکه هدف والای خود را بر بال‌های برهان و دلیل دندان‌شکن، طوری می‌نشانده که برای حریف مجال پاسخگویی باقی نمی‌گذاشت. عینی در ظرف یازده سال (از ۱۹۱۹م/ تا ۱۹۳۰م) با همان هدف اصلی که مطرح شد، ۹ کتاب و بیش از ۹۰ مقاله به طبع رساند.

و اما بدون شک از میان آن ۹ کتاب، مهم‌ترینشان تذکره جامع و مفید «نمونه ادبیات تاجیک» می‌باشد که سال ۱۳۰۵ هـ.خ/ ۱۹۲۶م در مسکو به چاپ رسید. او در این کتاب گران‌سنگ به بیان اوضاع زمانه و آثار آن سخنوران فارسی زبان پرداخته که در سرزمین پر فیض «فرارود» به دنیا آمده و رشد و نمو کرده‌اند.

پان‌ترکیست‌ها این بار آشکارا به میدان نیامدند و با اقدامات پنهانی توسط مرکز امپراتوری شوروی، کتاب عینی را مضر و ممنوع اعلان کردند و از کتابخانه‌ها بیرون کشیده و سوزاندند^(۱).

عینی تحقیق خود را در زمینه ادبیات فارسی - تاجیکی، در سال‌های بعد نیز ادامه داد، آنچنانکه پژوهش‌های ارزشمند وی درباره رودکی، ابن‌سینا، فردوسی، سعدی، کمال، واصفی، نوایی، میرزا بیدل هنوز هم از اهمیت والایی برخوردارند.

عینی را بنیانگذار زبان‌شناسی نوین تاجیکی می‌نامند. این جایگاه بلند را وی از آن جهت به خود اختصاص داده که توسط مقاله و گزارش‌ها، همچنین نوشته‌های ادبی روشن کرد، زبان ادبی که می‌خواهد معیار قرار گیرد باید به فهم عامه مردم نزدیک باشد

۱. افزودنی است که متأسفانه، این تذکره‌ی مفید هنوز تجدید چاپ نشده است.

و پیوسته از واژه‌ها و ترکیب‌های مورد استفاده آنان خود را تکمیل کند...

عینی - نخستین تاریخ‌شناس دوره نوین تاجیکان می‌باشد. او در مرکز فعالیت‌های تاریخی، علمی و فرهنگی قوم تاجیک قرار داشته است. گفتنی است، راه و روش او را، یکی از شاگردان برومندش، شادروان آکادیمسین باباجان غفوروف ادامه داد و موفق شد؛ امروز از وی به عنوان تاریخ‌شناس بزرگ معاصر جهانی یاد می‌کنند.

با توجه به فعالیت‌های علمی علامه عینی، استاد شکوری نوشته است: «روشنگران که برای گشادن درهای علم و فن به روی مردم»، برای بیرون کشیدن کشور از باتلاق عقب‌ماندگی مبارزه می‌کردند، اصل مقصد آنها یک برنامه رستگاری ملی، یک برنامه‌ی استوار ساختن پایه‌های معنوی هستی ملت بوده؛ هر چند انقلاب امکان نداد که چنین برنامه‌ای عملی شود، به هر حال، برای یکی از نمایندگان برجسته معارف‌پروری، یعنی استاد عینی میسر شد تا بتواند علم را مانند سلاحی برای رفع ترس از نابودی ملت استفاده نماید، تا لااقل، در یک گوشه دور دست وطن، ریشه‌های هستی ملت استوار گردد، و خودشناسی ملی و یاد تاریخی و فرهنگی ملت به درستی شکل بگیرد.

۴- نویسنده‌ای نوآور

باید گفت علامه احمد مخدوم دانش، سرور معارف‌پروران "فرارود"، درست احساس کرده بود که ادبیات «کلاسیک» یا سنتی، چه از نگاه سبک و زبان، و چه از لحاظ معنوی، پاسخگوی نیازهای زمان نمی‌باشد. از اینرو، هم احمد دانش و هم پیروانش، مانند شمس‌الدین مخدوم شاهین، میرزا عبدالقادر خواجه سودا (۱۲۰۲/۱۸۲۳ - ۱۲۵۲/۱۸۷۳)، قاری رحمت‌ا... واضح (۱۱۸۷/۱۸۰۸ - ۱۲۷۳/۱۸۹۴)، و... تلاششان این بود، تا ادبیات به زندگی عامه مردم راه یابد، در کنار سفره کلام آنان باشد و به آئینه زمان تبدیل شود. در این کار شرافتمندانه، نسل بعدی فرهنگیان و روشنفکران تاجیک که در تاریخ «جدیدها» یا تجدیدگرایان نام گرفته‌اند، بیشتر موفق شدند. نوشته و سروده‌های: عبدالرئوف فطرت بخارایی (۱۲۶۵/۱۸۸۶ - ۱۳۱۶/۱۹۳۷)، میرزا عظیم سامی

بوستانی (۱۲۵۴/۱۸۷۵ - ۱۲۸۶/۱۹۰۷)، میرزا سراج حکیم، تاش خواجه اسیری خجندی (۱۲۴۳/۱۸۶۴ - ۱۲۹۵/۱۹۱۶)، سید احمد خواجه عجزی صدیقی سمرقندی (۱۲۴۴/۱۸۶۵ - ۱۳۰۵/۱۹۲۶) و... هم در محتوا، و هم در شکل و ظاهر، از ادبیات پیشین خیلی فاصله گرفته و به درک، فهم و زبان عامه مردم نزدیک شده بودند.

صدرالدین عینی که خود در وصف تجددگرایان قرار داشت^(۱)، در دوران نوین وظیفه خود می‌دانست که از طریق ادب و فرهنگ، در خودشناسی مردم همت گمارد، یعنی وی دریافت، تا زمانی که ملت نداند که دیروزش چگونه بوده و قرارگاهش کدام است؟ نه تنها راه فردا را نمی‌تواند مشخص کند، بلکه بقای هستی‌اش هم زیر سؤال خواهد رفت. با همین اهداف والا، عینی با روشی نوین به نگارش تاریخ غنی و پر درد خلقش پرداخت، و گذشت زمان به موفقیت ایشان در این مسیر گواهی داد. با این هدف پسندیده غیر از شعر، مقاله، گزارش و سخنرانی، به نوشتن داستان‌های کوتاه، قصه و رمان عمری را سپری کرد، تذکره جامع و مفید «نمونه ادبیات تاجیک» را (در ۱۳۰۴/۱۹۲۵) نوشت، درباره دوران و کارنامه بزرگان پیشین، مانند: رودکی، بوعلی سینا، فردوسی، سعدی، کمال، واصفی، بیدل، مقنّع، تیمور ملک خجندی، و... پژوهش‌هایی جداگانه انجام داد.

عینی در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ قصه «جلادان بخارا» را نوشت و در آن فاجعه کم نظیر بخارا، یعنی «جدید» کشی را به رشته تحریر درآورد - فاجعه‌ای که عواقب سنگین و جبران‌ناپذیری در پی داشت: بخارا از ضمیر سالم و روشن محروم گشت، و بلشویک‌ها آن را به آسانی تصرف کردند و «دولت بخارا» که بیش از هزار سال موجودیت داشت، از نقشه جهان زدوده شد.

نویسنده که خود شاهد این جریان فجیع بود، تصمیم گرفت، اصل فاجعه را طوری بیان کند که خواننده آن را در ذهن خود آدم‌کشی ترسیم نماید. وی بر این واقعیت تأکید کرده که افراد عادی، تغییر حالت داده و به حکم زمان، جلادی می‌کنند. نویسنده، این

۱. بعضی از پژوهشگران دوره سابق شوروی می‌کوشیدند تا عینی را به دور از نهضت «جدیدها» نشان دهند. گمان می‌رود، این اقدام بدان دلیل بود تا نام استاد عینی مبراماند، چرا که در آن روزگار، طبق ایدئولوژی حاکم، این جنبش به طور کامل سیاه و منفی ارزیابی می‌شد.

«جلادان» را با نام اصلی شان ذکر کرده و این مطلب را هم آورده که جلاد بزرگ، یعنی رئیس کلّ جلادان بخارا، شخص امیر عالم خان منغیت می‌باشد^(۱).

اگر در قصّه «جلادان بخارا» واقعیت صرف قلمداد شده، در قصّه دیگر، که «آدینه» (۱۹۲۴/۱۳۰۳) نام دارد - کوشش به خرج داده تا ترسیم و جمع‌بندی بدیعی را به اجرا گذارد و باید گفت نویسنده به هدف خود رسیده است. در این اثر، برای نخستین بار، سرگذشت قوم ستمدیده و جفا کشیده تاجیک، همانند یک نوجوان نامراد، با نام آدینه، به تصویر درآمده است. قصّه «آدینه» شهرت والایی برای نویسنده‌اش به همراه آورد و اکنون هم که از زمان نگارش آن تاکنون ۶۴ سال می‌گذرد، یکی از داستان‌های اثرگذار و پرخواننده در ادبیات تاجیک به شمار می‌آید.

رمان‌های «داخونده»^(۲) (۱۹۲۹/۱۳۰۸) و «غلامان» (۱۹۳۴/۱۳۱۳) از دیگر آثار ارزشمند علامه عینی محسوب می‌شوند. وی در این داستان‌ها نیز همان اندیشه بلند و سازنده خود را دنبال کرده است، یعنی کوشیده تا گذشته و حال قوم تاجیک، پیوند نسل‌ها و ارزش‌های موجود اجتماعی را واقع‌بینانه به رشته تحریر درآورد. اشاره این نکته ضروری است که علامه عینی، بنابر فرزند زمان خود بودنش، و به دلیل این که در آن روزگار بلشویک‌ها در جامعه، الگو به شمار می‌آمدند، در تصویر نقش همین طایفه، گاهی تن به مبالغه داده است. و اما این حالت از ارزش‌های آثار عینی نمی‌کاهد، چرا که قهرمانان، خلاقیت‌های فرزندان خلف می‌باشند که با نام‌های «یادگار»، «گلنار»، «رحیم‌داد»، و... به حلوه درآمده‌اند.

و اما از آثار جاودانه علامه عینی «مرگ سود خور» (۱۳۱۶/۱۹۳۷) و «یادداشت‌ها» (۱۹۴۷/۱۳۲۶-۱۳۳۳/۱۹۵۴) می‌باشند که این دو به تصویر واقعیت تاریخی بخارا، در

۱. گواه دیگر این فاجعه، شریفجان مخدوم صدر ضیاء که ۲۵ سال از عمر خود را در قضاوت سپری کرده و مدت کوتاهی قاضی کلان هم بوده است، سال ۱۹۱۸/۱۲۹۷ قاضیات ولایت قرشی (نسف) پیشین را اداره می‌کرد، خود به زندان گرفتار گردید و به اعدام هم محکوم شد و به عللی راهایی یافت، نوشته است که تنها در یک زندان «قرشی» در یک شبانه روز ۴۵۰ تن را کشتند که عبارت بودند از روشنفکران و حتی زنان و کودکان. نک: صدر ضیاء، نوادر ضیائیه، ص ۱۱.

۲. مخفف «دادر خوانده».

محدوده زمانی پایان سده نوزدهم و ابتدای بیستم میلادی پرداخته‌اند. قصه «مرگ سودخور» طنز برجسته‌ای است که پژوهشگران در جمله بهترین نمونه از این نوع، در ادبیات جهانی آورده‌اند، «یادداشت‌ها» - حماسه‌ای است شاعرانه در ستایش فضل و فرهنگ و ذکاوت اهل بخارای شریف علامه عینی با دو وسیله توانا، نوشته‌های فراوان خود و تربیت شاگردان بسیار (شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس)، توانست مسیر ادبیات را دگرگون کند و موفق شد تا ادبیات نقش آئینه روزگار را داشته باشد.

در خاتمه، به این نکته مهم که «شناخت آن بزرگمرد در ایران عزیز و گرامی» اشاره می‌شود: حدود ۷۵ سال پیش از این، روزگاری که قصه آدینه، یا سرگذشت یک تاجیک کمبغل، در مطبوعات تاجیکی به چاپ می‌رسید، در مطبوعات ایران هم آوازه‌اش پیچید. هنگامی که، سال ۱۳۰۵ هـ/ ۱۹۲۶ م تذکره "نمونه ادبیات تاجیک" چاپ و نشر شد، استاد سعید نفیسی نقدی بسیار جذاب نوشت و ایرانیان را با آن آشنا کرد.

روانشاد علی‌اصغر حکمت قطعه‌ای در ۱۵ بیت در وصف او سرود و از جمله گفت:
 همسایه ز همسایه بسی پند بگیرد، انگور ز انگور همی بند بگیرد.
 آری، مثل است این به مردم تاجیک از هر مثلی اهل ادب پند بگیرد.
 هر جانور و سنگ و درختی که به گیتی ست، صد پند از آن مرد خردمند بگیرد...
 عینی نیز همزمان پاسخی در ۱۶ بیت در همان وزن و ردیف، با تبدیل قافیه، سرود که قطعه‌ای از آن چنین است:

دانشور بی مثل - علی‌اصغر حکمت،	حکمت، سزد از دانش او رنگ بگیرد
«اصغر» بودش نام، ولی معنی اکبر،	در خویش چو آغوش خرد تنگ بگیرد
الماس، اگر چند بود خرد به ظاهر،	آب رخ یاقوت گران‌سنگ بگیرد
عینی شرفی یابد، اگر از سر الطاف	جو سنگ وی آن دوست به پاسنگ بگیرد

سال ۱۳۲۴ روانشاد دکتر پرویز ناتل خانلری در غایت صمیمیت او را در صف بزرگان شناخته جهان: امیر خسرو، خواجه حسن، شیخ نظامی، محمد اقبال برشمرد.

در سال ۱۳۶۱ شادروان سعیدی سیرجانی که "یادداشت‌ها" - را، با پیشگفتاری مفصل به چاپ رساند، در نوشته‌های آن صاحب سخن، سبک بیهقی را شناخت... برای آگاهی بیشتر از روزگار و آثار و جایگاه وی، از جمله نگ: پرویز ناتل خانلری. یک نویسنده تاجیک. - «سخن»، شماره ۸، ۱۳۲۴، ص ۶۲۴-۶۱۷؛ سعیدی سیرجانی. پیشگفتار: صدرالدین عینی، یادداشت‌ها، تهران، ۱۳۶۲، ص هفت تا سی و نه؛ رحیم قبادیانی. عینی صاحب مکتب است. - در کتاب او: «زبان و ادب فارسی در فرارود»، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۲۹-۱۲۲؛ همو. علامه عینی و ادبیات فارسی تاجیکی. - «قرار»، ویژه‌نامه پژوهشی، ادبی، هنری؛ ۱۳۷۷، ص ۱۰۹-۱۰۴.

ارزشمندترین اثر علمی تاریخی علامه عینی

در آشنایی با علامه صدرالدین عینی بخارایی (۱۲۵۷ خ / ۱۸۷۸ م - ۱۳۳۳ خ ۱۹۵۴ م) همین سخن کافی است که وی سرحلقه‌ای در مرحله نوین ادبیات - ادبیات دیرین فارسی - تاجیکی، ادبیاتی که به همین زبان زنده امروزی چهارده قرن تاریخ دارد به شمار می‌آید از یک‌ها نیز این بزرگمرد را، به حق از بنیانگذاران ادبیات خود می‌دانند.

خدمت بی‌نظیر دیگر عینی، در میدان سیاست بوده است، یعنی وی به درستی دریافته که شکست سیاسی را تنها با شمشیر فرهنگ می‌توان جبران کرد. وی، دوراندیشانه در سمرقند باستانی که یکی از دو گهواره تمدن تاجیکان بود، و بنابر "تبر تقسیم" سال ۱۳۰۳ هـ / ۱۹۲۴ م در اختیار جمهوری سوسیالیستی ازبکستان ماند، زندگی کرد: از کاغذ و قلم، تا حد امکان سود جست، و از همان جا محیط ادبی و علمی تاجیکستان را رهبری نمود. اگر سمرقند در میان شهرهای تاجیک‌نشین برون‌مرزی، هویت ملی خود را بهتر نگاه داشته، پیش از همه و بیش از همه، به شرافت حضور علامه عینی بوده است.

بزرگترین خدمتی که علامه عینی انجام داده، و جایگاهی شایسته یافته است، به اعتراف پژوهشگرانی، مانند: براگینسکی، شکوری، تبروف، شریفوف، و... در راه

بیداری و خودآگاهی مردم بوده. وی از طرق گوناگون مثل تأسیس مکتب اصول جدید و تدریس در آن، تألیف کتاب درسی، سرودن شعر، نوشتن مقاله و خطابه، داستان‌های کوتاه و بلند در رسیدن به این هدف والا موفق گردیده است. به طور مسلم باید گفت، عنوان عالی «قهرمان تاجیکستان»، که پس از کسب استقلال جمهوری، برای نخستین بار، به وی داده شد، حق مسلم و حلال او بود.

جایگاه استاد عینی در تاریخ ادبیات نوین تاجیک، از راه نثری بدیع میسر شده و روشن است که این نوع نثر، در بطن خود گره نازکی دارد که در حقیقت می‌تواند ساخته و پرداخته نیروی تخیل نویسنده باشد. البته، در مورد استاد عینی که خواسته‌های زندگی‌ساز را از راه نوشته‌های فراوان خود به ویژه رساله‌های «تاریخ امیران منغیتیه بخارا»، «تاریخ انقلاب بخارا»، مختصر ترجمه حال خودم «به جلوه درآورده است، هیچ شک و تردیدی نیست. در حقیقت، عینی، با برداشتی دقیق از حقایق زمان، قلم به دست گرفته، بر بال خیال ننشسته، و از آسمان فرود نیامده است.

کتاب تازه یافت عینی که ۸۴ سال پیش نوشته شده است، همین برداشت را به خوبی نشان می‌دهد.

امیر عالم خان منغیت، به دنبال انقلاب بلشویک‌ها در روسیه، و زیر فشار نهضت جدیدها، اعلامیه‌ای درباره اصلاحات جامعه، پخش نمود. به شادمانی این اعلامیه، تجددخواهان بخارا با برداشتن پرچم و شعارهای سپاسگزاری خواستند نمایشی بر پا کنند. عینی، با آن فراستی که داشت، دریافت، این اعلامیه، نیرنگ و دامی بیش نیست، می‌خواهند همه اصلاح‌طلبان را شناسایی و دستگیر کنند. وی دود فتنه را در مغز خود احساس می‌کرد؛ خواست پیشگیری کند، اما نتوانست: کار از کار گذشته، و مردم به میدان ریخته بودند؛ افراد آبرومندی، مانند: منظم، فیض‌ا... خواجه به مصلحت‌گوش ندادند. میدان و خیابان از سیلاب جمعیت پر شده بود که بی‌رحمانه از طرف دولت و علمای سوء متفرق گردیدند. عینی را، اگر چه در نمایش حضور نداشت و در حجره خود در مدرسه «کوکلتاش» به سر می‌برد، دستگیر کردند و بردند، ۷۵ شلاق زدند، به زندان

انداختند؛ جان دادن دوست و همسنگرش، شاعر میرزا نذرا... را که نیز ۷۵ شلاق امیر را خورده بود، مشاهده کرد. روشنفکران سمرقند و کاکان بر سفارت‌خانه روسیه فشار آوردند؛ وی، در حالی که نیم جان بود، آزاد شد؛ ۵۲ روز در بیمارستان کاکان تحت جراحی و مداوا قرار گرفت؛ پس از درمان، به سمرقند رفت و تقریباً تا پایان عمر همان جا ماندگار شد.

عینی در بیمارستان، و پس از آن همه رخدادها، از جمله شهادت برادرش و ستم دیدن خود را در کوره اندیشه، مورد بررسی و ریشه‌یابی قرار داد؛ پی‌آمدهایش را در ترازوی خرد پیش‌بینی کرد که آینده‌ای بس ناخوشایند خواهد آمد و کتاب تاریخ اصول صوتیه و انقلاب فکری در بخارا را در سال ۱۲۹۷ خ/ ۱۹۱۸ م نوشت.

این کتاب پژوهشی است کاملاً مستند، درباره انقلاب فکری بخارا، یا شاید بهتر است گفته شود: یادداشتی واقعی و تاریخی، مستند، با نتیجه‌گیری مستدل درباره موضوع مذکور است.

عینی که شاگرد کوشا و ذکی مکتب معارف‌پروری علامه احمد مخدوم دانش بود، بهترین و درست‌ترین راه بیداری مردم را در سواد، مکتب و مدرسه دید و همراه با یارانش: میرزا عبدالواحد منظم، حامد خواجه مهری و دیگران، دریافتند که سبک موجود آموزش، نتیجه‌ای دلخواه در پی نخواهد داشت. آنچه دارد، همه منفی است: ذهن را می‌کاهد، شوق را می‌کشد، رغبت را نابود می‌کند، عمر را بر باد می‌دهد. حاصل تحصیل سالیان دراز همین است که شاگرد، می‌تواند متن آشنا را بخواند و اما در متن نا آشنا در می‌ماند، نوشته را اصلاً نمی‌آموزد. و اما روشنفکران بخارا در پی مکتب نو بودند - مکتبی که در ظرف یک و نیم ماه، شاگرد هم بتواند بخواند، و هم بنویسد.

اینچنین مکتبی را برای نخستین بار، در سنه ۱۳۲۱ هجری، ۵ ربیع‌الاولی در سمرقند، روشنفکر تاجیک ملا عبدالقادر شکوری تأسیس کرده بود، پس از پنج سال، در سنه ۱۳۲۶ هجری، دهم ماه شوال در "بخارا"، در گذر دروازه سلاخ‌خانه زیر نظر میرزا عبدالواحد منظم، در خانه میرزای مذکور، اول بار، به زبان فارسی، برای اطفال بخارا،

بسم!... گفته شد و مکتب اصول صوتیه گشاده شد.

اما تلاش‌های تجددگرایانه عینی و یارانش، با مخالفت بسیار سخت معلمان عقب‌مانده و علمای سوء روبه‌رو گردید و مکتب هم بسته شد...

در تفاوت با بعضی از کشورهای خاور زمین، روشنفکران بخارا، به علت عدم ارتباط با دنیای بیرون، همه، بدون استثنا، روحانی بودند. ولی این گروه روحانیون پیشرفت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بخارا، نشر معارف اسلامی را از عوامل اصلی می‌دانستند، و آنها می‌خواستند که سایه جهل و تعصب هر چه زودتر از فراز بخارای شریف برداشته شود.

اوضاع و احوال فرهنگی و اجتماعی بخارا را در ابتدای سده بیستم میلادی از همین نکته نیز می‌توان برداشت کرد که حاشیه‌پردازی چنان وقت را سپری کرد که خواندن متون فراموش شد و در نهایت خواندن کامل شرح‌های معروف، مثل "شرح ملا"، شرح عقاید نسفی، "شرح عقاید عضدی"، "شرح تهذیب"، "شرح حکمت‌العین" نیز ترک شد و در ظرف ۱۸ یا ۲۰ سال تحصیل، عمر طلبه به خطبه و بحث حمد کتاب‌های مذکور صرف شد. در نتیجه، کار به جایی رسید که خود کتاب‌های مذکور هم نابود شد و به نام "مجموعه" قدری از خطبه‌ها و حاشیه‌های کتب مذکور تألیف و طبع گردید. طلبه نیز با خرسندی تمام به همین "مجموعه" -ها قناعت کرده، و مدت ۱۸ یا ۲۰ سال دوره تحصیل و آموزش را به پایان می‌رساندند. آنان که در بخارا مفتی، یا در قصبه‌ای رئیس می‌شدند، اغلب بعد از رسیدن به این منصب‌ها درباره حوادث وارده فتوا می‌دهند. البته بعضی از ایشان نیز به نوشته‌های محرران، یعنی کاتبان فتوا اکتفا کرده، مهر و امضا می‌نمایند. آنانی که جسورتر هستند، کاغذ سفید را مهر کرده، به محرر می‌سپارند! محرر به دلخواه خود فتوا را نوشته به مستفتیان می‌دهد (بعضی از علما که فقط برای حفظ شرع و دین عمر خود را سپری می‌کنند، از این گروه مستثنا هستند. لیکن ایشان در کمال اقلیتند و بین علمای معروف، جایگاهی ندارند و منفورند. بسیار اتفاق افتاده که، علمای حقانی را برای موافق رأی خود کردن به قتل، غارت، تبعید، تهدید کرده‌اند. برای اهل بصیرت

پرواضح است در شهری که احوال علم به این درجه افتاده باشد؛ طلبه از دست همین فرقه تربیت یابند؛ عوام، ایشان را صاحب شریعت و حامی اعتقاد می‌دانند؛ ایشان در هر کاری با نام دینداری و شریعتمداری مداخله می‌نمایند؛ حکومت نه تنها حامی ایشان، بلکه تابع محض باشد، پس ملاحظه کنید احوال آن شهر چه می‌شود! به نام شریعت چه اتفاق‌ها که رخ نمی‌دهد! به شریعت نبوی و دین مقدس اسلام چه جسارت‌ها که نمی‌شود!»

عینی این سخنان هشدار دهنده را در جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ هجری قمری/فوریه ۱۹۱۸م نوشته بود. با گذشت سی ماه چه پیش آمد؟ آنچه نباید بشود، شد و بخارای شریف برای بلشویک‌های روسیه یک لقمه چرب و نرم شد.

از جمله اهمیت فراوان علمی و تاریخی این کتاب، تنها به یکی اشاره می‌شود: به ماجرای شیعه و سنی که در زمان حکومت امیر عبدالاحدخان منغیت^(۱) در شهر بخارا پدید آمد. درباره این فاجعه، خبرها و تفسیرهای گوناگون و نامشخص نوشته شده است ولی عینی حادثه را از نزدیک مشاهده کرده، و جریان آن را به رشته تحریر درآورده و از همه مهمتر این که این رخداد را ریشه‌یابی کرده است.

در روز شنبه، دهم محرم‌الحرام سال ۱۳۲۸ هجری قمری شیعیان بخارا مراسم سوگواری حضرت امام حسین (ع) را داشتند، و جمعی از طلاب تاشکند و فرغانه و چندی از اهالی بخارا نیز در حال تماشا بودند. هنگام سوگواری، یکی از طلاب فرغانگی خودداری را فراموش کرد و خندید، و او باش شیعیان او را زدند و فتنه درگرفت.

عینی علل آشکار و نهان این فاجعه را، بی طرفانه برشمرده، و از جمله می‌گوید:

- زیاده متعصب بودن علما و طلبه شیعه و سنی مدرسه‌های بخارا،

۱. وی شاعر هم بود، شعر فارسی تاجیکی با تخلص «عاجز» می‌گفت. درباره روزگار و آثار عینی از جمله نک: پرویز ناتل خانلری. یک نویسنده تاجیک. - «سخن»، ۱۳۲۴، شماره ۸، ص ۶۲۴-۶۱۷؛ سعیدی سیرجانی، پیشگفتار: صدرالدین عینی، یادداشت‌ها. - تهران، ۱۳۶۲، ص «هفت» تا «سی و نه». رحیم قبادیانی، عینی صاحب مکتب است. - در کتاب او: زبان و ادب فارسی در فرارود. - تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۲۹-۱۲۲؛ همو، علامه عینی و ادبیات فارسی تاجیکی. - «قرار» ویژه نامه پژوهشی، ادبی، هنری، ۱۳۷۷، ص ۱۰۹-۱۰۴.

- اصل سبب: بی‌خبر بودن عموم اهالی از احوال زمان و سیاست دول و مطلع نبودن آنها از مسایل دینی و اجتماعی.

این دیدگاه نیازی به توضیح ندارد.

این اثر، با این که به غایت ارزشمند و پربهاست و از تألیف آن ۸۴ سال می‌گذرد، و به خاطر بعد معنوی و روشنگری بسیار بلندش که زمامداران را گزنده بود هنوز چاپ نشده است ولی اکنون به لطف خداوندی، در ایران گرامی، با کوشش فرزندان گرانمایه آن بزرگوار - دکتر کمال‌الدین صدرالدین زاده عینی چاپ و نشر می‌شود.

تهران، ۱۳۸۱

فاجعه شاعر

یا افسر شاه را نگون خواهم کرد! یا بر سر این عقیده سر خواهم داد!

سخن درباره استاد لاهوتی است: ابوالقاسم احمدزاده لاهوتی کرمانشاهی، شاعری که تقریباً حدود صد و ده سال پیش در کرمانشاه ایران به دنیا آمد؛ راه‌های پر فراز و نشیب و پر پیچ و تاب زندگی را پشت سر نهاد، تا سرانجام در سن هفتاد و سه سالگی، در مسکو، در گوشه خلوت بیمارستانی، چشم از جهان فرو بست.

وی در خاندان شاعر عارف‌احمد الهامی به دنیا آمد و پرورش یافت، استعداد فوق‌العاده‌ای از خود بروز داد. گویی در دوازده سالگی این شعر را گفته است:

روی تو که رشک ماه نخشب باشد مهری است، ولی نهفته در شب باشد
خواهم که کنم نامه‌ای، ای دوست، گسیل سویت که از آن وصل تو مطلب باشد
مژگان قلم و لخت جگر کاغذ من خون دل دیوانه مرکب باشد

این معنا که می‌گوید: «مژگان قلم و لخت جگر کاغذ من» خون دل دیوانه مرکب باشد، - مایه افتخار هر شاعر بار کمالی به حساب می‌آید.

همین یک بیت گواهی می‌دهد که لاهوتی در عنفوان جوانی شاعر بوده و چنین شوکتی نصیب کم کسانی گریده است. یکی از مشابهنش غمیرزا عبدالقادر بیدل دهلوی بوده که در ده سالگی این رباعی را سروده است:

یارم هر گاه به سخن می‌آید بوی عجیبش از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است؟ یا نکهت گل؟ یا رایحه مشک ختن می‌آید؟

اکنون سخن از استعداد لاهوتی یا از مهارتش در شعر و جایگاهش در عالم هنر هم

نیست، بلکه هدف اساسی، جلب توجه پژوهشگران گرامی و خوانندگان عزیز به موضوع اصلی یعنی سرنوشت تلخ شاعر بزرگ، و علل آن است.

شاید ارزیابی اینجانب، درباره فاجعه شاعر بحث‌انگیز باشد. شاید... ولی در نظر نگارنده چنین بوده است، هم روزگار شاعر، هم آثار وی توأم با فاجعه بوده است. خود قضاوت فرمایید.

- شاعری با آن حسن مطلع مژگان قلم و...

- شاعری نام‌آور در شعر عرفانی، ۱۹ سال داشت که دیوانی عارفانه به چاپ رساند^(۱).

- هم راه زندگی را تغییر می‌دهد و هم راه شاعری را، از عرفان به مارکسیسم می‌گردد، به جای شعر با شعار مشغول می‌شود، و سرانجام، در حجره خلوتی از بیمارستان در کنار مسکو، در غربت، درگذشت. پژوهشگران آثار استاد لاهوتی جناب آقای احمد بشیری که در انجام آن با زحمت طاقت‌فرسا و طولانی، کامل‌ترین دیوان شاعر را، در حدود یک هزار صفحه، با مقدمه‌ای مفصل بیش از صد صفحه، در سال ۱۳۵۸، در تهران انتشار داده می‌فرماید: «اگر بخواهیم پنج تن از کسانی را که در سده کنونی در جنبش فرهنگ مردمی ایران تلاش بسیار و جانانه کرده‌اند، بشماریم، بی‌گمان لاهوتی یکی از آنها خواهد بود»^(۲).

نگارنده، بر این باور است که در این سخن مبالغه جای ندارد. همزمان، می‌توان افزود، در شکل‌گیری ادبیات و فرهنگ نوین تاجیکان دو تن نقش اول را بازی کرده‌اند که یکی استاد عینی و دیگری استاد لاهوتی است.

آقای بشیری در ادامه نوشته است: «نزد مردم ما، به ویژه جوانان، از یک نویسنده یا گوینده ساده که گاهی برای مردم کوچه و بازار سخنی نوشته یا سروده باشد، شناساتر نیست»^(۳).

۱. این شاعر عارف را بر عکس معرفی کردند، در کتاب‌های درسی نوشتند: «لاهوری» معنای «بی‌خدا» را دارد.

۳. همانجا، ص ۱.

۲. مقدمه دیوان، ص ۳۸.

و اما پیش تاجیکان از محبوب‌ترین و شناخته‌ترین چهره‌ها به شمار می‌آید؛ جایگاهش در برنامه‌های مدارس و دانشگاه در مقام دوم است، پس از علامه عینی؛ به نامش دهها مکتب و خیابان نامگذاری شده است: تئاتر دولتی آکادمی تاجیکستان به نام اوست...

وی در مسکو دریافت که در قلمرو شوروی، ملتی هم‌نژاد او، با نام تاجیک، به سر می‌برد؛ خود را به تاجیکستان رساند؛ نه با دست خالی بلکه با دانش؛ به دستگاه حروف چینی را نیز با خود آورد و جوانان تاجیک را حروف چینی یاد داد؛ دست شاعران جوان را گرفت... طبیعی است که تاجیکان هم احترامی شایسته برای او به جای آورده و می‌آوردند. حکایتی جالب مشهور است؛ روزی لاهوتی خیابان مرکزی دوشنبه را که به نام خودش بود، میان‌بر کرد؛ پلیس، اگرچه نام لاهوتی را شنیده، اما خودش را ندیده است؛ جلو او را می‌گیرد و می‌گوید: "عبور از اینجا ممکن نیست..." "لاهورتی خندان سخنش را می‌برد: "این کوچه به نام خودم است از هر جاش که بخوام می‌توانم گذشت!"

لاهورتی نیز با هر وسیله ممکن تاجیکان را پاس داشته است. از جمله می‌گوید: "آری، خلق عزیز تاحیک، نجیب، زحمت‌دوست، حق‌شناس و قدردان است. من تا زنده‌ام، لطف و مهربانی‌های وی را از یاد نمی‌برم. آثار من در حق خلق شریف تاجیک و بزرگ‌منشی وی درباره من باقی خواهد ماند." سیلاب زندگی لاهوتی را به بیراهه برد.

اکنون به آن می‌پردازیم که چرا شاعر اهداف عرفانی شعرش را تغییر داد؟ چرا مسلک مارکسیستی را پذیرفت؟ چرا به حزب بلشویک‌ها (سال ۱۹۲۴م) پیوست؟

پاسخ‌های درست حقیقی را تنها در آثار خود شاعر می‌توان یافت. هر چند امکان دارد که در این آثار نیز دخل و تصرف‌هایی صورت گرفته باشد. اما غیر از این آثار تکیه‌گاه معتمدی نیست.

می‌دانیم، لاهوتی در خانه‌ای تنگدست به دنیا آمد و با زندگی مردم زحمتکش و مستمند از همان آغاز آشنا شد. زندگی بینوایان وی را سخت آزار می‌داد و به اندیشه وا می‌داشت. این غزل را که در سال ۱۲۸۹/۱۹۰۲ سروده است ملاحظه فرمایید

آنکو به راه عقل و خرد می‌رود، منم
 در آسمان فضل سحابم، چو روز و شب
 بودم مکان به اوج فلک، بهر مصلحت
 باشم بزرگ همچو ملک در مقام قرب
 نرمم، چو موم پیش فقیران ناتوان
 در مورد ضعیف و فقیران سبک دلم
 هستم به روح پاک طرفدار هر ضعیف
 این گوی و چوگان، بگشا چشم، ای دنی
 لاهوتی‌ام که بهر فداکاری ضعیف
 نوامبر ۱۹۰۹ (آبان ۱۲۹۶)، در تهران یک مثنوی تند، در ۴۷ بیت سرود که بخشی از
 آن را می‌آوریم:

ای رنجبر سیاه طالع	بیچاره پا برهنه زارع
ای رنجبر ستم کشیده	جز زهر ز دهر ناچشیده
ای آنکه جهان زندگانی	بی تو همه صورت و تو... جانی!
دانی که ترا در آدمیت	بر جمله خلاق است منت
گر آنکه به روز و شب نباشی	در زحمت شخم و تخم‌پاشی
انسبار بگ ^(۱) و فلان دوله	پر می‌شود از کجا ز غله؟
یک عمر تو در عذاب و زحمت	از رنج تو دیگران به راحت
بر سفره تو میان مردم	نه نان جو و نه نان گندم
بر مطبخ شاهزاده و خان	از جوجه و قیمه و فسنجان

... شاعر تنها با ذکر منظره بیداد که زحمت از یکی و خوشی و راحتی از دیگری
 است، قناعت نکرده، بلکه مظلومان غافل را به بیداری دعوت نموده است، چنانکه
 می‌گوید:

بیدار بشو، بس است غفلت! تا کی به مرارت و مذلّت؟!

اسباب ظلم و بیدادی را شاعر نشان داده، و در این نکته خطا نکرده است:

زحمت ز تو، نعمت از تو نبود زیرا که حکومت از تو نبود

آنچه هدف اصلی این مثنوی بوده، در پایان شعر، مورد تأکید قرار گرفته است:

هر وقت حکومت از شما شد درد تو، یقین بدان، دوا شد!

تا آنکه حکومت است ز اعیان تو فاتحه بهر خویش برخوان!

چنین بینش سیاسی جامعه، یعنی جانبداری از اهل زحمت و بدبینی نسبت به اهل ستم که عبارتند از وزیران و وکیلان و امثال ایشان، با سرداری خود شاه، در جهان‌بینی و شعر شاعر رشد پیدا می‌کند. وی اکنون آزادی اهل زحمت را با آزادی و استقلال میهن توأم می‌داند. از جمله وی همین معنی را در ترجیح‌بند مسدّس «فریاد ملت» (در چاپ بشیری: «کعبه ایران») تأکید کرده است. این شعر نوآورانه، با بیت بند که مغز مطلب را در بر کرده است، آغاز می‌شود و یا آن هم انجام می‌پذیرد:

ای مادر وطن! پسرانت نمرده‌اند! آسوده باش، گول اجانب نخورده‌اند!

مهم‌ترین موضوع، در نظر لاهوتی دو بخش دارد: یکی آزادی ایران، دیگری -- این ضرورت را دانستن ایرانیان. چنانکه در مطلع غزل «خطاب به ملت ایران» که مانند «فریاد ملت» در تهران، سال ۱۳۹۶/۱۹۰۹ (چاپ بشیری: ۱۳۹۷/۱۹۱۰) سروده شده است، شاعر ندایی به این شکل سرود:

آیا ایرانیان، تا کی دچار غفلتید، آخر؟! آیا ایرانیان، تا چند اسیر ذلتید، آخر؟!

در بیتی دیگر می‌گوید:

سم اسب اجانب بر سر آبائتان، تا کی؟ برانیدش از این کشور، اگر با همّتید، آخر!

لازم به ذکر است که آن آرزوی والای شاعر روشن‌دل، پس از پنجاه سال، در نتیجه انقلاب اسلامی جامه عمل پوشید، اما لاهوتی آن را ندید. در غزل مشهور «وطن ویرانه» که نیز در همان سال ۱۳۹۶/۱۹۰۹ سروده شده است، شاعر با اعتمادی کامل خطاب می‌کند:

وکیلان و وزیرانند خائن، فاش می‌گویم اگر در زیر تیغ، پا به روی دار، یا هر دو! مبرهن است که استاد لاهوتی در بررسی اوضاع و احوال جانفرسای زحمتکشان بیش از پیش تفحص می‌کند، و آشکارا می‌بیند که این وضعیت سخت به استثمار وابسته است، و اما ریشه استثمار در سلطنت شاهی و سلطه اجنبیان نهفته است. چنانچه هر ایرانی یا انسان پاک‌نیت دیگر، این مصراع‌ها را بشنود. امکان ندارد نسبت به اهداف والای شاعر گرانمایه بی‌طرف بماند.

ای آنکه شرق را به اروپا فروختی، ای بی‌شرف، بگو، چه خرید به جای شرق؟ کی می‌شود که توده به نیروی اتحاد گیرد ز انگلیس دنی خونبهای شرق! باید که بگذرد ز سر قصر شاه خون بر پا به انقلاب شود چون لوای شرق مسایل واقعی زندگی، تمام هستی لاهوتی را فرا می‌گیرند، تا حدی که برای هیچ موضوع دیگر جایی باقی نمی‌ماند.

همانطوری که در شعری (سال ۱۳۰۱/۱۹۱۴) اظهار می‌کند:

یکی روم و یکی یونان پرستد	یکی کفر و یکی ایمان پرستد (...)
یکی با پادشاه و شیخ و خانش	فقط از روی حس ایران پرستد
میان این همه مخلوق عالم	که این یک این و آن یک آن پرستد
اگر از کیش لاهوتی بپرسی...	نجات فعله و دهقان پرستد

لاهوری از خطر جانی فعالیت‌های خود آگاهی داشت. به طوری که سال ۱۳۰۸/۱۹۱۲ (در تبریز) می‌گوید:

سرت بر باد خواهد رفت ازین گفتار، لاهوتی

حذر کن، بوی خون زین طبع آتش‌بار می‌آید! برای اجرای آرمان عالی، یعنی نجات کارگر و دهقان، لاهوتی به شدت تلاش ورزید، به انقلاب چشم دوخت، ناکام شد و ناچار به شوروی فرار کرد. وی در ایران شنیده بود که بلشویک‌ها در روسیه سر قدرت آمده و حکومت کارگر و دهقان را برپا کرده‌اند. چنین جامعه‌ای وفق مراد لاهوتی بود و این بود که با شادمانی تمام به شوروی پناه برد. وی در

شوروی گویی به مراد دل رسید؛ همه جا جلسه‌های سیاسی، نشست‌های فرهنگی بود، از همه در و دیوارها شعارهای دلخواه خود را می‌شنید و می‌خواند: «زمین به کشاورزها!»، «کارخانه مال کارگران!»، «حکومت از آن شوراها!»، «زحمتکشان تمام دنیا آزاد خواهند شد!...»

لاهوتهی نیز با تمام هستی خود به بازار شعارها پیوست و آن را گرمتر کرد. چنانکه در نخستین لحظه‌های حضور خویش در خاک شوروی، یعنی فوریه ۱۹۲۲ (بهمن ۱۳۰۹)، در نخجوان شعر «کلمه شهادت رنجبری» - را عرضه می‌دارد و از جمله سوگند یاد می‌کند:

نگردد تا جهان آزاد از ظلم و بشر یکسان ازین مقصود عالی دست هرگز برنمی‌دارم
شاعر در جوال^(۱) نیرنگ بلشویک‌ها فرو رفته بود: مس خالص آنها را به جای زر تمام عیار پذیرفت، همه نیرو، استعداد و عمر خود را به نفع جامعه سوسیالیستی در ترغیب دوستی خلق‌ها، ستایش حزب کمونیست و رهبران وی، بزرگداشت خلق کبیر روس، و... به خرج داد، و دهها شعر در وصف انقلاب بلشویک‌ها، ستایش لنین و استالین سروده است. او در اولین لحظه فوت لنین شعری با عنوان «زننده است لنین» را نوشت (۱۹۲۴/۱۳۱۱) و شهرت یافت. وی با مهارت یکی از بهترین شعرها را در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی منتشر کرد و در این موضوع چند شعر دیگر نیز سرود: «یک دسته گل به قبر لنین» (۱۹۳۰/۱۳۱۹)، «زحمت را پرت می‌دهد» (۱۹۳۴/۱۳۲۳) و داستان «پری بخت» (۱۹۴۷/۱۳۲۶). این آخرین شعر که داستان بلند منظوم و رومانتیکی بود، وسیله‌ای شد برای شکستن هویت شاعری خود استاد لاهوتهی.

زمان، استادی است توانا و سخت‌گیر، هر نا سفته را سفته می‌کند و در قالب شایسته خود جا می‌دهد. این زمان است که هر پرسش و عملی را به پاسخ و نتیجه درست خود می‌رساند.

حدس نزدیک به یقین این است که استاد لاهوتهی تجربیاتی از زندگی به دست آورد،

ولی به دلیل اینکه دیر شده بود و امکان کار بست آن را نمی‌یافت، خاموشی پیش گرفت، از سبق‌هایی که لاهوتی داشته است، این سه، شایسته‌ی ذکر می‌باشد:

علامه صدرالدین عینی بخارایی - (همان شخصی که برادرش توسط امیر عالم خان منغیت کشته شده و خود هفتاد و پنج ضربه چوب از او خورده بود، همان سخنوری که در ۱۹۱۸/۱۲۹۷ با «سرود آزادی»، انقلاب اکتبر را پیشواز رفته بود، در جامعه شوروی به ظلمی سنگین گرفتار آمد: نخست تذکره جامع وی «نمونه ادبیات تاجیک» را ممنوع اعلان نمودند و حتی نابود کردند؛ دیگر اینکه خودش را به زندان کشیدند. گناه نابخشودنی عینی این بوده که در تذکره مذکور قصیده استاد رودکی را (بوی جوی مولیان آید همی) جای داده است، یعنی که، امیر عالم خان به افغانستان فرار کرده را به بخارا بازخوانده است!

این بازی را بلشویک‌ها در آورده بودند، بلشویک‌هایی که به آهنگ پان‌ترکیست‌ها می‌رقصیدند. در این لحظه خطرناک ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی به داد عینی رسید. اگر کوشش‌های بی‌دریغ وی (در کنار تلاش‌های باباجان غفوروف) نبود، معلوم نیست سرنوشت عینی به چه می‌انجامید.

از دادخواهی و دادگستری بلشویک‌ها، در دل لاهوتی شبهه پدید آمد. یکی از استادان بزرگ فرهنگ روس، بی‌هیچ گناهی، به غضب استالین گرفتار آمد. خطری جدی وی را تهدید می‌کرد. گروهی از ادیبان نامدار شوروی در دفاع از وی برخاستند که از آن جمله، لاهوتی نیز بود. استالین لاهوتی را می‌شناخت و احترام می‌گذاشت، و اما این پشتیبانی از یک یهودی‌نژاد، موجب غضب شد - غضبی که به سوختن و خاکستر کردن لاهوتی انجامید.

ضربه‌ای سنگین‌تر از این‌ها در جبهه هنر زده شد: با بهانه داستان «پری‌بخت» که اشاره‌اش در بالا رفت. «گناه» لاهوتی این بوده که شخصیت‌های تاریخی و واقعی: لنین و استالین -- بنیانگذاران حزب کمونیست و دولت شوروی را از طریق تمثیل و به طور رومانتیکی به قلم آورده است. از این ضربه لاهوتی به خود نیامد.

این جمله غرضی دیگر هم داشت: به بیراهه بردن اهل هنر و کشتن ذوق اهل جامعه، لاهوتی اکنون از موضوعات سیاسی خود را کنار می‌گیرد. همه هستی و فرصت خود را به دلکش‌ترین و بلندترین موضوع آثار خود: ایران وقف می‌کند.

البته که وی این موضوع را هیچگاه ترک نکرده بود. به عنوان مثال، چندی را به زبان می‌آوریم: «ترانه رنجبران ایران» (۱۹۲۵/۱۳۰۴)، «به یاد رفیق حجازی» (۱۹۲۹/۱۳۰۸)، «ایران من» (۱۹۴۳/۱۳۲۲). گوش دهید به صدای دل شاعر که در بند مطلع همین مخمس «ایران من» نقش بسته است:

بشنو آواز مرا از دور، ای جانان من ای گرامی‌تر ز چشمان، خوب‌تر از جان من
اولین الهام‌بخش و آخرین پیمان من کشور پیر من، اما پیر عالی‌شان من
طبع من، تاریخ من، ایمان من -- ایران من!

پاره‌ای از اشعار مهم که سالیان بعد، در همین موضوع سروده شده‌اند، از این قرارند: «به خلق زادگاهم» (۱۹۴۸/۱۳۲۷)، «ای توده نام آور ایران، نه‌راسیم!» (۱۹۴۸/۱۳۲۷)، «به خلق ایران» (۱۹۵۰/۱۳۲۹)، «کودکان قالی‌باف ایران» (۱۹۵۲/۱۳۳۱)...

آنچه در این اشعار دارای ارزش بسیار والا می‌باشد، محکومیت استبداد شاهی است و اطمینان به پیروزی داد و راستی مردمی. جالب این است که آن سخنور بزرگ هنوز در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴، یعنی در ایام تاجگذاری شاه، پیشگویی کرده بود:

شه ایران شدی از زحمت مزدور و دهقانان
اگر باقی بمانی، شاه برج ماه خواهی شد!
بلندت کرد هر دستی به روی دوش زحمتکش

یقین می‌دان که با آن دست هم کوتاه خواهی شد!...
به بر زوران شدی فاتح، ولی از آه مسکینان

حذر بنما که خود مغلوب این سان آه خواهی شد!
با گذشت پنجاه و چهار سال از پیشگویی شاعر، ملت سر بلند و حق‌پرست ایران انقلاب کرد و پیروز شد. این هم، رمزی بود که در نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی

ایران کامل‌ترین دیوان شاعر و زادگاهش به چاپ رسید. و اما در تاجیکستان - «خانه دوم شاعر» به گفته خودش - لاهوتی شناسی رشدی شایسته داشته است، چنانکه حدود ده کار جدی پژوهشی پدید آمد، کلیات شاعر، در شش مجلد (با کوشش خانم دکتر خورشید، آته خان‌اوا و دکتر جلال‌الدین شریف) تهیه، چاپ و نشر شد که اکنون چاپ دوم آن، با تصحیح و تکمیل، آغاز یافته است. از جایگاه بس بلند لاهوتی نزد تاجیکان، همین یک مثال هم می‌تواند حکایت کند؛ هنگامی که در ماه مه ۱۹۳۴م/ اردیبهشت ۱۳۲۳خ، کانون نویسندگان تاجیکستان بنیاد یافت، استاد لاهوتی نخستین رئیس آن بود.

این شاعر گرانمایه روز ۱۶ مارس ۱۹۵۷م/ ۲۵ اسفند ۱۳۳۶خ، پس از هفتاد سال تلاش‌های ادبی و فرهنگی و میهن‌خواهی، درگذشت، و در گورستان مشهور مسکو: "نودیویچنی" آرام گرفت، گورش پر نور بادا (نشانی آرامگاه وی این است:

N ovodevichye kladbishe 5 uchastok 2 riyaд 6 sprava

در پایان این گفتار، به موضوع ایران دوباره باید برگشت. چرا که این شاعر ایران‌پرست، در هر جایی که بوده، تنها با ایران خود زنده بوده است. خانم دکتر خورشید، آته خان‌اوا درست گفته: "شاعر تا آخر عمر، تادم واپسین، یاد ایران و مهر و درد آن را لحظه‌ای ترک نکرد"^(۱) وی هنوز در ۱۳۳۸ هجری - ۱۲۸۹ یزدگردی - ۳۲۹۸ فریدونی - ۲۰ - ۱۹۱۹م، داستانی با نام «ایران‌نامه» - را در استانبول به چاپ رساند که ۹۳۳ بیت دارد. براءت استهلال این داستان شیرین این بیت است:

چو نام‌نامه‌ام را خامه بنوشت، نخستین بخش «ایران‌نامه» بنوشت.

آن میهن‌دوست بی‌مانند، در سال‌های بعدی نیز چیزهایی سوزان بسیار سروده است، از جمله:

اگر مردم، من از هجر وطن، ای گل عذار من

تو غسل ده به هر آبی که آید از دیار من!

۱. خورشید آته خان‌اوا. وطن در اشعار ابوالقاسم لاهوتی. «پیوند»، ۲۰۰۱/۱۳۸۰، شماره ۳، ص ۱۰۰۹۹.

ز گیسویت کفن پوشان به این جسم نزار من

مزارم در سر راه وطن کن، ای نگار من!

برای رهروان بنویس بر سنگ مزار من:

که اینجا آتش است، این سو میا، کز سوز می سوزی!

شاید از ویژگی‌های سرنوشت بزرگان راستین، یکی این باشد که فرجام تلخی را در نصیب دارند. همین را ابوالقاسم لاهوتی نیز داشته است: هنگامی که در بیمارستان مسکو، جان به جان آفرین تسلیم کرد، تنها بود... *استاد دولت خدا نظر* فیلمی مستند، با نام "استاد" درباره آن بزرگمرد تهیه کرد؛ پرستار لاهوتی را پیدا کرده، گفتگویی را با وی ضبط نموده، و او به زبان آورده: "لاهورتی، در لحظه‌های واپسینش، چیزهایی به زبان خود گفت که من نفهمیدم..."

این بود گزارشی کوتاه درباره *استاد ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی*. و اما این هنوز بسنده نیست، کارهایی بسیار در پیش‌اند. این بزرگمرد خدمت‌های بسیار دارد که یکی این است - خدمتی توسط همسر گرامی‌اش سلسله بانو.

سلسله بانو لاهوتی (و ۱۹۱۱م/ ۱۲۹۰خ) رشته خاورشناسی را در دانشگاه دولتی کیف به پایان برده، در سمرقند باستانی کار و زندگی کرده، و مشغول سرودن اشعار برای کودکان و ترجمه متون بوده است. و اما بزرگ‌ترین خدمت سلسله بانو این بوده که هنوز در زمان زندگی استاد، و البته که با تشویق و راهنمایی وی، به ترجمه روسی "شاهنامه" پرداخت. وی در این کار بزرگ حدود نیم قرن زحمت کشید؛ و حاصلش - شش جلد شاه اثر است که در مسکو، از طرف انستیتوی خاورشناسی، به زبان روسی چاپ و نشر شد. جلد نخست در زمان زندگی استاد لاهوتی به چاپ رسیده بود، و جلد آخرین، چندی پیش منتشر شد. بعلاوه ویرایش این کار بزرگ را ایرانشناس ممتاز روس، پروفیسور الکساندر بولدیروف بر عهده داشت.

تهران؛ ۱۳۷۲، ۱۳۸۰.

پیرو-پیرو کیست؟

آته جان پیرو سلیمانی سال ۱۲۷۸ ش/۱۸۹۹م در محل «حوض رشید» شهر بخارا، در خانواده عبدالکریم جان، بازرگان پوست قراکولی، بعد از هفت دختر به دنیا آمد.^(۱) پدرش مردی شعر دوست، روشنفکر و روزنامه خوان بود^(۲) و به محافل جوانان بخارا نزدیکی داشت. کودکی و نوجوانی پیرو بیشتر در بخارا، بخشی در مرو سپری شد؛ همراه با پدر به کشورهای دیگر، همینطور روسیه، مسافرت‌هایی داشته است.

پیرو از سن پنج سالگی به مدرسه رفت. نخست در مکتب معلم وقایت‌الله درس خواند؛ از ۱۲۹۰ ش/۱۹۱۱م تا ۱۲۹۳ ش/۱۹۱۴م در مدرسه فارسی مرو به تحصیل پرداخت؛ از ۱۲۹۳ ش تا ۱۲۹۵ ش/۱۹۱۶م در بخارا نزد آموزگاران خصوصی، زبان روسی را فراگرفت (پدر خیلی می‌خواست که وی در مسافرت‌های بازرگانی مترجم پدرش باشد)؛ سال‌های ۱۲۹۵ ش/۱۹۱۶م - ۱۲۹۶ ش/۱۹۱۷م در آموزشگاه علوم طبیعی شهر کاکان آموزش دید.

وی در محیط شعر و ادب پرورش یافت. مادرش بی‌بی سلامت از ادبیات فارسی و تاجیکی آگاهی خوبی داشت، پدر بزرگش (از طرف مادر) محمد یعقوب مخلص (ف ۱۲۸۰ ش/۱۹۱۰م) و دایمی‌اش محمد هاشم شایق (۱۲۶۴ ش/۱۸۸۷ - ۱۳۳۳ ش/۱۹۵۴م) از شاعران مشهور فارسی‌گوی زمان بوده‌اند.^(۳) به ویژه شایق، خواهرزاده خود را به دنیای زیبای شعر کشاند و الفبای شاعری را به او آموخت.

۱. S. 5. 1962 Dushanbe _ Payrav Sulaymoni _ Tabarov. Sohib

۲. از پیشگفتار رحیم هاشم: پیرو سلیمانی. اشعار منتخب - استالین آباد، ۱۹۵۹، ص ۶.

۳. صدرالدین عینی، نمونه ادبیات تاجیک - مسکو، ۱۹۲۶، ص ۳۷۷-۳۷۸؛ صاحب تیروف، همان کتاب، ص ۷۶.

در ۱۲۹۶ش/۱۹۱۷م - ۱۲۹۷ش/۱۹۱۸م که تجددگرایان و اصلاح‌طلبان بخارا قتل عام شدند، پیرو اگرچه از اعضای فعال نوگرایان نبود، اما به دلیل آنکه روزنامه می‌خواند و روسی هم می‌دانست زیر فشار قرار گرفت و حدود یک سال و نیم خانه‌نشین شد، اگر هم بیرون می‌رفت، همان‌طوری که دوستش اسماعیل زاده گفته است؛ پوشش زنانه به تن می‌کرد، یا از بالای پوشاک اروپایی، جامه و دستار می‌پوشید^(۱). یوسف اول^(۲)، پزشک و نویسنده چکی - اسیر روسیه در جنگ یکم جهانی - که در بخارا می‌زیست و با پیرو دوستی داشت، پس از بازگشت به وطن، یادداشتی گرم، از طریق مجله «زندگی نوین»^(۳) در ۱۳۳۳ش/۱۹۵۴م به چاپ رسانده است^(۴). وی نوشته که پیرو در ۱۳۳۸ش/۱۹۱۷م به خاطر در مان مادرش به سراغم آمد و دوستی ما آغاز یافت. باید اضافه کرد که یکی از این دو سنه: میلادی و یا هجری قمری، نادرست است، چرا که سال ۱۳۳۸ قمری با ۱۹۲۰ م برابر است که در ابتدای آن سال میلادی، اول شهر بخارا را ترک کرده بود^(۵). استاد بچکا در این رابطه دو سنه را به قلم داده: ۱۹۲۰م - ۱۹۱۸م و ۱۹۲۰م - ۱۹۱۹م^(۶). در واقع، این دیدار مبارک و آغاز آشنایی پیرو و اول در تابستان سال ۱۲۹۷ش/۱۹۱۸م اتفاق افتاده است^(۷).

اول نوشته است: «مادر شاعر صحت یافت و خود شاعر دوست و معلم من گردید»^(۸). این معلمی پیرو در درجه اول، به احتمال قوی، در مورد زبان و ادب و فرهنگ تاجیکان می‌باشد. پیرو به دوست خود شعرهایی تقدیم کرده است که اکنون یک مثنوی، در هفت بیت در دسترس می‌باشد، وی در این شعر صمیمانه دانش و مهارت پزشکی

۲. Zozef Aul.

۱. به نقل از کتاب تیروف، ص ۱۰-۱۱.

۳. Novi Zivot

۴. که آن را دانشمند فرزانه دکتر پرژی بچکا به تاجیکی برگرداند و بررسی مفصل انجام داد و به چاپ رساند. از جمله نک.

Payrav Sulaymoni Devon. - Dushanbe: Irton 1971 s.275 280/281 286.

۵. نک: دیوان پیرو، ص ۲۸۲.

۶. دیوان پیرو، ص ۲۸۱، ۲۸۳. پرژی بچکا. ادبیات فارسی در تاجیکستان. - تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین

المللی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۳. ۷. کتاب تیروف، ص ۱۲؛ دیوان پیرو، ص ۲۸۱، ص ۲۸۳.

۸. دیوان پیرو، ص ۲۷۷.

دوست «مشفق» و «مهربان» خود را ستوده، او را ارسطو، افلاطون، فیلقوس و بوعلی‌سینا تشبیه کرده است، و اما جالب‌ترین نکته شعر مذکور این است که آن موشیح می‌باشد، یعنی که از سر حرف بیت‌ها نام «یوسف اول» بر می‌آید. گفتنی است، خود یوسف‌اول این حال را پی نبرده است، همچنین پژوهشگر نکته سنج، استاد بچکا و نیز خانم دکتر خورشیده آته‌خان‌وا، نویسنده آخرین مقاله تحقیقی درباره پیرو، اشاره نکرده‌اند. این است آن شعر:

یکی دوستی دارم اندر جهان	چنان مشفق است و چنان مهربان
وگر وصف او را کنم من بیان	به حکمت ارسطوست شاگرد آن
سلیم است و دانا و مشکل‌پسند	حکیم است و دانا به هر دردمند
فلاطون دوران و فیلقوس دهر	علی‌ابن سیناست گویی مگر
اوستریا او راست ملک و وطن	شب و روز در اشتیاق وطن
وصالش به من کرده حق هم‌قرین	من و او چو انگشتر و هم‌نگین
لبانم همیشه به توصیف اوست	ندیدم چنین در جهان هیچ دوست ^(۱)

این شعر برای نخستین بار در «مجموعه شعرها» (سال ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م) به چاب رسیده، و اما بدون بیت پنجم، و آن بیت در چاپ‌های بعدی نیز برقرار نشد، تا اینکه خانم دکتر آته‌خان‌وا آن بیت را از دست‌نویس پیرو پیدا کرد^(۲).

پیرو غزلی نیز دارد، با نام «برادر جانی» سروده در سال ۱۲۹۵ ش/ ۱۹۱۶ م، یا این مطلع:

ای برادر جانی، کرده‌ای مرا خندان لیک دوریت کرده مضطرب مرا چندان^(۳)
استاد بچکا حدس زده که این شعر نیز به اول تقدیم شده باشد، و اما استاد تبروف اظهار شبهه کرده که درست به نظر می‌رسد، با این دلیل که در آن سال میان آنها آشنایی هنوز پدید نیامده بود، از سوی دیگر، آهنگ محرمانه در این شعر روشن‌تر احساس

۱. دیوان پیرو، ص ۱۶.

۲. Otakhonova Kh. Nashre osori Payrav Sulaymont va Kulliyoti ilmii yu.- Guli Murod 2000 N 1-6(g)s.60.

۳. دیوان پیرو، ص ۱۴.

می‌شود، اگر وی دوست جانی باشد، این برادر جانی است.

پیرو که جوانی پاک دل و هوشمند بود، می‌خواست هر چه بیشتر به مردم، بویژه دردمندان، کمک برساند. وی، با این نیت، از دکتر اول و پزشک مردمی قاری حیدر بخارایی انواع بیماری‌های رایج در بخارا و راه‌های درمان آنها را می‌آموزد، با روش داروسازی آشنا می‌شود و به مداوای نیازمندان می‌پردازد. وی در ۱۳۰۸ ش/۱۹۲۹م حدود شش ماه در بیمارستان «شیخ جلال» شهر بخارا به عنوان پزشک رسمی کار کرد و تعداد زیادی از بیماران «زخم افغانی» - را که آن زمان بی‌علاج بوده است، نجات می‌بخشد^(۱).

و اما پیرو عاشق شعر بود، عاشق و شیفته شعر بزرگان. این عشق وی را چنان اسیر کرد. که هستی خود را آب کرده و در قالب شعر می‌ریخت - قالب‌های غزل، مثنوی... مؤلفان کتاب «تاریخ ادبیات شوروی تاجیک»^(۲) نوشته‌اند که شاعر تخلص «پیرو» - را با تأکید پیروی از مسلک بلشویسم، پس از انقلاب اکتبر برگزیده است. در واقع، وی غزلی دارد با نام «قلم» سروده در بخارا در اکتبر ۱۹۲۸ که در مقطع آن روشن گفته است:

منم از پیروان خامه سرخ قلم شاهد و ضمان من است^(۳)

و اما استاد تبروف با نظر داشت سنوات شعرهای «برادر جانی» (۱۲۹۵ ش/۱۹۱۶م)، «پریشان» و «اشتیاق» (۱۲۹۷ ش/۱۹۱۸) ثابت کرده که وی این تخلص را پیش از انقلاب بلشویکها برگزیده بود، به طوری که در بند پایان مسمط «برادر جانی» که سال ۱۲۹۵ ش/۱۹۱۶م در بخارا سروده شده است، آمده:

ای صبا، سلام را، هم رسان پیام را درد صبح و شامم را، گر رسانی بر یاران
گو که پیرو بیدل، مانده پای او بر گل مثل مرغ نیم بسمل، مانده در قفس نالان^(۴)
بی هیچ گمانی، می‌توان گفت که پیرو به دنبال بزرگان ادب پیشین رفته است.

۱. نک: کتاب تبروف، ص ۲۰. نیز: خانم گل چهره سلیمانی، پدرم - دیوان پیرو، ص ۲۹۳-۲۹۴.

۲. چاپ استالین آباد، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۶۶؛ چاپ روسی مسکو، ۱۹۶۱، ص ۵۰.

۳. پیرو سلیمانی، اشعار منتخب، استالین آباد ۱۹۵۹، ص ۱۷.

۴. همانجا، ص ۱۶۸.

همانطوری که دوست پزشک شاعر یعنی دکتر اول که از وی آگاهی داشت، نوشته است: «آته‌جان به شعر و ادبیات فارس و تاجیک وقوف کامل داشت و در آن ایام آغاز به شعرگویی کرده بود. در اشعارش «پیرو» تخلص می‌کرد، از قرار معلوم، پیروی خود را به نظم کلاسیکی فارس و تاجیک تأکید می‌کرد که آن در عصرهای ۱۱-۱۰، سال شماری ما، هنگامی که تاجیکان از جهت سیاسی همچون خلق متحدی، تشکل یافتند، به وجود آمد و بر تمام ادبیات فارسی تأثیر کلان خود را گذاشت»^(۱).

ابراز دلتنگی از حکومت جهل و تعصب، ستایش عشق و دوستی حیات‌بخش، از موضوعات اساسی سروده‌های شاعر در آن روزگار بوده‌اند. در بخارا که ظلم و تعصب و استبداد، رشدی روزافزون داشت، ترور روشنفکران هم به وقوع پیوست^(۲) و انقلاب (به اصطلاح «خلقی») بخارا (۱۲۹۹ش/۱۹۲۰م) به دنبال انقلاب بلشویک‌های روسیه (۱۲۹۶ش/۱۹۱۷م) رخ داد و مورد استقبال گرم اصلاح‌طلبان آن بخش ناچیزی که از قتل عام «جدیدکشی» نجات یافته بودند قرار گرفت. پیرو هم خوشنودی خود را از انقلاب بخارا به وسیله مستزاد «به مناسبت انقلاب بخارا» (مهرماه ۱۲۹۹ش/سپتامبر ۱۹۲۰م) ابراز داشت و سرنگونی امارت و جهالت، و پیروزی مردم و عدالت، «آزادی جمهوری شایان»-را تبریک گفت.

در پایان سال ۱۳۰۰ش/۱۹۲۱م پیرو را به عنوان دبیر دوم سفارتخانه جمهوری پان‌ترکیست خلقی بخارا به افغانستان، فرستادند. هاشم شایق، دایی پیرو که اداره سفارت آن کشور را برعهده داشت، در پی هنجاری‌های سیاسی با دولت پان‌ترکیستی بخارا، استعفا داد و به بخارا برنگشت، ولی پیرو، پس از یازده ماه اقامت در کابل، سال ۱۳۰۱ش/۱۹۲۲م به وطنش برگشت.

اشعاری که پیرو سال‌های ۱۳۰۳ش/۱۹۲۴م-۱۳۰۰ش/۱۹۲۱م سروده و اکنون در دسترس قرار دارند، همه در زمینه «عشق» هستند. پژوهشگران گفته‌اند که وی شعر

۱. دیوان پیرو، ص ۲۷۶.

۲. درباره این فاجعه از جمله نک: صدرالدین عینی، جلادان بخارا.

سیاسی و اجتماعی نگفته است. این حال می‌تواند گواه از آن باشد که امیدهای شاعر حساس از انقلاب بخارا و «آزادی جمهوری شایان» جامه‌ی عمل نپوشید.

پیرو در ۱۳۰۳ش/۱۹۲۴م عازم مشهد مقدس شد و حدود هشت ماه اقامت ورزید. سبب اصلی این مسافرت به گفته‌ی پژوهشگران، این بوده که پیرو در بخارا به نینا^(۱) نام، تاتار دختری، دل بسته و اما پدر با این وصلت موافق نبوده است. او را با بهانه درمان عمه‌ی بیمارش، روانه‌ی مشهد کرده‌اند، تا شاید آتش عشقش خاموش گردد. و آن دختر را فوری به شوهر دادند. وضع روحی پیرو را پیش از سفر اجباری به مشهد، از شعر «شب هجران با خیال جانان» که در بخارا سال ۱۳۰۳ش/۱۹۲۴م گفته شده است، می‌توان به وضوح دریافت. توجه شود به سه بیت اول این شعر:

چندی ست که عشق آن صنم را	بر صفحه‌ی سینه پروریدم
عمری به امید جام وصلش	بیمانه‌ی زهر می‌چشیدم
شب‌های دراز در خیالش	چون مارگزیده می‌طپیدم...

و سه بیت آخر:

گه بوسه به پاش می‌نمودم	گاهی ز لبانش می‌مکیدم
چون نیک نظر همی نمودم	می‌دیدم، آنچه می‌ندیدم
کاین لذت بی فراق من بود	دستان شب فراق من بود ^(۲)

اسماعیل زاده دوست صمیمی پیرو بود، یادداشت ارزشمندی از او به یادگار مانده، از جمله نوشته است: «در این جا (مشهد - ب./م) قوه‌ی شاعری او خیلی ترقی می‌کند و اشعارش از جهت هنری خیلی پیش می‌روند»^(۳) خانم دکتر لاله سلیمانی، دختر پیرو، پنج شعر تازه یافته‌ی پدرش را به چاپ رساند^(۴) این سه شعر در مشهد مقدس سروده شده‌اند: «وداعیه با رفیقان بخارایی در همین سفر ایران»، «حال و ماضی» و غزلی در جواب آقای علی اکبر گلشن.

۲. پیرو، اشعار منتخب، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۱. Nina

۴. Lola Sulaymont. Sharhi dos 1989 N4.

۳. به نقل از کتاب تبروف، ص ۳۳.

شعر پیرو جوان، از نگاه شکل و معنی، بشارت از شاعری توانا می‌داد. صدرالدین عینی که لیاقت استعداد شناسی را داشت، هنوز در سال ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م، آن زمان که شعر پیرو به چاپ نمی‌رسید، نوشته بود: «پیرو صاحب استعداد کامل است، بوستان نو ادبیات تاجیک از آب روان طبع این جوان، بسیار سرسبزی‌ها امید دارد»^(۱).

اشعار پیرو در آهنگ و معنی یکسان نیستند؛ گاهی شادی زبانه می‌زند، گاهی نومیدی. البته که این حال ریشه در بطن سیاسی و اجتماعی جامعه داشت. از سویی به نظام عقب مانده پایان داده و در صدد جامعه‌ای نوین هستند، ولی از سوی دیگر، قوم گرایان نو دولت از هر راهی، از جمله قتل و غارت و چپاول، مردم بومی را طرد می‌کنند. همانطوری که وی در غزل «چه شد که - (۱۳۰۳ ش - ۱۹۲۴ م) دوران خود را سخت و آشکار «نانجیب» می‌خواند:

چه طعنه‌ها که زدوران نانجیب شنیدم چه زخم‌ها به دل از تیر روزگار ندارم؟!^(۲)
دکتر آته خان اوا نوشته است: «شاید پیرو انقلاب بخارا را با خوشنودی پیشواز رفته و گمان کرده باشد که اکنون آسیای میانه از جور و ظلم حکومت امیری و ملایان متعصب رهایی یافته، جمهوری مستقل خواهد شد و عدل و انصاف غلبه خواهد کرد. ولی اسارت ملی، بی سروسامانی‌ها، خرابی، کشتار و غارت و حبس کردن‌ها او را دوباره به کوی یأس و ناامیدی انداخت»^(۳).

از ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م پیرو به ستایش جامعه‌ی نوین، بیشتر می‌پردازد. شاید دلیلش این باشد که در پاییز ۱۳۰۳ ش/ ۱۹۲۴ م با نام «تاجیکستان» یک جمهوری خود مختار در هیأت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان بنیاد یافت و این حال، امیدی بر دل‌های پدید آورد.

تصمیم دولت جمهوری خود مختار تاجیکستان در سال ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م، درباره‌ی تجلیلی شایسته از هزاره‌ی استاد رودکی سمرقندی، بنیانگذار ادبیات یگانه‌ی فارس و

۱. صدرالدین عینی، نمونه‌ی ادبیات تاجیک، ص ۲۳۶. ۲. دیوان پیرو، ص ۲۶.

۳. آته خان اوا، نشر آثار پیرو سلیمانی و کلیات علمی او، ص ۶۷.

تاجیک، به پیرو روح و نیروی تازه بخشید و شعری در همان سال، در تضمین از «بوی جوی مولیان» رودکی سرود. وی با احساسات شاعرانه از بنیاد جمهوری تاجیکستان در سرگه آمو، ابراز شادمانی کرد، چنانچه:

ساحل آمو، فضای دلکشش	در نظر خلد جنان آید همی
ماهیانش همچو آهوی ختن	گه عیان و گه نهان آید همی
دسته دسته مرغ ها اندر هوا	سوی جیحون کاروان آید همی... ^(۱)

هنگامی که تاجیکستان در ۱۳۰۸ ش/۱۹۲۹م از هیأت ازبکستان خارج گشت و به عنوان جمهوری شوروی سوسیالیستی شناخته شد و فشارها بر تاجیکان برون مرزی بیشتر گردید، گروه بزرگی از فرهنگیان به تاجیکستان کوچ کردند. پیرو نیز در ۱۳۰۹ ش/۱۹۳۰م به شهر استالین آباد (اکنون: دوشنبه) رفت. وی که از زبان و ادبیات روسی به خوبی آگاهی داشت، به کار ترجمه نیز پرداخت، با انتشارات، مجلات و روزنامه ها، گرم همکاری کرد. اما کوتاه بینی بعضی قلمداران^(۲) ناتوان، همچنین شرایط منزل و اشتیاق آموزش تنگاتنگ از علامه عینی که در سمرقند می زیست، او را به سمرقند کشاند (۱۳۱۰ ش/۱۹۳۱م). وی در بخش انتشارات دولتی تاجیکستان که هنوز در سمرقند بود، با کارهای ترجمه و ویراستاری مشغول شد، با نشریه های تاجیکی سمرقند و تاشکند و استالین آباد رابطه ی پیوسته داشت و همکاری می نمود.

پیرو سلیمانی ۹ ژوئن ۱۹۳۳م (۱۹ خرداد ۱۳۱۲ ش) در شهر سمرقند از بیماری حصبه درگذشت، و در گورستان مشهور «شاه زنده» به خاک سپرده شد. مزارش با کوشش اتحادیه ی نویسندگان تاجیکستان آباد گردیده است. استاد صدرالدین عینی، عبدالسلام دهاتی، غنی عبدالله، محمد جان رحیمی، حکیم کریم، اکرام خواجه یف مرثیه های جانسوز سرودند و همه با یک صدا از جایگاه بلند وی در شعر معاصر، اظهار عقیده کردند.

پیرو پدر دو دختر: گل چهره و لاله بود؛ آنها پس از مرگ پدر به دوشنبه آمدند و در

۱. پیرو، اشعار منتخب، ص ۱۲۰.

۲. اهل قلم.

پایتخت تاجیکستان زندگی اختیار کردند. بانو گلچهره از پی پدر رفت: مشعل شعر را از دست وی گرفت و امروز یکی از شاعران محبوب بچه‌ها به شمار می‌آید. بانو لاله هم در دامان ادبیات پرورده شد، پژوهش‌هایی در ادب‌شناسی انجام داد و اکنون به رحمت حق پیوسته است...

پیرو بغایت پر مطالعه بوده و بنا به گفته‌ی دوست با وفایش روانشاد رحیم هاشم، «برجسته‌ترین، زیباترین آثار شاعران کلاسیک ما را از حفظ بوده است»^(۱)، وی از ادبیات روسی و ترکی آگاهی خوبی داشت، مهم‌ترین آثار را در زبان اصل مطالعه کرده است. با وجودیکه کم‌سخن بوده، در محافل ادبی دوشنبه و سمرقند حضوری فعال داشته و در شعر خوانی و بیت برک^(۲)، به طوری که رحیم هاشم و محی‌الدین امین‌زاده گفته‌اند^(۳)، همیشه پیروز بوده است.

آثار پیرو، چندان فراوان نیست و اما دایره‌ی موضوعاتش گسترده می‌باشد. می‌توان گفت، بیش از همه، موضوع بانوان توجه او را جلب کرده است. این شعرها را باید به دو گروه جدا کرد: عشق و اجتماعی، در شعرهای «انتخاب معشوق»، «فراق نامه»، «کی گفتمت»، «سزای من است»، «مخمس بر غزل رضایی»، «دشوار شد»، و ... سخن از عشق سوزان و وصل دست نیافتنی می‌رود. در این شعرها همان آهنگ و معانی سنتی دنبال می‌شوند، غزل «باک نیست» که در بخارا سال ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۲۱ م سروده شده است، ملاحظه شود:

گر تو در پیوند باشی، از جهانم باک نیست

ذره با خورشید پیوندد، غمی از خاک نیست

از گرفتاران فتراک سر و سامان مجوی

خامه‌ی اهل جنون را نقطه‌ی ادراک نیست

۱. دیوان پیرو، ص ۲۶۸.

۲. نوع ویژه‌ی شاعر: بیت بعدی باید با حرفی آغاز یابد که بیت پیشین با آن انجام یافته بود.

۳. ص ۱۴۲ دیوان پیرو، ص ۲۷۰-۲۶۸، ۲۸۸-۲۸۷.

نیست یک جامی که با یاد تواس لب ریز نیست
 نیست پیراهن که از عشق تواس صدچاک نیست
 خواستگاران را علاجی نیست جز امید صبر
 عاجزان را نور بینش از رهت جز خاک نیست
 نیست عاشق، هر هوس کاری که لاف عشق زد
 بر تن هر کس قبای عاشقی چالاک نیست
 خام طبعان را بگو: آب خضر جستن خطاست
 در جهان آب حیاتی جز شراب پاک نیست
 سر بسر پوچ است، زاهد، مسلک دیرینه‌ات
 چشم وا کن، آنکه می جویی تو، در افلاک نیست
 زاهد، تا چند از معشوق و می، منعم کنی؟

پیرو پیر مغانم، کار با تریاک نیست^(۱)
 و اما، دیر نمی گذرد که ترکیب‌های نوین و معنی‌های تازه در شعرهای عشقی او راه
 می یابند، بخشی دیگر از شعرهای پیرو در موضوع بانوان دارای مضمون سیاسی و
 اجتماعی می باشد. در شعرهای «به شرف قیام زنان شرق»، «شکوفه ی عرفان یا خود
 آزادی زنان شرقی»، «مژده باد، زنده باد هشتم مارس»، «هشتم مارس و صنایع نفیسه»،
 و... سخن از حال ناگوار زنان در جامعه ی پیشین و آزادی آنان در مرحله ی کنونی می
 رود. و اما در این نوع اشعار به معنی نوین بیشتر توجه می شد، معانی با واژه و عبارت‌های
 ساده شعار گونه ادا می شدند، از قبیل:

ای دختر نوجوان تاجیک	ای نسل پرولتار و دهقان!
برخیز و کمر ببند باریک	آزاد شو از کمند زندان! ^(۲)

همدردی با مردمان دنیا، زندگی ناگوار زحمتکش‌ان عالم و نیرنگ‌های بی شرمانه ی
 استعمارگران از مهم ترین موضوعات آثار پیرو به شمار می آیند. تنها عناوین اشعار از

۱. پیرو اشعار منتخب، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۲. همان، ص ۶۷.

محدوده‌ی گسترده‌ی جغرافیایی گواهی می‌دهد، توجه فرمایید: «دو هجوم»، «شورش چین یا خود واقعه‌ی نانکین»، «هندوستان»، «از دست تو بود»، «به تخت نشین»، «یک قربانی کوچه بورژوازی اروپا»، «به میلیاریست‌های ژاپن»، «به جمعیت هلال احمر». وی بنیانگذار موضوع بین‌المللی در ادبیات معاصر تاجیک به شمار می‌آید. بعلاوه شعر «هندوستان» که «در آن سلطه‌ی استعمار انگلیس را به شدت محکوم ساخت»^(۱) بر بسیاری از شاعران شوروی تأثیر گذار بود. همچنین استاد میرزا تورسون زاده به این موضوع روی آورد و وسعتی کامل به آن بخشید.

زمین لرزه‌ی شدیدی که در آغاز ماه مه سال ۱۹۲۹ م (اردیبهشت ۱۳۰۸ ش) در ایران اتفاق افتاد^(۲)، شاعر تاجیک را غمگین کرد و او شعری سرود و همراه با یادداشتی به دوستش رحیم هاشم (در ۲۸/۷/۱۳۰۸) نوشت: «خبر دهشت‌آور زلزله همسایه و هم‌زبان ما ایران را شنیده، به امید اینکه یاردمی^(۳) رسانیده باشم، این قطعه را نوشته^(۴) فرستادم». مثنوی «به فلاکت زدگان ایران» که ۴۴ بیت دارد، در چهار بند گفته شده است. شاعر به دو نکته توجه داشته است: نخست، عاقبت سنگین فاجعه را به قلم می‌آورد، از جمله می‌گوید:

این یکی را پسر شده مفقود...	و آن دگر را پدر به خاک غنود...
این یکی در فراق زن نالان	وان دگر در عذاب کند جان
این یکی را شکسته دست و کمر	وان دگر مبتلای خوف و خطر...
کاسب و فعله، کارگر، دهقان	همه بی‌خانمان و سرگردان ^(۵) ...

و اما نکته‌ای دیگر - علت زمین لرزه است که شاعر همه برداشت‌های خرافی را آشکار کرده و سبب‌های طبیعی این حادثه را نشان داده است. این تأکید او به ویژه در آن روزگار از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

۱. یژوی بچکا، ادبیات فارسی در تاجیکستان. تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۲.

۲. یک: آمیزسن. ن. ملویل چ. پ. تاریخ زمین لرزه‌های ایران، ترجمه‌ی ابوالحسن رده، تهران، آگاه ۱۳۷۰، ص ۴۳۶.

۳. کمکی.

۴. دیوان پیرو، ص ۲۳۱ - ۲۳۰.

۵. پیرو، اشعار منتخب، ص ۱۰۴.

پیرو به نثر پرداخته است. اکنون یک داستان کوتاه با نام «گل اندام» و تکه‌ای از داستان بلند «عشق دختر چنگیز» در دسترس قرار دارند^(۱). مهم‌ترین ویژگی سبکی این آثار - جذاب و شاعرانه بودن آن است.

دهه سال‌های بیستم و سی‌ام میلادی، مرحله آغازین تشکل سبک نوین در شعر معاصر می‌باشد که در این امر شایسته، پیرو به اندازه چشمگیری سهمیم بوده است. وی که با سروده‌های شاعر بزرگ روس ولادیمیر مایاکوفسکی آشنایی داشت، تجربه نوپردازانه او را در شعر تاجیکی امتحان کرد، چنانکه در یک شعر از چند وزن عروضی بهره جست، عروض را با وزنی هجایی آمیزش داد، در قافیه‌بندی به جستارهایی اقدام نمود، از کاربرد واژه‌های کهنه شده دست کشید^(۲).

وی دستی توانا در طنز داشت، با مجله «بیگیز» (درفش) و «ششیر» (ضمیمه روزنامه «آواز تاجیک») همکاری می‌کرد، و گاهی «شمشیردار» امضاء می‌گذاشت^(۳). یکی از موضوعات اساسی وی در طنز، انتقاد از شاعران کم‌هنر بود. از میان آنهایی که پیرو هجوشان کرده بود، مانند: بیکتاش، غلام‌علیزاده، کریم‌زاده، غنی عبدالله، وصفی، فخری، دهنی، عابد عصمتی، و که آن زمان دغدغه شاعری داشته‌اند، شاعری نامور به میدان نیامد، یعنی که پیرو بوی استعداد را از پیش می‌شناخته است. از ویژگی‌های ممتاز سبک پیرو در طنز این بوده که از صنعت ادبی ذمّ شبیه به مدح ماهرانه سود می‌جسته و با طرز و سبک شاعر مورد طنز، شعر می‌بافته است؛ درست همان‌طوری که شاعر و نویسنده توانای سده ۱۰هـ/۱۶م زین‌الدین محمود واصفی خراسانی آن را به کار می‌برد و موفق بود^(۴). گفتنی است، وی برای این کارش هزینه‌هایی نیز پرداخته است. چنانکه، برخی از همان «شاعران» که دست‌اندر کار شدند، فرصت انتقام را از دست ندادند. نویسنده جلال اکرامی به یاد آورده است: «آخر تیرماه سال ۱۹۳۰^(۵) یک روز در خانه ارتش سرخ،

۱. دیوان پیرو، ص ۲۲۴-۲۱۳.

۲. نک: رحیم هاشم. پیشگفتار، پیرو، اشعار منتخب، ص ۱۲؛ پرژی بجکا، ادبیات فارسی در تاجیکستان، ص ۱۴۳.

۳. دانشنامه شوروی تاجیک، ج ۵ ص ۴۴۹.

۴. Sadridin Ayni Vosifi va khulosai Badoye-ul-vaqoe. stalinobod 1956s.21. ۲۵۲ ۲۳۹.

۵. پایان پاییز ۱۳۰۹ ش.

بجکا. ادبیات فارسی.

یکمین انجمن کمسومولان تاجیکستان برپا شد. در قطار دیگر نویسندگان و ضیائی‌ان تاجیک، من و پیرو را هم خبر کرده بودند. از این التفات بالایی‌ها^(۱) ممنون و فرهمند شدیم. سر وقت، به مجلس انجمن رفته، در تالار بزرگ خانه ارتش سرخ، خرسند و شاد نشستیم و با هم صحبت و خوشگویی‌ها می‌کردیم. ولی هنوز انجمن تمام نشده، بیکتاش آمد و به من و پیرو، گفت که آهسته برخیزید و از تالار بیرون روید، درباره شما می‌گویند که غلامرضا عزیزاده پیش از اتمام مجلس از منبر برآمده می‌گوید که: فرزندان بای‌ها^(۲) و قاضی‌ها که در این جا هستند، تالار را خالی کنند؛ ما نمی‌خواهیم که در این مجلس با طنطنه ما عنصرهای بیگانه باشند^(۳)» روانشاد رحیم هاشم که مزه تبعید را سالیان زیادی در سیبری چشیده است، به یاد می‌آورد: «دورانی بود که قابلیت کس را، نه صداقت و نه صمیمیت او، بلکه پیش از هر چیز معایب وی تعیین می‌کرد، نه تنها از خود وی، بلکه پدر و پدر بزرگش را می‌پرسیدند و در بها دادن به کار وی این عیب‌ها به اعتبار گرفته می‌شد، محک قرار داده می‌شد^(۴)».

پیرو که هم از زبان ادبی معیار، هم از گویش‌های زنده مردمی بهره کامل داشت، در کاربرد سبک و زبان با صدرالدین عینی هم‌اندیش بود. عینی، دوران‌دیشانه، این شیوه را دنبال می‌کرد (و موفق هم بود) که هنگام نگارش، باید به دستور سخنوران بزرگ پیشین تکیه نمود و از واژه‌های نابی که در دهان مردم زنده‌اند، استفاده کرد به هر صورت، این نکته جای تردید ندارد که پیرو نه تنها در شکل شعر زمانی، بلکه در شکل زبان ادبی نوین تاجیکی نیز خدمت بزرگی انجام داده است^(۵).

پیرو در تألیف کتاب‌های درسی برای مدرسه حضور پیدا کرده است. وی آثار بسیاری را از زبان روسی به فارسی تاجیکی برگردانده است، از جمله نمایشنامه گوگول «مفتش»، شعرهای الکساندر ژاروف، داستان فرمانف «بلوا»، داستان الکساندر سرافیم اویچ «سیل آهنین»، و... زبان ترجمه‌های پیرو چنان روان و رنگین بودند که هنوز هم

۱. رهبران.

۲. ثروتمندان.

۳. به نقل از: آته خان او، همان مقاله، ص ۶۸.

۴. به نقل از: همان جا، همان صفحه.

۵. نک: رحیم هاشم، همان پیشگفتار، ص ۱۳؛ بچکا. ادبیات فارسی در تاجیکستان، ص ۱۴۳.

تجدید چاپ می‌شوند.

آثار پیرو به طور کامل هنوز گردآوری و چاپ و نشر نشده است؛ هر چند دفترهای جداگانه از وی در سال‌های ۱۹۱۳م، ۱۹۳۴م، ۱۹۴۱م، ۱۹۴۹م، ۱۹۵۹م، و... به طبع رسیده، و اما همه در شکل گزیده صورت گرفته‌اند، حتی «دیون» او (۱۳۵۰ش/۱۹۷۱م) کامل نیست. از نامه‌های گرانبهای شاعر که تخمین می‌رود بسیار باشند، مقدار ناچیزی به چاپ رسیده است. در زمان آزادی بیان^(۱) گورباچف، به ویژه پس از کسب استقلال جمهوری تاجیکستان، توجه به پیرو جنبه علمی پیدا کرد و آثار جدیدش چاپ شده. بخش میراث ادبی انستیتوی زبان و ادبیات به نام فرهنگستان رودکی علوم تاجیکستان، با ابتکار خانم دکتر خورشید آته خان او، تصمیم گرفته، کلیات پیرو را گردآوری، چاپ و نشر نماید. امید است که این عزم درست در پی سعی کامل به مرادی شایسته برسد.

به چند بیت از شعرهای تازه یافته توجه شود:

ما به خود کنده‌ایم گور سیاه	گور تاریک و تنگ، گور تباہ
راست استاده‌ایم بر لب آن گور	سینه‌ها باز و چشم‌ها در راه
تبیغ خود را زنید، ای قاتل!	ای شتابان پی هلاکت ما
ما نگوئیم به هیچ که ^(۲) نفرت	گرچه باشیم کشته‌ی نفرت ^(۳) ...

قطعه‌ای دیگر که نیز ناتمام به نظر می‌رسد:

تو دگر از من سر و دل مطلب	دل زیون گشت، صبر شد پامال
آرزو تیره گشت و مقصود هیچ	مدعا محو و نیست شد آمال
مرگ کو؟ تا به داد ما برسد!	نیش غم می‌خلد به سینه ریش
نه ز بیگانگان امید و نه خویش ^(۴) .	

بلندترین درجه یأس و ناامیدی در این شعرها بیان شده است، به اندازه‌ای که بوی امیدی به دماغ نمی‌رسد. شاعر حقیقتی را نیز اشاره کرده که: خود کنده‌ایم این گور سیاه را. وی به یقین این حکمت مردمی را در نظر داشته: خود کرده را روا نیست، «واویلای

۱. آزادی بیان.

۲. کس.

۳. گل مراد، ص ۶۶.

۴. همان.

پنهانی.

این فاجعه فراگیر و لاعلاج کدام است؟

خانم دکتر آتیه خان اوا تکه‌ای از «روزنامه» شریفجان مخدوم صدرضیاء که سال ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۲۰م در شهر نسف (اکنون: قرشی) قاضی بوده و جنگ ارتش سرخ را با چشم خود دیده است، نقل می‌کند: «همه اهل قشلاق^(۱) از بیم سَلات‌های^(۲) روسیه فرار کرده بودند. منازل به طور کلی خالی از مردم بود. اهالی جملگی امنیت نداشتند. از یک طرف ترس از سربازان بود که در قشلاقات می‌گشتند، هر ذیرو حی را که به نظرشان می‌آمد، بلادرنگ به زندان می‌انداختند و چیزی که داشت، می‌گرفتند^(۳)».

حدس نزدیک به یقین می‌تواند این باشد که روشنفکران بخارا از وضع عقب‌مانده کشور ناراضی بودند و در اندیشه اصلاحات افتادند و ترور شدند و راه انقلاب را پیش گرفتند که در نتیجه همان شد که: بدرا «بد» مگو که از بد «بتر» هست.

مناسب است که از شعرهای تازه یافت شده پیرویکی دیگر نقل شود. عنوان شعری «نشان بی‌نشانی» است و به یقین سال‌های ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۱م - ۱۳۰۹ ش/ ۱۹۳۰، با امضای مستعار «سلمان هندو» سروده شده است:

دل سوخت، جگرخون‌شد و خشکید روانم	باز از چه سبب این همه سرگرم جهانم؟
در فصل بهاران گل امید نچیدم	افسرده و پژمرده و پامال خزانم
نوری که یقین داشتم، از جهل نمودم	ناری شد و در کوره غم سوخت چنانم
هر چند حقیقت ز حقیقت طلبیدم	جز نقش ندامت ننمودند نشانم
جز ننگ خجالت ز جهان هیچ ندیدم	جز لعن و لثامت ز جهان هیچ ندانم
هر سو که نظر افکنم، آزار ببینم	هر جا که مژه روب کنم، خار کشانم
هر جام که لب‌ریز کنم، زهر بنوشم	هر لقمه که گیرم به دهان، تیر خانم
در مشعل غم روغن جان چند بسوزم؟	در بحر ستم زورق دل چند برانم؟
در زاویه بی‌عملی چند بکوشم؟	در مدرسه بی‌خردی چند بخوانم؟

۱. ده: روستا، شهرستان.

۲. گویش محلی واژه روسی Soldat یعنی سرباز.

۳. گل مراد، ص ۶۶.

دست غرض و روی ریا چند ببوسم؟ مزد دغل و نقد خطا چند ستانم؟
 در زاویه بی عملی چند بکوشم؟ در مدرسه بی‌خردی چند بخوانم؟
 دست غرض و روی ریا چند ببوسم؟ مزد دغل و نقد خطا چند ستانم؟
 مدّاح نی‌ام، این همه تمهید چه گویم؟ غدار نی‌ام، این همه تمهید چه گویم؟
 نی شیخ خرافاتم و نی رند خرابات گو: خلق بدانند، نه از اینم، نه از آنم!
 نی سجده بگردانم و نی رشته زَنار نی بسته حلقه گیسوی بتانم
 در صورت بی‌جان نبود سیرت رخشان این نکته تاریک جهان گشت عیان
 در مزرعه خشک که امید ثمر نیست دندان سر پنجه خون‌شار چه رانم؟
 خواهی مَتردد شمر و خواه مجاهد من در سر این مسأله در وهم و گمانم
 تا چند زنی طعنه‌ام، ای منکر وجدان؟! حق را ز چه پامال کنم، ننگ ستانم؟!
 خود گویم و خود بشنوم و خود بفریبم سرگشته این بادیه بی‌خردانم
 جان بر کف و سر در بغل، آماده مرگم در راه عدم با قدم تند روانم
 از هیچ کس بوی امیدی نشنیدم از هیچ شدم، هیچ بدم، هیچ بمانم
 در صفحه ایام نشانم نگذارید آن به که نشانی ندهد نام و نشانم^(۱)

درباره این شعر سینه‌خراش که شاعر «نوری» خواسته و «ناری» یافته، بوی امیدی از کسی ندارد و جان بر کف و سر در بغل، آماده مرگ است. چیزی گفتن شایسته نیست، بهتر آن است که خواننده به ناله شاعر، خود گوش فرا دهد، ناله‌ای که از مغز جان و استخوان وی برخاسته و هنوز که هنوز بر فضای دردآلود فرارود طنین می‌اندازد.

پژوهشگران جایگاه پیرو را در تاریخ ادبیات معاصر تاجیک خیلی بلند نشان داده‌اند^(۲). اگرچه وی خود آرزوی بی‌نشان کرده بود. و اما زمان - زمانی که ربع قرن را در بر می‌گیرد - نشان داد که وی در هنر شعر سرآمد روزگار خود بوده و این جایگاه را مدّت‌ها پس از وفات نیز نگاه داشته است.

تهران، ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹

بزرگواری بی‌همتا

استاد میرزا تورسون‌زاده - بزرگترین شاعر معاصر تاجیک، سال ۱۲۹۰هـ/ ۱۹۱۱م در شهرستان قراباغ از توابع شهر ریگر (اکنون شهر "تورسون‌زاده") در جمهوری کنونی تاجیکستان، به دنیا آمد. پدرش استاد تورسون درودگر بود. وی شش سال داشت که مکتب رفت؛ سال ۱۳۰۴هـ/ ۱۹۲۵م در مدرسه جدید درس خواند. سال بعد عازم شهر دوشنبه شد و نخستین آموزشگاه آموزگاری تاجیکستان را در ۱۳۰۶هـ/ ۱۹۲۷م به پایان رساند و راهی تاشکند شد، در آنجا دانشگاه آموزگاری تاجیکی را در ۱۳۰۹هـ/ ۱۹۳۰م ختم نموده و به دوشنبه بازگشت.

نامبرده در دفتر روزنامه "جوانان تاجیکستان" به کار پرداخت و برای نخستین بار محفل شاعران تاجیک را تشکیل داد؛ در دفتر روزنامه، به دلیل بیان مطالبی مجازات شد. سال ۱۳۱۳هـ/ ۱۹۳۴م به عضویت کانون نویسندگان تاجیکستان که خود از بنیانگزارانش بود، درآمد. مدتی در تیاتر دولتی شهر خجند رهبر ادبی بود؛ در ۱۳۲۵هـ/ ۱۹۴۶م به ریاست کانون نویسندگان برگزیده شد و تا پایان عمرش در همین سمت باقی ماند. وی سال ۱۳۳۱هـ/ ۱۹۱۵م، هنگامی که فرهنگستان علوم تاجیکستان بنیاد یافت، به عضویت آن انتخاب گردید؛ سال ۱۳۲۷ش/ ۱۹۴۸م جایزه دولتی شوروی استالین، در ۱۳۳۹ش/ ۱۹۶۰م جایزه دولتی شوروی لنینی، سال ۱۳۴۲ش/ ۱۹۶۳م جایزه دولتی رودگی تاجیکستان، سال ۱۳۴۶ش/ ۱۹۶۷م جایزه جهانی جواهر لعل نهرو، در ۱۳۵۱ش/ ۱۹۷۲م جایزه جمال عبدالناصر را دریافت نموده است.

او را با عناوین‌های افتخاری "شاعر مردمی تاجیکستان" (۱۳۴۰ش/ ۱۹۶۱م) و

"قهرمان کار سوسیالیستی اتحاد شوروی" (۱۳۴۶ش/۱۹۶۷م) تقدیر کرده‌اند. دوره‌های ۲ تا ۹ در پارلمان اتحاد جماهیر شوروی سابق نماینده مردم تاجیکستان بود؛ در کمیته‌های دولتی جوایز استالین و لنین عضویت داشت.

وی در ۱۳۵۶ش/۱۹۷۷م درگذشت. آرامگاه با شکوهش در دوشنبه شهر، شهرک "لوچاب" واقع می‌باشد. تاجیکستان، پس از کسب استقلال، در ۱۳۸۰ش/۲۰۰۱م، عنوان رفیع "قهرمان تاجیکستان" - را به او اهدا نمود.

شخصیت استاد میرزا تورسون‌زاده سه بعد برجسته دارد:

۱- شاعری

۲- راهنمایی و پشتیبانی

۳- سیاسی.

حدود ده سال نخست، دوره‌ای بوده که وی قلم خود را آزموده و لیاقتش را آب و تاب داده است، وی همینطور در این دوره به خبرنگاری پرداخت. میان مردم رفت و آثار شفاهی گردآوری کرد و کتابی با نام «نمونه فولکلور تاجیک» به چاپ رساند، حکایات نوشت، مقاله‌های ادب‌شناسی تألیف کرد، متن نخستین اپرای ملی تاجیکی "شورش واسع" را در زمینه کارنامه قهرمان مردمی واسع بلجوانی (شهادتش ۱۲۶۴ش/۱۸۸۵م) روی صحنه آورد. متن اپراهای "ظاهر و زهره" و "عروس" - را نوشت، شعر سرود، به ترجمه پرداخت. آثاری از شوتارستاولی، پوشکین، شفچنکو، نکراسف، سورکوف، سفرانف، صمدورغون، رسول رضا، ناظم حکمت، زلفیه، شراف رشیدوف را به تاجیکی برگرداند.

نخستین کتابش که "پرچم ظفر" نام داشت، دو شعر و ده حکایت و رساله را در برداشت. سال ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م، با پیشگفتار استاد شریفجان حسین‌زاده و ویرایش روانشاد ساتم خان الغ‌زاده به چاپ رسید.

وی سرانجام شعر را دنبال کرد و موفق شد. موفقیت وی در هر دو جنبه شعر بود: درونمایه و هنر شاعرانه.

هنگامی که وی به میدان شعر آمد، روند سنتی حاکم بود - توسط شاعران کهن سال،

مانند: ظفرخان جوهری، احمد جان مخدوم حمدی، میرزا عبدالواحد منظم، میر حیدر سرور، محمد جان رحیمی، سهیلی جوهریزاده، و... کوشش‌های نوجویانه پیرو سلیمانی و حبیب یوسفی، نتیجه‌ای چندان در پی نداشت. تورسون‌زاده نیز در همین راه رفت، ولی گام را تدریجی و استوارانه برداشت.

در دهه سال‌های سی‌ام میلادی شاعران تاجیک، همانند دیگر ملل تحت قلمرو اتحاد شوروی سابق، در حالی بس‌ناگوار، حتی مرگبار قرار داشتند: هر فردی - به ویژه از صنف فرهنگیان - اگر زمانی حرفی از قوم و ملت زده، و یا در این امر سخن‌چینی نمود، زندانی، تبعید و حتی اعدام شد. عینی نیز در حالیکه دو برادرش را از دست داده و خود ۷۵ شلاق امیر را خورده، و انقلاب بلشویک‌ها را در ۱۲۸۳ش/۱۹۱۸م با «سرود آزادی» پیشواز رفته بود. به این بلا دچار گردید.

با توجه به شرایط موجود راه نجات اهل هنر و علم و ادب، جز یک راه به نظر نمی‌رسید: ستایش فراگیر جامعه شوروی و دم فرو بستن از فاجعه‌های ملی. و تورسون‌زاده نیز ناچار بود در همین راه برود. اما راه وی گردش‌های پر پیچ و پر معنی داشت.

سبک ویژه تورسون‌زاده این بود که گرچه اکثر سخنوران همزمانش جامعه نوین را با عبارات و مفاهیم معلوم و عمومی و آب شسته، ستودند، اما او کوشید تا مطلب را روشن و مشخص، با نمایش مسیر درست سرنوشت انسان‌ها و مفاهیم تازه شاعرانه به قلم بسپارد. چنانکه در داستان منظوم «خزان و بهار» (۱۳۱۷ش/۱۹۳۷م) گفت: دختر تاجیک در حال خزان بود و اکنون به بهار رسید. در داستان بلند «چراغ ابدی» (۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م)، از طریق بیان سرگذشت علامه عینی بخارایی، تضادهای جامعه عقب‌مانده پیشین را با پیشرفت‌های کنونی، اعتماد بخش نشان داده است.

«جایگاه زن در جامعه» که از موضوعات زندگی‌ساز به شمار می‌آید، بیش از هر چیز دیگر توجه شاعر را به خود جلب کرده است. وی در این موضوع اشعار زیادی سروده، مانند: «خندیده می‌آید»، «به دلبر»، «همین کافی‌ست»، «صدای پاشنه»، «افسوس که

نکردی امتحانم»، «با چشم تو»، «ترانه عشق»، «بگذار زن باشد مدام»، «ستاره نزدیک»، «گرد راه»، «کاکلت»، «بوی گل آید از او»، «چشم من»، «درد من بالا گرفت»، «دست تو می‌دانی»، «مادرم»، «زن اگر آتش نمی‌شد»، «زن پاسبان آتش است»، و... وی در این اشعار مهم‌ترین نکات را در مورد زنان - از حسن و جمال و تربیت فرزند گرفته تا حضور فعال آنان در حیات سیاسی جامعه - به رشته تحریر در آورده است.

و اما کار جدی شاعر در این موضوع ارزنده - داستان منظوم «جان شیرین» (۱۳۳۹ ش/ ۱۹۶۰ م) می‌باشد که به شکل مثنوی سروده شده و از سرنوشت زن تاجیک، در مقایسه با مردمان مظلوم سرزمین‌های استعماری، حکایت می‌کند. وی در این داستان، همچنانکه ویژه سبک اوست، از حضور شخصیت‌های واقعی، مانند، فیض احمد فیض، شاعر مبارز پاکستانی و نیکولای تیخونف، شاعر شهیر روس - ماهرانه سود جسته، نارسایی‌های زشت و ضررآور جامعه استعماری را واقعیتی موجود و قابل لمس نشان داده است.

شاعر دیروز و امروز، کشورش را توسط داستان حماسی «حسن ارابه‌کش» (۱۳۳۳ ش/ ۱۹۵۴ م) که بر اساس آن فیلمی سینمایی نیز ساخته شد و شهرت یافت، به طور جذاب به رشته تحریر کشیده است. وی که از شاگردان ممتاز و همفکر استاد عینی بود، ناگواری زندگی پیشین تاجیکان و عوامل آن، ستایش از حال را، هدفمندانه و دوراندیشانه بیان می‌کرد. نکوهش از گذشته، فراگیر و مطلق نبود، بلکه این کار را، پیوسته با ستایش از ستاره‌های تابناک علم، ادب و هنر که نشان دهنده هویت تاجیکان باشد، انجام میداد، تا زمینه خودشناسی مردم فراهم آید. رسول حمزتف، شاعر و نویسنده شهیر داغستانی، درست می‌گوید که: «میرزا - نماینده تاجیکستان در جهان بود».

از مهم‌ترین موضع دیگر در شعر تورسون‌زاده، دوستی میان خلق‌ها را می‌توان به زبان آورد. وی سنت‌های پیشینیان خود را که همه انسان‌پرور بوده‌اند و در سر حلقه این رشته، بی‌گمان رودکی بزرگواری جای دارد، در ستایش دوستی و نکوهش دشمنی ادامه

داده و گسترش می‌بخشد. در این هنگام شاعر حتی دنبال معانی پیچیده شاعرانه نمی‌رود، بلکه ساده و روشن اظهار عقیده می‌کند، برای مثال:

آدمان از دوستی یابند بخت دشمنی آرد به مردم روز سخت
دوستی را جستجو داریم ما از امانی گفتگو داریم ما

وی در آثاری، مانند: «پسر وطن»، «عروس از مسکو»، «عقاب»، «قانون برادری»، «عینک»، «نان و نمک»، «درخت بلوط»، «دل برنگشت»، «به برادران قراق»، «مرحبا»، «دوستان را گم مکن»، «به دختر استوریا»، و... اشاره به مفهوم «دوستی» نموده و فضیلت‌های آن را بر شمرده است. در خور تأکید است که معنی «دوستی» در شعر شاعر ما محدودیت عقیدتی و قومی و نژادی ندارد، بلکه مرز دوستی و دشمنی - ضدیت‌های مبان آزادی و استعمار می‌باشد که از منسوبیت صنفی و طبقاتی بر می‌خیزد. وی روشن و دقیق ابراز می‌دارد که انسان‌ها به دو گروه: زحمتکش و استعمارگر تقسیم شده‌اند. او هم در شعرش و هم از طریق مقاله‌های بی‌شمارش از حقوق مردمان زحمتکش دفاع می‌نمود. هم صدایی با مردمان مظلوم دنیا در ادبیات تاجیک که از پیرو سلیمانی آغاز یافته بود، با تورسون‌زاده به حد کمال رسید.

وی در ۱۳۲۶ش/۱۹۴۷م سفری به هندوستان داشت و برداشت خود را در سلسله اشعار «قصه هندوستان»، شاعرانه به قلم آورد که هم در شکل و هم در معنی؛ نه تنها در ادبیات معاصر تاجیک، بلکه در ادبیات خلق‌های دیگر سابق شوروی نیز پدیده‌ای نو بود. درد و رنج مردمان شبه قاره هند را که حاصل کار استعمار انگلیس بود، جذاب و مؤثر به تصویر کشید. و از سوی دیگر، آغاز به نوعی صنعت جدید ادبی: سلسله اشعار، کرد. وی در هر شعری یک جنبه هندوستان را به قلم آورد، از فرهنگ دیرینش، از هویت بلند انسانی‌اش، از تلاشش جهت احراز حقوق و... شاعرانه سخن گفت. درباره یکی از شعرهای این سلسله: "تاج محل"، پراتپ سپنگخ گفته است: «در این شعر خلق هندوستان، زحمتکشانی که نه تنها مصیبت زده بوده و اذیت شده‌اند، بلکه فعالانه مبارزه هم می‌کنند، نشان داده شده‌اند».

ابیاتی از شعر «باغ معلّق» آورده می‌شود که شاعر با استفاده از صنعت ادبی **تجاهل** عارف، مطلبی را تأثیربخش به قلم آورده است:

یا به هند و انگلیس‌ها مهربانی می‌کنند؟
 آب‌ها و خاک آن را پاسبانی می‌کنند؟
 هرگز این‌سان نیست، هرگز نیست این‌سان، هیچ‌گاه!
 بلکه بنشست مثل داغ در رخسار ماه!
 این چه نیرنگ است که در زیر باغ دل‌پسند
 در خلیج بمبئی بیراق آمریکا بلند؟

با توجه به باز یافت‌های تورسون‌زاده در این سلسله، رسول حمز تف به نکته مهمی اشارت کرده است: «شاعران زیادی به خارج از کشور مسافرت کرده‌اند و از آن جا با خود سرود خلق‌های دیگر را آورده‌اند. اما «قصّه هندوستان» میرزا تورسون‌زاده با شعریت بلند خود و احساسات صمیمی که از غم مردم جبر دیده هندی و فخر کشور خویش سر زده است، حسن توجه عموم را به خود جلب کرد.

پس از «قصّه هندوستان» که در کوتاه‌ترین زمان در ادبیات خلق‌های شوروی و بیرون از آن مورد توجه و استقبال قرار گرفت، تورسون‌زاده دومین سلسله اشعار خود را با نام «من از شرق آزاد» به عرصه میدان آورد. این شعرها پس از سفر شاعر به پاکستان (۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م) سروده شده‌اند.

موضوع هندوستان برای شاعر به اندازه‌ای ارزش داشت که از آن هرگز فارغ نشد. همین‌طور، داستان منظوم «دختر مقدس» (۱۳۳۴ ش/ ۱۹۵۵ م) و داستان حماسی «از گنگ تا کرملین» (۱۳۴۹ ش/ ۱۹۷۰ م) از کارهای برجسته سال‌های بعدی اوست. شاعر در هر فرصت مناسب، تیر هدفش را به سوی ظلم و بی‌عدالتی و استعمار روانه می‌کند، مثل:

تا همین جاست حدّ استعمار حدّ ظلم و تعدی و آزار

حق با ابوالفضل جعفرلی است که می‌گوید: «میرزا تورسون‌زاده تا آخر عمر خود نسبت

به مردم تاجیک و تاجیکستان صادق و همانند فرزندی صالح و نامدار بود. وی در ارتقاء و اعتلای نام تاجیکستان نه تنها در بین ملل جمهوری‌های دیگر شوروی، بلکه فراتر از سرحدات آن، به ویژه در کشور بزرگ هندوستان نیز کوشش فراوانی کرده است.

منظومه "صدای آسیا" (۱۳۳۴ش/۱۹۵۵م) از مهم‌ترین آثار وی در زمینه تلاش آزادیخواهانه جفا کشیدگان آسیا و آفریقا به شمار می‌آید. در واقع مسأله "مسئله خاور" موضوع اصلی سخن منظوم تورسون‌زاده بوده است. تلاش‌های استقلال خواهانه مردمان آسیا، شاعر را به خروش آورده که از جمله می‌گوید:

آسیا گوید سخن، آواز آن را بشنوید! موج دریا، غرّش بحر دمان را بشنوید!
آسیا بیدار شد، بیدار، ترک خواب کرد راستی و دوستی را عاقبت دریاب کرد
"خواهر مبارز آفریقا"، "هر کسی گوید: «لومومبا»، «حذر کن»، «دو دست رویمال» نیز
مفاهیم همدلی با جفا دیدگان عالم را در بر کرده‌اند. به نوشته دکتر یا حقی، استاد
تورسون‌زاده به جهت آنکه مجموعه‌های شعر خویش را به ملل‌های ستم دیده آسیا
اختصاص داد، در این زمینه از دیگران مشهورتر است.

در واقع هم در ادبیات خلق‌های شوروی و نیز بیرون از آن، در بیان موضوعات بین‌المللی، موفق‌تر از تورسون‌زاده سخنوری نبوده و هنوز هم نیست.

دنبال این پرسش می‌توان رفت که دلیل موفقیت این شاعر چیست؟

پشتوانه مورد اعتماد وی، بی‌هیچ گمانی، سخنوران بزرگ پیشین بوده‌اند و این را به طور آشکار و نهان در اشعار وی می‌توان دید. به عنوان مثال، همین کافیسست که از یک بیت مشهور خواجه حافظ:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را به خاک هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
در دو مورد استفاده شده است:

۱- در شعر "تارا چاندری" سه بیت در ستایش خواجه شیراز سروده است، سپس بیت مشهور نقل می‌شود.

۲- در شعر «ترانه عشق» که در اصل در زمینه «عشق» بوده است، نرم و آرام جامه

سیاسی دربر می‌کند، و ظریفانه می‌گوید:

غمزه‌ای که دلبر طتاز کرد شاعران را بنده در شیراز کرد
 خال هندو ملک دل‌ها را گرفت هم سمرقند و بخارا را گرفت
 و پس از چند بیت دیگر:

هدیه آرم من به او دو قطعه را قطعه‌های آسیا، آفریقه را
 قطعه‌های سرکش و مغرور را بخشمش دو قطعه مشهور را

تورسون‌زاده بارها در ایران حضور داشته و نخستین سفرش همراه با گروهی از هنر پیشگان در پاییز سال ۱۳۱۹ ش/۱۹۴۰ م بوده است. گروه هنری ظرف دو ماه، رقص و موسیقی و آوازخوانی خود را نمایش داده است. تورسون‌زاده پس از بازگشت به تاجیکستان، مطلبی گرم به چاپ رساند. وی استقبال گرم ایرانیان را ستوده، از جمله گفته است: "در ادای هر یک بند سرود، موج کف کوبی پیوسته بلند می‌شد.

جمله‌ای لطیف از رسول خرتف نیز مشهور است. وی در یکی از سفرهایش با تورسون‌زاده در ایران، گفته است: جایگاه مرا از آن می‌توانید تصور کنید که ترجمان من تورسون‌زاده است!

تورسون‌زاده اگرچه در انواع سنتی: غزل، رباعی، دو بیتی، مثنوی و قطعه شعر سروده، اما به عنوان شاعری نوآور نیز جایگاهی به خود اختصاص داده است. نوآوری وی نه لوچ و عریان، بلکه نرم و نامحسوس صورت می‌گیرد که فقط خواننده نازک، طبع به آن پی می‌برد و بس. وی از ویژگی‌های طبیعی انواع سنتی شعر، همین‌طور صنایع ادبی، امکانات قافیه و ردیف، ردّ مطلع، جای رکن، و ماهرانه سود می‌جوید؛ نخست دنبال هدف می‌رود و آن را به طور کامل تشخیص می‌دهد، سپس قالب شعری را برمی‌گزیند، بعد کارسازترین مفهوم را آماده می‌کند.

طوری که مسمط می‌گوید، تعداد مصراع بندها را رعایت می‌کند، اما بندها را مستقل می‌آورد، و در درون هر بند نیز تغییر قافیه می‌دهد. و یا ردیف را در پایان شعر ظریف و نامحسوس می‌شکند و از همین طریق روی مطلبی مهم تأکید می‌کند. به عنوان مثال به

ابیاتی از شعر "خواهر مبارز آفریقا" توجه شود.

پرس اکنون: کیست دارای وطن؟	قاهره از جای برخیزد که: «من!»
که کند با غیر، جنگ صف‌شکن؟	الجزایر خون خود ریزد که: «من!»
که دگر آزاد می‌گوید سخن؟	اکره بر دل شوق انگیزد که: «من!»
که معطر کرد باغ خویشتن؟	از کنگوی باد برخیزد که: «من!»
که خورد زخم پیایی در بدن؟	کنگو خاک خائنان بیزد که: «من!»
که عدو را پس کشاند در کفن؟	آب اتلانتیک بستیزد که: «من!»
در جواب از بحر و برآید صدا	آفرین ای دوست، آفریقای ما!

اصل این شعر مثنوی است، ولی در شش بیت از آن امکانات غزل - قصیده به کار رفته است. بعلاوه این شعر **تورسون زاده** یک شعر **جهانگیر خان قشقایی** را به یاد می‌آورد.

در مسمط مزّبع "رود من" سخن از جاودانه بودن رود می‌رود؛ و همین معنی به واسطه ردیف "تو همان استی، همان!" تأکید می‌شود، ولی در مصراع آخرین شعر، ردیف تغییر می‌کند، جهت تأکید جنبش ابدی:

گوش ناکرده سرودم، تو روان رستی، روان.

در غزل نفیس "چوپان" که هفت بیت است و با ردیف رمه دارد گفته شده، با تغییر یک حرف: همه به جای رمه، روی مفهوم ارزشمندی: آسایش و آرامش تأکید شده است.

چوپان به سر کوه و چریدن رمه دارد	از سنگ به خرسنگ جهیدن رمه دارد
بوی گل کوهی و علف‌زار چراگاه	در پنجه باد است و دویدن رمه دارد
چون ابر سفیدی که گرفتست فضا را	چادر به سر سبزه کشیدن رمه دارد
سرچشمه زند جوشن، از آن برّه کند نوش	از جوی صفا بخش پریدن رمه دارد
در دست شبان چوب‌خطابی ست به دشمن	گرگان به هراسند و رمیدن رمه دارد
چوپان نگردد با نظر مهر به پایان	از قلّه کھسار خمیدن رمه دارد
عشق و هوس دیدن این منظر زیبا	من دارم و تو داری و دیدن - همه دارد

شاعر از واژه که ابزار اصلی زبان باشد، ماهرانه استفاده می‌کند. در برابر واژه‌های

ناب دری، زبان زنده گفتگو نیز مورد توجه وی بوده است. با یک سخن، آثار این شاعر برجسته، زبان ادبی (معیار) معاصر تاجیک است. نکته جالب این است که **یردان میلیف**، نویسنده بلغاری، زبان تاجیکی را آموخته است تا شعر تورسون‌زاده را در اصل بخواند.

روند ادبی تاجیک، در سال‌های پنجاهم تا هفتادم سده بیست میلادی، بی‌هیچ شکّی به استاد تورسون‌زاده بستگی دارد. همین فاصله زمانی، دوره‌ای بس حسّاس بود: قالب‌ها - در صورتی - نیاز به تصحیح و تکمیل داشتند. محیط ادبی به استادی دانا و توانا نیاز داشت تا فن ادبی را به درست‌ترین راه سوق دهد. و این کار بس بزرگ از دست استاد تورسون‌زاده به طور شایسته برآمد.

در انجام این کار بزرگ، تورسون‌زاده سلاحی دیگر نیز، چون مقاله و رساله‌های ادب‌شناسی داشت. وی درباره سخنوران پیشین و نوین، مانند: **حافظ**، **پوشکین**، **عینی**، **لاهوئی**، **تیخونف**، **میرشکر** و دیگران، سخنرانی نموده و مطالب زیادی به چاپ رسانده است.

نقش استاد تورسون‌زاده در رشد ادبیات ملل دیگر نیز روشن است. **چنگیز آیت‌مف**، نویسنده شهیر قرقیز تأکید کرده که **تورسون‌زاده** با استفاده ماهرانه از رباعی و دو بیت - در ادبیات ملل دیگر، از جمله در نظم نوین روسی، تأثیری جدّی داشته است.

لازم است، به موردی اشاره شود. روشن است که همگان غرق شده دریای زمان خود هستند، مگر خدادادگانی جداگانه که یک سر، یا سر و گردن از آب بیرون دارند. استاد **تورسون‌زاده** نیز فرزند زمان خود بود. وی گاهی شعرهای سست، خواسته و یا ناخواسته در ستایش جامعه شوروی، حزب کمونیست و رهبران آن سروده است که امروز به صفحات فراموش شده تاریخ پیوسته‌اند. اما برای جامعه امروز این مهم نیست. مهم خدمت بزرگی است که آن بزرگمرد، همچون سپهسالار شعر انجام داده است.

خدمت دیگر ارزنده تورسون‌زاده در سرپرستی شاعران و پشتیبانی از روند سالم در ادبیات ظاهر می‌گردد. وی که پیش از سی سال ریاست کانون نویسندگان تاجیکستان را بر عهده داشت، در این سمت در دو جبهه خدمات ارزنده‌ای به انجام رساند.

اولاً، زمینه رهبری علامه عینی را که در سمرقند (جمهوری ازبکستان) می‌زیست، بر محیط ادبی و علمی تاجیکستان به طور کامل هموار نمود، دیگر اینکه، از ادیبان جوان با لیاقت با دلسوزی پشتیبانی کرد.

این دو بخش از فعالیت‌های **تورسون‌زاده** نتایجی گرانبها در پی داشت. رعایت جایگاه عینی بزرگوار حداقل این فواید را داشت: راهنمایی سازنده فرهنگیان و پاسداری از هویت ملی سمرقند و تاجیک زندگی‌ساز بود و از هویت ملی سمرقند پاسداری صورت گرفت.

و اما از سرپرستی کانون نویسندگان توسط تورسون‌زاده، همین یک مثال بسنده است: شاعران جوانی، مانند **مؤمن قناعت**، **بازار صابر**، **لایق شیرعلی**، و... در جستارهای خودشناسی گاهی چیزهایی می‌گفتند که در چهارچوب ایدیولوژی زمان نمی‌گنجید: و اگر حمایت‌های دو را دور استاد نبود، اینها به یقین سرکوب می‌شدند، و روند خودشناسی تاجیکان هم کندتر می‌شد.

درباره اهمیت مصلحت‌های عملی، نیاز به سخن نیست. هر اثر تازه در آن روزگار، پیش از چاپ و نشر، در کانون نویسندگان به طور مفصل مورد بررسی قرار می‌گرفت؛ هر کسی فکر و اندیشه خود را می‌گفت، و اما جمع‌بندی بر عهده رئیس بود. چرا از این راه، وی مصلحت‌های خود را در دیدارهای خصوصی و از طریق مطبوعات نیز بیان می‌کرد. شاعران نوجو و تازه‌گو از هر نکته استاد الهام می‌گرفتند، به هر اشاره وی وسعت می‌بخشیدند. چنانکه شعر "آشیان بلند" ورد زبان‌ها بود، دو بیت از آن این است:

آشیان گر می‌گذاری، در بلندی‌ها گذار! در بلندی‌های کوه سربلند ما گذار!

آسمان در گنبد سبزش اگر جایث دهد آشین فکر دوراندیش، در آن جا گذار!

استاد میرزا تورسون‌زاده به عبارتی دولتمرد سیاسی نیز بود، اگرچه هیچگاه وظیفه دولتی نداشته است. وی از سال ۱۳۳۶ش/ ۱۹۵۷م ریاست کمیته شوروی «همصدایی با آسیا و آفریقا» را بر عهده داشت و در همایش‌های جانبداران صلح، همچون:

دهلی (۱۳۲۶ش/ ۱۹۴۷م)؛

پاریس (۱۳۲۸ش/۱۹۴۹ک)؛

ورشو (۱۳۳۲ش/۱۹۵۳م)،

وین (۱۳۳۴ش/۱۹۵۵م)؛

استکهلم (۱۳۳۶ش/۱۹۵۷)،

هلسینکی (۱۳۴۱ش/۱۹۶۲م)، و... حضور پیدا کرده و در دفاع

حق و حقوق مردمان مظلوم دنیا سخنرانی‌ها داشته است.

وی با استفاده از جایگاه بلند سیاسی خود، توانسته سهمی ارزنده در رشد فرهنگ

ملت کسب کند. از جمله، اخذ اجازه از مرکز، برای بزرگداشت جهانی بزرگانی چون:

رودکی، بوعلی سینا، فردوسی، حافظ، جامی، و...؛ برای چاپ و نشر و ترجمه آثار سخنوران

و دانشمندان پیشین و معاصر، تأسیس انتشارات ویژه با رسم الخط نیاکان بدون

تلاش‌های جوانمردانه وی امکان نداشت.

اهدای عنوان بلند «**قهرمان تاجیکستان**»، حق حلال استاد میرزا تورسون‌زاده بود.

مردی از تبار فردوسی

نگاهی به روزگار و آثار استاد الغزاده

مگو آن سخن کاندراو سود نیست

کزین آتشت بهره جز دود نیست

(فردوسی)

۱- شمه‌ای از روزگار استاد ساتم خان الغزاده

وادی فرغانه، در فرارود، گوشه‌ای پر فیض از ایران زمین باستانی است؛ همان جایی است که مولوی بلخی بالیده و گفته بود: «نیمیم ز فرغانه!۱» در سینه این وادی، مردانی بالیده‌اند - مانند حسن ابن محمد مرغینانی صاحب «محاسن الکلام» (سده ۴/۱۰)، شاعر معروف اثیرالدین اخسیکتی (سده ۵/۶)، بهاءالدین مرغینانی - شاعر و دولتمرد (سده ۷/۱۳)، سخنور مشهور سیف فرغانی (سده ۷/۱۳) و... و نام خود را در صفحه تاریخ فرهنگ برای همیشه به ثبت رسانده‌اند. این سنت، خوشبختانه در سده بیستم میلادی نیز ادامه داشته است. چنانکه هنرمند شهیر سینما و تئاتر محمد جلال قاسم اوف، فیلم‌ساز تواناکامل یارمفت و ادیب بزرگ زمان ساتم خان الغزاده فرزندان اصیل فرغانه می‌باشند.

استاد ساتم خان الغزاده در یکم سپتامبر ۱۹۱۱م (۱۲ شهریور ۱۲۹۰) در روستای «ورزیک» شهر «چست» (از توابع استان سمنگان جمهوری ازبکستان) به دنیا آمده است. والدین ساتم خان کشاورزان کم بضاعت، ولی صاحب‌دل بوده‌اند. مادر خط و سواد داشته شعر هم مشق می‌کرده است. ولی ساتم خان در سن نه سالگی از مادر ماند؛ در

سنّ ده سالگی از پدر. وی سال‌های ۱۳۰۴/۱۹۲۵ - ۱۳۰۸/۱۹۲۹ در دارالمعلمین تاجیکی شهر تاشکند تحصیل کرد؛ سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ یک سال نیز در دانشگاه تاشکند تدریس کرد و در ۱۳۰۹/۱۹۳۰، به پایتخت جمهوری تاجیکستان آمد. وی در شمار آن عزیزانی بود که جهت حفظ هویت فرهنگی خود به تاجیکستان فرار کرده و در بنیاد حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملت تاجیک خدمات ارزنده‌ای ایفا نمودند. نامبرده به روزنامه‌نگاری که آن را در تاشکند آغاز کرده بود، ادامه داد؛ به نقد ادبی مشغول شد و به تحقیق آثار پیشینیان پرداخت.

در سیاست ملی و فرهنگی نظام شوروی تلاش بر این بود که از هر طریق و با استفاده از هر گونه امکانات آب و رنگ ملیت‌های مختلف را زدوده، در سراسر قلمرو شوروی یک زبان (روسی) را جایگزین نموده، تا بدین طریق یک فرهنگ (سانتر ناسیونالیستی) شکل یابد. برای پیاده کردن این هدف، از هیچ وسیله‌ای، مانند: انتقاد مطبوعاتی، مجازات، زندان، تبعید، اعدام، و... خودداری نمی‌کردند. یکی از همین چاره‌اندیشی‌ها، اعزام به جنگ بود - جنگ دوم جهانی، دهها تن از اهل علم و ادب تاجیک به جبهه فرستاده شدند که چهار تن، از شمار بهترین‌ها، شهید گشتند: **لطف‌الله بزرگ‌زاده، عبدالشکور پیر محمدزاده، حکیم کریم و حبیب یوسفی.**

سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ الغ‌زاده نیز به جبهه رفت؛ سال چهارم برگشت.

سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰، هنگامی که فرهنگستان علوم تاجیکستان بنیاد یافت، ساتم‌خان الغ‌زاده، به خاطر کارهای علمی و پژوهشی‌اش، به عضویت برگزیده شد.

استاد الغ‌زاده دو پسر و یک دختر دارد: **عزیز، ظریف و انار.** دکتر عزیز که فارغ‌التحصیل دانشگاه دولتی مسکو بود و همانجا تدریس می‌کرد، در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ خاک شوروی را ترک گفت. وی، اگرچه در حق جامعه و دولت شوروی حرفی ناسزا و نادرست نگفته بود، اما از پدرش تقاضا کردند که عاقش کند و پدر این عمل را مناسب ندانست و به این دلیل ادیب آزاده و فرزانه تاجیک را از صفوف حزب کمونیست اخراج و نامش را از برنامه و آثارش را از کتاب‌های درسی دبیرستان و

دانشگاه‌ها حذف کردند. او زندگی سختی داشت و با حق‌الزحمه ترجمه روزگار می‌گذرانید.

در پایان سال‌های هشتادم میلادی که دوره آزادی بیان و بازسازی گورباچف نامیده می‌شود. به الغزاده که در واقع ادیب مردمی بود، به طور رسمی عنوان «نویسنده خلقی» را دادند. وی جایزه دولتی «رودکی» را هم دریافت کرد.

سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲، از آغاز جنگ تحمیلی، استاد الغزاده، به ناچار به مسکو کوچید و در ۱۳۷۵/۱۹۹۶ همانجا درگذشت و در بلندی «لوچاب»، برای ابد به خاک تاجیکستان پیوست. (خداوند از بهشت جایش دهد!)

استاد بازار صابر در ستایش این ادیب گرانمایه شعر خوبی سروده که این دو بیت از آن است:

هستی بزرگان چیست؟

چیزی که نگردد نیست!

جانی، همه در محنت،

جسمی، همه در سبقت!

۲- نگاهی به آثار استاد الغزاده

عناوین کارنامه استاد ساتم‌خان الغزاده گوناگون است، همچون: روزنامه‌نگاری، ترجمانی، پژوهشگری، نمایشنامه نویسی، فیلمنامه نویسی، قصه پردازی، رمان‌نویسی و... نامبرده هنوز در دارالمعلمین تحصیل علم می‌کرد که قلم خویش را در روزنامه‌نگاری آزمود. خبر و مقاله‌های او در روزنامه و ماهنامه‌هایی، مانند: «آواز تاجیک»، «رهبر دانش»، «برای ادبیات سوسیالیستی»، «جوانان تاجیکستان» به چاپ رسیده‌اند.

وی به ترجمه پرداخت، در همان دوره دانشجویی داستان کوتاه «سام و دیک» نوشته م.الف. الکسی‌یوف را از روسی به فارسی - تاجیکی برگرداند. این کار با هدایت علامه عینی چاپ گردید و می‌توان گفت، الغزاده را به دنیای نویسندگی وارد کرد.

سپس الغزاده چندین آثار پر بها از ادبیات جهان را در دسترس خوانندگان تاجیک قرار داده است که «خرمگس» رمان نویسنده «آتل لیلیان ویج»، «گنهکاران بی‌گناه» (نمایشنامه آلکسی آستروفسکی)، «خدمتکار دو خواجه» (اثر گولدونی)، «دون کیشوت» (رمان سروانتیس) از شمار آنها می‌باشند.

استاد الغزاده از فاقدان و پژوهشگران پرکار و توانای دهه سال‌های سی‌ام میلادی به شمار می‌آید. وی ادبیات تاجیک را برای «دانشنامه شوروی» (۱۹۳۹م) معرفی کرد و از مؤلفان فعال «نمونه‌های ادبیات تاجیک» (۱۹۴۰م) می‌باشد و آن‌جا مقاله‌هایی درباره رودکی، فردوسی، شیخ‌الرئیس بوعلی سینا، حکیم ناصر خسرو قبادیانی، و... نوشته است. نقد و مقاله‌های او درباره ادبیات زمانش، مانند: در «یک نگاه به نثر تاجیکی» (۱۹۳۰م)، «مجموعه شعرهای عزیزی» (۱۹۳۲م)، «لاهوته‌ی ما» (۱۹۳۳م)، «سهیلی و ایجادیات او» (۱۹۳۳م)، «درباره شاعران پامیر» (۱۹۳۵م)، «درباره ادبیات بچگانه» (۱۹۳۶م)، «طفلیت و بلاغت؟» (۱۹۳۷م)، و... با داشتن تحلیل‌های دانشمندانه و آرایه نظریات درست و مفید، هنوز ارزش خود را از دست نداده‌اند. اگرچه در سال‌های بعد به نقد نویسی زیاد نپرداخته است، اما آن را به طور کامل رها نیز نکرده است، طوری که نوشته‌های وی در دهه سال‌های پایان عمرش در مورد آثار دانشمند معاصر تاجیک دکتر اکبر تورسون‌زاده و بانوی شاعر تاجیک فرزانه از اهمیت فراوان برخوردارند. همین‌طور، رساله‌های او «احمد دانش» (۱۹۴۹م) و «پیر حکیمان مشرق زمین» (۱۹۸۰م) از کتاب‌های مفید و پر خواننده به شمار می‌آیند.

میان نمایشنامه و فیلم‌نامه‌نویسان تاجیک، مانند: جلال اکرامی (۱۹۰۹-۱۹۹۳م)، فیض‌الله انصاری (۱۹۱۳-۱۹۸۰م)، میهمان بختی (متولد ۱۹۴۰م)، عبدالشکور پیر محمدزاده (۱۹۱۲-۱۹۴۲م)، نور محمد تبروف (متولد ۱۹۴۱)، محمد جان ربیع‌اوف (۱۹۱۳-۱۹۸۳م)، سعید سلطان سعید مرادف (۱۹۰۵-۱۹۸۳م)، سلطان صفر (متولد ۱۹۳۵م)، عبدالحق عثمانف، عبدالسلام عطابایف (۱۹۳۴-۱۹۸۵م)، غنی عبدالله (۱۹۱۲-۱۹۸۴م)، گل‌رخسار (متولد ۱۹۴۷م)، فضل‌الدین محمدی‌یف

(۱۹۲۸م - ؟)، میر سعید میرشکر (۱۹۱۲م - ۱۹۹۳م)، عطا همدم (متولد ۱۹۴۸م)، کامل یارمتمف (۱۹۰۳م - ۱۹۷۸م)، و... استاد الغزاده از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد، به دلایل زیر:

نخست - وی تقریباً شصت سال، یعنی بیش از دیگران به نمایشنامه و فیلم‌نامه‌نویسی مشغول بوده و با تئاتر و سینما همکاری داشته است.

دو دیگر - نمایشنامه و فیلم‌نامه‌های این ادیب از نگاه قوانین صحنه و سینما پخته و پر کمالند و به این دلیل شهرت جهانی کسب کرده‌اند.

سه دیگر - تقریباً کلیه فعالیت‌های فرهنگی - هنری وی در موضوعات تاریخی - تاریخ تاجیکان - انجام گرفته است.

در اینجا به چند اثر مهم استاد الغزاده به طور مختصر اشاره می‌شود.

«شادمان» (۱۹۳۹م) - در موضوع نبرد میان کهنه و نو هنگام بازسازی جامعه؛ سال‌ها به صحنه رفته و مورد پسند بینندگان قرار گرفته است.

«کلتک داران سرخ» (۱۹۴۰م) - درباره جنگ داخلی در تاجیکستان به اتفاق آرای پژوهشگرانی، چون محمد جان شکوری، صاحب تبروف، لاریسا دمیدچیک، نظام نورجانف، فلکس تاش محمدوف، و... بهترین درام در آن سال‌ها بوده است.

«رودکی» (۱۹۵۷م) - راجه به روزگار استاد ابو عبدالله رودکی سمرقندی، بنیانگذار ادبیات فارسی - تاجیکی؛ به مناسبت جشن جهانی هزار و صدمین سال تولد شاعر بزرگ نوشته شد و به صحنه تئاتر دولتی اکادمی تاجیکستان به نام ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی رفت، و در واقع از بهترین نمایشنامه‌های تاجیکی به شمار می‌آید. استاد الغزاده در زمینه زندگی و جایگاه استاد رودکی کار دیگری نیز انجام داد که برای وی شهرتی جهانی به همراه آورد. فیلمنامه «سرنوشت شاعر» - رانوشت و بر اساس آن «تاجیک فیلم» داستان سینمایی ساخت که در دومین فستیوال سینماهای آسیا و آفریقا (قاهره، ۱۹۶۰م) شایسته جایزه یکم «عقاب طلا» دانسته شد.

فیلمنامه «ابوعلی ابن سینا» (۱۹۵۴م) و نمایشنامه «جوانی ابن سینا» (۱۹۸۰) درباره

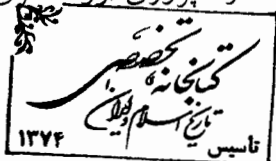
اوان نوجوانی و جوانی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. «ازبک فیلم» بر اساس فیلمنامه مذکور فیلمی ساخت (۱۹۵۶م) و موفقیت بدست آورد. و اما نمایشنامه، در تئاتر دولتی «مایکوفسکی» به روی صحنه آمد و شهرت یافت.

«تیمور ملک» (۱۹۶۸م) - درباره کارنامه بی‌مانند قهرمان ملی تاجیکان - تیمور ملک، خجندی - که با نیروی ناچیز در مقابل لشکر چنگیز مردانه جنگید و به شهادت رسید.

«واسع» - درباره کارنامه واسع قهرمان (که تفسیرش در پایان خواهد آمد

«علامه ادم و دیگران» (۱۹۷۱م) - راجع به روزگار پر مشقت و تلاش‌های علامه

احمد مخدوم دانش (۱۸۲۷م - ۱۲۹۷م) - سر دفتر ادبیات معارف پروری (روشنگری) در آسیای مرکزی...



۳- قصه و رمان‌های استاد الغزاده

و اما بلندترین خدمت فرهنگی و تاریخی استاد ساتم‌خان الغزاده از طریق قصه و رمان‌های تاریخی او صورت گرفته است. به چندی از آثار او نگاهی گذرا خواهیم افکند.

«یاران با همت» (۱۹۴۶م - ۱۹۴۷م) - قصه‌ایست خواندنی از روزگار تلخ سه تن:

زینب، جوربیک و عارف. واقعه از زمان جنگ دوم جهانی به قلم آمده است. زینب اطلاع پیدا می‌کند که همسرش جوربیک در جبهه قهرمانانه شهادت یافته است. زندگی ایجاب می‌کرد که وی با عارف ازدواج کند. ولی بعد از مدتی معلوم گشت که جوربیک زنده است و اما سخت مجروح می‌باشد و در بیمارستان تاشکند خوابیده است. مشکلی برای زینب پیش می‌آید: دو مرد به طور رسمی به وی حق همسری دارند. انتخاب در اختیار زن است؛ و او این گره را از نگاه نجابت اخلاق انسانی زنانه باز می‌کند - دامان مردی را می‌گیرد که بی‌کس و بی‌دست است. و این گزینش را شرع شریف هم تأیید می‌کرد.

«یاران با همت» نخستین قصه جدی روان‌شناسی (از لحاظ بیان اوضاع روحی قهرمانان) در ادبیات تاجیک بود که همین سبک نگارش سپس در آثار خود الغزاده و نویسندگان دیگر، به ویژه جلال اکرامی، فضل‌الدین محمدی‌یف، ستاد تورسون، و...

رونق پیدا کرد.

و اما در ارزیابی قصه «یاران با همت» رفتار یکطرفه ایدئولوژی پدید آمد: بهانه خرده‌گیری این بود که نقش رهبری حزب کمونیست، روشن و قوی به تصویر نیامده است. به علاوه پس از ده‌الی پانزده سال «جنگیز آیت‌مت‌اوف» نویسنده قرقیزه به این موضوع پرداخت و «جمیله» و چند قصه دیگر خود را نوشت و شهرتی شایسته پیدا کرد.

«نوآباد» (۱۹۴۸م - ۱۹۵۳م) - نخستین رمان و بزرگ‌ترین اثر او در موضوع کالخوزسازی (اتحادیه کشاورزی) در تاجیکستان است. این اثر سال‌ها به عنوان موضوع انقلاب اکتر، پیروزی سوسیالیسم، تشکیل کالخوز و نشان دادن نقش رهبری‌کننده حزب کمونیست، و در کلیه جنبه‌های زندگی به عنوان معیار ارزیابی آثار اهل ادب و هنر، پذیرفته شده بود.

استاد الغزاده در «یاران با همت» کوشیده بود تا حقیقت زندگی را ترسیم کند و از این راه به پیشرفت زندگی یاری دهد. و اما با ناکامی روبرو شد. از اینرو، در رمان «نوآباد» کوششی به خرج داد تا ضمن تصویر کالخوزسازی، حقیقت را با ایدئولوژی زمان وفق دهد. در نتیجه، رمان بهای مثبت را از جانب ناقدان وقت دریافت کرد. و اما ادیب، خود قناعت‌مند نبود. در پاسخی که استاد به پرسش نگارنده (۱۹۸۸م) داده بود، «نوآباد» - را در شمار ده اثر خوب خود نیآورده است.

«صبح جوانی ما» (۱۹۵۴م) - داستانی خواندنی است. و اما آثار یادداشتی، مانند: «بدایع الوقایع» زین‌الدین محمود و اصفی، «نوادر الوقایع» احمد مخدوم دانش، «یادداشت‌ها» - ی صدرالدین عینی بخارایی ویژگی‌هایی دارد؛ یکی از آنها این است که داستان دارای سوژه روشن می‌باشد، یعنی واقعه در نقطه‌ای آغاز یافته و تا نقطه‌های دیگر، پیوسته رشد می‌کند؛ دیگری - این است که نگارنده خود را چون اول شخص (من) در محور سوژه قرار نداده، بلکه در قالب سوم شخص (با نام صابر) به رشته تحریر کشیده است و پدر را که در اصل «الغ‌خان» بوده، به «عمر خان» تبدیل کرده است.

استاد الغزاده آثار پر سوز و صمیمی بسیار دارد و «صبح جوانی ما» نخستین اثر از

همین دسته است. نویسنده توانسته درباره زندگی خانوادگی در توس (در اصل چست)، فرجام تلخ والدان، آوارگی‌ها و بی‌پناهی‌های خود و برادرانش (عزیز و مختار) در تاشکند، تحولات اجتماعی، و... جذاب‌ترین قسمت‌های یادداشت خویش را روی کاغذ آورده و داستانی گرم و مؤثر بنویسد.

در درجه محبوبیت این داستان همین گواه کافی است که چهار بار به تاجیکی، (یک بار نیز به رسم الخط فارسی)، چهار بار به زبان روسی، همچنین به زبان‌های ازبکی، **اکرایینی بیلاروسی**، ترکمنی، لتوانی، و... ترجمه و چاپ شده است.

«روایت سغدی» (۱۹۷۵م) - قصه‌ای شیوا و تاریخی است که در زمینه اخبار مؤلفان پیشین نوشته شده و از فتح بخارا توسط اعراب، حکایت می‌کند. به واقعه‌ای که هزار و اندی سال پیش رخ داده بوده و نگارنده از دیدگاه برخورد‌های اصولی: فرهنگ و بی‌فرهنگی، وطن‌خواهی و استیلاگری، قهرمانی و خیانت، مردی و نامردی نگاه کرده است.

حدود چهل سال پیش از این، زنده یاد استاد زرین‌کوب نوشته بودند: «در سال پنجاه و شش هجری معاویه، خلیفه اموی، سعید بن عثمان را به امیری خراسان فرستاد». و قصه الغزاده در زمینه همین تاخت و تاز نوشته شده است. بنابر روایت نویسنده، سعید به فراروی لشکر می‌کشد، به بخارا دست تعدی می‌یازد، در سمرقند جنگی بی‌امان برپا می‌کند، چغانیان را با خاک سیاه برابر می‌نماید، صدها شهر و ده، و باغ و بوستان را خراب کرده، هزاران آدم را نابود نموده، با گنج فراوان، و گروه جوانان و دختران اسیر، به حجاز بر می‌گردد؛ و سرانجام به مرگ سزاوار خویش از دست وزکن پهلوان میهن‌پرست و اما اسیر محکوم می‌گردد.

از جمله ویژگی‌های قصه «روایت سغدی» یکی این است که نویسنده در زمینه روایت تاریخی، نقش زنی را روشن نشان داده، در ضمن دولت عادلانه و عاقلانه خاتون بخارا را مورد تأکید قرار داده است. این برداشت نویسنده از تاریخ، به انتقاد شدید، ولی بی‌بنیاد ناقدان کمونیست مواجه شد، به این «دلیل» که: زن در جامعه فئودالی جایگاهی

نداشت و آن را تنها در زمان سوسیالیسم یافت...

«روایت سفدی» یک داستان قهرمانی است که در معرفت تاریخ نیاکان و بیداری و خودشناسی، ارزشی شایسته را دربردارد.

«واسع» (۱۹۶۱م - ۱۹۶۷م) - رمانی تاریخی - قهرمانی درباره کارنامه راهبر کشاورزان ختلان، یعنی واسع جوازکش است.

زندگی در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، در بخارا، به ویژه سمت شرقی آن، روز به روز سخت‌تر می‌شد. سال ۱۲۶۵/۱۸۸۶. حاکم بلجوان میرزا اکرم بای انداز (مالیات) سه ساله را به یکبار، ستاند، یعنی آخرین لقمه کشاورزان را از دهان آنها ربود.

کارد منفیت به استخوان مردم مظلوم رسید. و مردم، جز عصیان، چاره‌ای نداشتند. سرور عصیان‌گران فردی به نام واسع بود. کشاورزان، اهل کسبه با چوب و شاخه و بیل و تبر و تیشه مسلح شدند و به قلعه حاکم حمله بردند. سربازان، پاسبانان تار و مار شدند و حاکم گریخت. امیر بخارا عبدالاحدخان دستور داد تا به یاری حاکم فراری هزار نظامی مجهز فرستاده شود. همانطور که آغاز شورش اجباری بود، شکست در این جنگ نیز ناگزیر بود زیرا کشاورزان جنگ نادیده و بی سلاح در برابر لشکری جنگی و جرّار و مسلح چه توانی داشتند؟

واسع و یارانش دستگیر شدند. یارانش را کشتند. واسع را به حضور امیر بردند. وی می‌خواست قهرمان شجاع را با چشمان خود ببیند. آنها روبرو شدند. آن منظره بدین صورت به تصویر آمده است: «امیر به وی چشم دوخت. وی هم به امیر چشم دوخت. واسع گویا با نگاهی به وی می‌گفت: «تو مرا دیدن خواستی؟ این منم! ببین! دشمنان تو همه مانند منند! من حالا اسیر توام، اما به تو سر خم نمی‌کنم، از تو نمی‌ترسم!...» امیر گویا که به تیغ نگاه واسع تاب نیاورده، چشمش را از وی برگرداند، سپس واسع نیز از او روی گرداند».

قهرمان را در «شهر سبز» (نام قبلی: کیش) به دار کشیدند. خواهر وی فاطمه که پیاده و پای برهنه از بلجوان تا قرارگاه امیر در «شهر سبز» برادر اسیر و به زنجیر کشیده‌اش را

همراهی می‌کرد، بعد از بازگشت به زادگاه، هم با درد و رنج هم با افتخار، به مردم می‌گوید: «اکمه به دار بلند کشیدن. اکم نترسید، سربلند جان داد. مردم گفتند: یادش بخیر، بهادر بودی!»

استاد الغزاده نه تنها قهرمان اصلی، یعنی واسع، بلکه نقش نزدیکان و یاران او، مانند: خواهرش فاطمه، همسرش انار گل، دخترش گلغدار، هم‌زمانش نظیر، ناظم، رضا، سنگعلی، همچنین ضد قهرمان‌ها: جابر، داروغه، سعید اسرار، میرزا اکرم، امیر عبدالاحد را هنرمندانه و زنده به رشته تصویر کشیده است.

رمان «واسع» در دانستن تاریخ تلخ خلق تاجیک و تلاش‌های آزادیخواهی او، در شناخت راست‌گویی و طینت بازوی، در آشنایی با فرهنگ این مردم و در نهایت کسب بیداری ملی ارزشی بالا دارد.

داستان‌ها از «شاهنامه» - آشنایی استاد الغزاده با «شاهنامه» حدود شصت سال پیش اتفاق افتاده بود. «در سال ۱۹۳۴، نوشته است استاد الغزاده در پاسخ به نامه نگارنده (از تاریخ هفدهم نوامبر سال ۱۹۸۸) در انجمن یکم نویسندگان تاجیک یک جلسه را به بزرگداشت فردوسی اختصاص داده بود. (به مناسبت هزارمین سال ولادت شاعر بزرگ)... آن سخنرانی‌ها درباره «شاهنامه»، به ویژه شاهنامه خوانی، رحیم هاشم الغزاده را برانگیخت تا اینکه «شاهنامه» - را خواند و به دنیای «شاهنامه» درآمد؛ درآمد و برآمده نتوانست. وی این شاهنامه‌ها را ریزه‌کارانه خواند و فرو رفت - همان‌طوری که گفته‌اند: ز هر سطرش روان مگذر چو خامه - به هر حرفش فرو رو چون سیاهی! وی با گذشت زمان و کسب کمالات، عظمت و اهمیت «شاهنامه» - را بیش از پیش درک نمود، به عمق آن رسید و سرانجام این را وظیفه خود دانست که درونمایه این کتاب بزرگ را در دسترس خوانندگان نوجوان و جوان قرار دهد.

تنها در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ وی توانست به کار «شاهنامه» دست زند و چندی از داستان‌ها را به نثر برگرداند. کتاب نخست سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ انتشار یافت و پس از یک سال کتاب دوم نیز به چاپ رسید. مسلم است که به نثر برگرداندن و بازنویسی کلیه

داستان‌ها یکباره ممکن نیست. و از اهمیتش نیز خواهد کاست. لذا نگارنده مهم‌ترین داستان‌ها را برگزید، همچنین کوشید تا بند و بست سوژه اساسی، مهم‌تر از آن: پیام‌های اصلی و مهم شاعر گرانقدر، آسیب نبیند. نویسنده به مراد خود رسیده است. وی توانسته است نمایش دهد که «شاهنامه» - مشعلی همیشه فروزان در جنگلستان تار زندگی است.

خوانندگان عزیز می‌دانند که سوژه حماسه حکیم فردوسی در دو محور می‌باشد: اول - داد، راستی و روشنایی، دیگری - بیداد، بدی و تاریکی. درباره چگونگی سوژه «شاهنامه» که در واقع نشان دهنده نیروی اصلی آن خداوندگار سخن، می‌باشد، کیاخیز فرموده است: «حوادث بر اساس رابطه علت و معلول است و درست توجیه می‌شود. حوادث مهم «شاهنامه» هیچکدام ناگهانی، بی‌ربط و بی‌علت نیستند، هر حادثه از بطن حادثه پیشین زاییده می‌شود».

اجداد فرزانه ما از کمال ذوق و بلاغت طبع، هر دو رأی نامبرده را که میانشان نبرد و دشمنی همیشگی و آشتی ناپذیر جای دارد، در چهره دو الهه - فرشته هرمز و دیو اهریمن، شناخته‌اند و شناسانده‌اند. فردوسی با نمایش بسیار رخدادهای اساطیری و تاریخی مردمان را پند می‌دهد که اگر گفته‌های هرمن را گوش دهند، اهریمن مغلوب گشته و زندگی به کلام امروزه گُل گُل خواهد شکفت، ولی اگر خدا نکرده، آدمیان به راه اهریمن بروند، ظلم و جهل و تاریکی حاکم خواهد شد. فردوسی با اطمینان نشان می‌دهد که خلق از زبان موبدان (دانشمندان)، پهلوانان، دختران پاک و جسور، حقیقت را می‌گویند، داد و نیکی را طلب می‌کند.

استاد الغزاده، در محتوای کار خود، از متن «شاهنامه» به طور مناسب اختصار کرده، و گاهی نیز مطلبی مناسب مفهوم اصلی افزوده است؛ و اما در هر صورت، رشته‌های اصلی اهداف شاعر بزرگ را سخت محفوظ داشته است.

رغبت خوانندگان تاجیک به این اثر آن اندازه بود که از هر کدام از کتاب‌های یکم و دوم پنجاه هزار نسخه چاپ و نشر شد، پس از گذشت زمان کوتاهی، در ۱۳۶۵/۱۶۸۶

هر دو کتاب در یک مجله با تیراژ چهل هزار نسخه انتشار یافت. این گرمی بازار «داستان‌ها از شاهنامه، گواهی روشن از علاقه تاجیکان، به ویژه جوانان، به آفریده بی‌مانند، حکیم فردوسی، و از سوی دیگر، نشان دهنده کیفیت خوب کار استاد الغزاده می‌باشد.

رمان «فردوسی» (۱۳۶۵/۱۹۸۶) - ساتم‌خان الغزاده با پیرایش نثری «شاهنامه» قناعت نکرد، بلکه از روزگار خداوند آن، داستان بلندی هم نوشت. و نامش را «فردوسی» گذاشت.

رمان در سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ به طبع رسید و در سال ۱۳۶۶/۱۹۸۷ جایزه ادبی دولتی «رودکی» تاجیکستان را دریافت نمود؛ در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران (۳۷۵) برنده جایزه شد و در مدت کوتاهی سه بار و در سه شکل: بازنوشته رهگذر، ویراسته آیت و عینی «شروش» چاپ و منتشر گشت.

بعد از طبع رمان «فردوسی» دانشمند فقید تاجیک، پروفیسور خالق میرزازاده، ضمن ستایش از آن، ایرادی را هم جایز دانستند و آن اینکه قضیه فردوسی را در رابطه با اوج و سقوط دولت سامانیان به رشته تصویر کشیدن لازم بود: «رمان در شرح سرگذشت فردوسی، می‌بایست در پرتو فاجعه سقوط دولت مرکزی سامانیان نوشته می‌شد. در واقع استاد الغزاده محور داستان را از دولت سامانیان مرکب نساخته است؛ به اندیشه ما چیزهایی از آن مهم‌تر به دید نویسنده رسیده: و آن نبرد همیشگی نیکی و بدی، استی و ترفند، داد و بیداد، حق و ناحق می‌باشد. بنا نهادن محور رمان بر این بنیادها، ارزش زمانی و معنوی اثر و موقع تربیتی آن را بی‌قیاس افزوده است، چراکه چگونگی زندگی و هستی، نه تنها دیروز وابسته این اصول بود، بلکه این وابستگی امروز هم محکم است و فردا نیز محکم و استوار خواهد بود و مرز زمانی، مکانی، قومی و نژادی ندارد، بلکه همیشه و همه جا چنین بوده، چنین هست، و چنین خواهد بود. هر فرد بیدار و بینا دیده است و خواهد دید که مکر و کجی و ناپاکی هر فرد، به ویژه اگر در رأس دستگاه باشد، چه مشکلاتی به وجود آورده، و می‌آورد.

استاد الغزاده عزم کرده تا ماهیت اصلی «شاهنامه»، جهان‌بینی و زحمات فردوسی را با سخنانی بدیع شرح دهد و به خوانندگان برساند که این اثر، چرا از زمان پیدایش خود، توجه کلّ طوایف جامعه، به ویژه کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران و از سوی دیگر، اهل تعصّب را به خود جلب کرده است و چرا بی‌زوالی نصیبش گشته؟

رمان «فردوسی» داستانی عظیم و گسترده، شامل موضوعات و مسایل فراوان قابل‌الگوبرداری و دارای درونمایه غنی است. در محور هدف نهایی شاعر، میهن‌خواهی، یعنی حب به ایران، قرار گرفته است. در «شاهنامه، بالاتر از این هدف، غرضی نیست. و این بی‌سبب نیز نمی‌باشد. حکیم از کمال فراست به موقع، دریافته بود که امن و آسایش مردم به یگانگی کشور و برقراری عدالت اجتماعی وابسته است. همین‌طور، ناراحتی و ناامنی مردم از پریشانی وطن و گسترش ظلم برمی‌خیزد. شاعر بزرگ برای پیشگیری از پریشانی کشور و آگاه نمودن هموطنان از خواری و ضلالت در آینده، دست به خلق «شاهنامه» زد.

دردا و دریغا که پیش‌بینی شاعر درست برآمد: پراکندگی کشور شدت گرفت و کار «شاهنامه» هنوز پایان‌نیافته، کار دولت عظیم سامانیان به پایان رسید. لازم به ذکر است که این وضعیت ویژه زمان فردوسی و دولت آل سامان نیست، بلکه در کلیه ادوار بر سایر کشورها نیز مطابقت دارد. همان‌طوری که ظلم و بی‌عدالتی باعث پراکندگی امپراتوری شوروی شد و در نتیجه فروریزی شوروی میلیون‌ها خانه ویران گشت، میلیون‌ها انسان جان خود را از دست دادند و میلیون‌ها تن هنوز آواره می‌باشند.

حکیم فردوسی به خاندان سامانیان حسن توجه ویژه‌ای دارد. این مسأله در رمان به وضوح تأکید شده است. اصالت حسن توجه شاعر بزرگ، و نیز تأکید نویسنده رمان، در عظمت خدمت سامانیان نهان می‌باشد. کافایت به خاطر آورد که بنیان‌گذار خاندان، یعنی اسماعیل سامانی، می‌گفت: تا من باشم، پاره ولایت بخارا من باشم! معنی این سخن همین است: تا زنده‌ام، هیچ بادیه‌نشینی توان آن را ندارد که دست تعدی به اهالی آزاده کشور من دراز کند! این سرور آزاده این معنی را دریافته بود که هر ظلم و تعدی که

به یک تن از تبعه وی می‌رسد، مستقیماً به خود وی مربوط می‌شود. وی احساس می‌کرد که خودش را خرد کرده‌اند. (امیر اسماعیل سامانی در بزرگی و آزادگی یگانه و بی‌همتا بود و شاید به همین سبب در آرامگاه بزرگ خودش تنها خوابیده است، یعنی هیچ کس را در پهلوی او جای نداده‌اند).

اگر آسایش و آرامش مردم در امنیت کشور است، ارکانش هستی عدالت، پایداری حقیقت، احترام به علم و هنر، گرامیداشت انسان، صرف‌نظر از منسویت مذهبی و نژادی و طایفه‌ای او، و امثال این‌ها می‌باشد. این دو حادثه متضاد بنیاد محکمی دارند: به سفارش پادشاهی (امیر سامانی)، حکیم فردوسی به نگارش «شاهنامه» پرداخت، ولی پادشاهی دیگر (محمود غزنوی) می‌فرماید که شاعر فرزانه به خاطر همین «شاهنامه»، زیر پای فیل انداخته شود! این رفتار محمود در حق فردوسی یک حادثه تصادفی و استثنایی نبوده است، بلکه به همه جوانب روزگار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حتی اصل و نسب، نژاد و سرشت سلطان بستگی دارد. ثُرد کردن شاعر بزرگ، زردشتی کشی، ویرانی بت‌خانه‌ها، فساد و نیرنگ‌ها، همه وابسته یکدیگرند، و اما سر حلقه این همه زشتی و ناپاکی هم، سرشت خود سلطان می‌باشد. هسته ناپاکی که در طینت وی بود، حاصلی زشت به بار آورد و یکی از میوه‌های آن این بود که در دوران زندگی خویش به لعنت مردم گرفتار آمد و در صحنه تاریخ برای همیشه رو سیاه ماند.

«فردوسی» زمانی است ملی، تصویر وقایع، اشاره به عقاید و نیات، آرمان‌ها، بیان طینت آدمیان، صورت، گفتگو و حرکات آنان، و... می‌باشد و جنبه تابان مردمی دارد. برای مثال به متن زیر توجه فرمایید:

«شیرین بیچاره در کنجک ایوان رو به دیوار کرده در حالت ترحم‌انگیزی نشسته و پدر خشمگین‌اش چوب به دست بالای سرش ایستاده و او را دشنام می‌داد. مادر هم در پهلوی شیرین نشسته بود و می‌گریست - عیان بود که از کلتک پدر حمایت می‌کند. زنک به حرمت فاطمه بانو برخاسته او را با تعظیم استقبال کرد، مرد هم چوبش را پرتافته، با خجالت از بالای سر دخترش دور شد».

شیرین رو به دیوار نشسته است: از بوسه‌اش بابک شرم می‌دارد. او گریه و توبه

نمی‌کند: هم طبق آداب نیست، هم از کارش پشیمان نمی‌باشد. پدر خشم‌آلود است: مسأله در سر نام و ناموس می‌رود: و اما دخترش را به بادکتک نمی‌گیرد: اگر دختر از پدر کتک بخورد، بدبخت خواهد شد. مادر در پهلوی دختر، بلاگردان اوست: زیرا مادر مهربان‌ترین موجود می‌باشد. او تنها می‌گیرد، اما نمی‌تواند با شوهرش درگیر شود: عادات اجازت نمی‌دهد. با آمدن فاطمه بانو، گره به یک بار باز می‌گردد: خاطر میهمان عظیم بزرگ است استاد الغزاده به مسأله دیرینه ملت‌گرایی و ملت‌فروشی حکیمانه توجه کرده، و راه حل درست آن را نشان داده است، یعنی میان ناسیونالیسم که ناپسندیده و ضررآور می‌باشد، و ملت‌خواهی و ملت‌دوستی که پسندیده و مفید است، تفاوت قایل می‌شود و آن را به طور آشکار نشان می‌دهد. مناظره شاعران، متوعی، ابومظفر بلخی و ابن عبدالمملک بستی با حکیم فردوسی در رابطه با مفهوم هویت ملی بوده است. شاعر عرب متوعی متکبرانه به فردوسی خطاب می‌کند که: «چرا اشعار عربی نمی‌گوئید؟» حکیم با تمکینی شایسته پاسخ می‌گوید «حاجت نبود، می‌خواستم اشعار مرا هم میهنان من (...) بخوانند و بفهمند». متوعی برآشفته می‌شود و سرزنش می‌کند که هم میهنان شما جز یک عده عالمان و فاضلان که خود عربی را می‌دانند، «همه بی‌سوادان و جاهلانند». این توهینی خیلی سخت بود. توهین به مردم و فرزندان. روشن است که هیچ فرزانه تاب آن را ندارد. و فردوسی نیز پاسخی مناسب داد: اما بدون توهین: «اعراب بی‌سواد اشعار عربی را هر قدر فهمیده باشند، هم میهنان من سخن شاعران هم‌زبانان را همان قدر، و بلکه خوب‌تر می‌فهمند». متوعی آتش می‌گیرد: چه کسی توان آن را دارد که عجمی را با «عرب که هم‌نژاد رسول... است و قرآن مجید به لسان وی نازل شده است» برابر، و حتی از وی بلندتر گذارد؟ به این بحث دو تن از شاعران در طینت کمبغل عجمی: ابومظفر بلخی و ابن عبدالمملک بستی که به عربی شعر می‌گفتند، همراه می‌شوند و متوعی را جانبداری می‌نمایند. ابومظفر می‌گوید: «فارسی شیرین است، ولی با این زبان فقط طوطی نامه می‌توان نوشت و خواند، اما زبان حکمت و معانی فصیح و بلیغ، عربی است». ابن عبدالمملک که بنا به توصیف کوتاه و پر گنجایش الغزاده، «کج بحث و تندگوی» بود، شریک می‌شود: «هر که منکر این نکته باشد، نادان است». جواب فردوسی به این حکم

ناصواب چنین است: «شما جناب، زبان مادری خود را بد دیده، زبان بیگانه را بر وی ترجیح داده‌اید، این مانند آن است که کس از مادر خود روی‌گرداند و مادر اندر^(۱) را خوش کند. و چنین کس بی‌شک بدسرشت و بدگوهر است».

موضوع داستان استاد الغ‌زاده مال تاریخ است. یعنی روزگار فردوسی، و اما موضوع حماسه حکیم توس نیز مال تاریخ بود. ولیکن این ظاهر مطلب است. از «شاهنامه» می‌توان بی‌غلط دریافت که نظم وقایع زمان کهن، به خاطر راهنمایی در حل مسایل زمان حال و فرداست. عبرت‌آموز است که فردوسی هزار بیت مانده از دقیقی را به کتاب خود افزوده و چند ایراد را هم لازم دانسته و از جمله گفته: از او نشد روزگار کهن. یعنی شاعر دقیقی موضوع تاریخ را در علاقه و بستگی با زمان خویش حل نکرده است، دیروز به خاطر دیروز است، به خاطر امروز و فردا نیست.

نویسنده رمان «فردوسی» رابطه زمان‌ها را در پند و الگو، بارها و در موقع مناسب گوشزد کرده است. از جمله فرخی سیستانی، شاعر معروف و مداح سلطان محمود غزنوی ضمن گفتگویی رو به شاعر بزرگ می‌آورد: «اما راست بگویم، استاد، چرا شما این همه استعداد بی‌نظیر را صرف فسانه‌های کهن ساختید، یک بار هم به دربار سلطان نیامدید و مدح او نگفتید. مگر سلطان معظم کشورگشایی، دین پناه کافر کش، عدالت پیشه و رعیت‌پرور، سزاوار آن نیست که شاعران با جان و دل مدحش گویند؟ (... بنده یکچند مدحیه شما را که در «شاهنامه» گفته‌اید، خواندم. معلوم شد که شما در مدحیه گفتن سبک خاصی داشته‌اید و الحق استاد بوده‌اید». حکیم در پاسخ می‌گوید: چون «شاهنامه» - را به نام سلطان کردم، مدحیه‌ای چند به آن اضافه کردن لازم بود (... چون تأمل ایام گذشته کردم، دانستم که آنچه شما «فسانه‌های کهن» می‌گویید، پر از پند و حکمت هستند، عبرت‌آموزند. آدمی باید نیاکان خویش را بشناسد، تا بداند که خود او کیست؟ و به جهان بهر چه کاری آمده است؟ بداند که نیکی چیست؟ و بدی چیست؟ آدمیت چیست؟ مروت چیست؟ همین معنی در موردی دیگر، ضمن گفتگوی شاعر

بزرگ با سلطان، نیز تأکید شده است که خواننده خود می‌تواند آن را از رمان مطالعه نماید.

با اطمینان کامل می‌توان گفت که این طعنه امیر معزی، شاعر معروف دیگر، بر نفع خود وی نیست، بلکه دلیلی گویاست بر جایگاه بس بلند و ارجمند داستان سرای همیشه زنده توس:

گرچه او از دوستم گفتست بسیاری دروغ گفته ما راست است از پادشاه نامور
ما همی از زنده گوئیم، او همی از مرده گفت آن ما یکسر عیان است، آن او یکسر خبر

استاد الغزاده در محور داستان، نقش خود فردوسی را جا داده است که به تمام درست می‌باشد. نویسنده حکیم را، پیش از همه، چون شاعر نمودار می‌کند و امانه به عنوان یک شاعر مقرر، بلکه شاعری راست‌گوی، میهن‌پرست، دادخواه و عالی‌همت. همچنین، فردوسی در تصویر الغزاده، مردی است که همسری مهربان دارد و یاوری دانا و یکدیگر را دوست می‌دارند و احترام می‌کنند. فردوسی، همزمان پدر غمخوار و سخت‌گیری نیز می‌باشد: وی هوشنگ و منیژه را دارد. لازم به تأکید است که نویسنده ضمن بیان مناسبت‌های فردوسی و هوشنگ، در چندین مورد دیگر، به ویژه رستم و سهراب، به معمای پیچیده و جاویدانه پدر و پسر که خود نیز در این زمینه مشکلاتی داشت توجه کرده و نکته‌هایی پر بها گفته است. از محسنات ارزشمند رمان الغزاده، یکی دیگر این است که فردوسی حامی انسان‌های بی‌پشت و پناه چون پدر مردم، به طور قابل اعتماد نمودار می‌گردد.

در رمان «فردوسی»، به جز از شاعر بزرگ، نمای کسان دیگر هم به تصویر آمده است که بابک، عبدالله، نیسانی، ابودلف، عباس شادابی، اسفراینی، عنصری، حسین قطیب، شرف‌الدین ماهک، محمد لشکری، میوندی از جمله آنها می‌باشند. نویسنده توانسته است ضمن بیان کوتاه و یا مفصل رفتار و گفتار و اندیشه انسان‌ها را به طور مشخص و قابل قبول در نظرگاه خواننده به جلو در آورد.

میر و، میر و، هم سید و، هم شکر

(نگاهی گذرا به زندگی و کارنامه میر سید میر شکر)

یکی از ستاره‌های اصلی پامیر شادروان میر سید میر شکر است. وی سال ۱۹۱۲ در ناحیه‌ی اشغنان استان بدخشان به دنیا آمد؛ تحصیل را در پارشنیو آغاز کرد، در خاروغ ادامه داد و در سال ۱۹۲۸ به شهر دوشنبه آمد و در سال ۱۹۳۰ تحصیلش را به پایان رساند. پس از فراغت از تحصیل، در دفتر روزنامه "جوانان تاجیکستان" مشغول به کار شد. چون جوانی جویا و با تکاپو و زاده‌ی کوهستان بود، تصمیم گرفت، از محیط شهری بیرون برود و اتفاق مناسبی هم پیش آمد. در سال ۱۹۳۲ کاری بزرگ چون احداث کانال و خش در وادی و خش را آغاز کردند و میر شکر هم کمر همت را سخت بست و عازم و خش شد و تا سال ۱۹۳۴ همان جا ماند. سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۷ در خدمت نظام بود. سال‌های ۱۹۳۷ - ۱۹۴۱ وظایف دبیر و سردبیری را در دفتر نشریه‌ی "وصیت لنین" ایفا می‌کرده است. سال‌های بعد نیز با نهادهای فرهنگی تاجیکستان همکاری داشته است.

وی در سال ۱۹۳۴ به عضویت اتحادیه‌ی نویسندگان تاجیکستان پذیرفته شد؛ سال ۱۹۵۰ جایزه دولت شوروی، و سال ۱۹۶۴ جایزه رودکی را دریافت کرده است.

نخستین شعر میر شکر با عنوان «دشمن را کن تار و مار» در سال ۱۹۳۰ به چاپ رسید. نخستین داستانش که سال ۱۹۳۴ منتشر شد، «لوای ظفر» بود و از کارنامه و خش حکایت می‌کرد. نخستین مجموعه اشعارش - "بهار جوانی"، در سال ۱۹۴۰ به چاپ

رسید.

در زمان جنگ دوم جهانی، میرشکر گام‌هایی استوار برداشت، و اشعار میهن‌خواهانه بسیاری سرود که "ترانه عقاب آزاد"، "شفقت مادری" (۱۹۱۴)، "انتقام" (۱۹۴۲)، "رحم نباید کرد" (۱۹۴۲)، "سوگند تیشه بای عادل" (۱۹۴۲)، "آدمان از بام جهان" (۱۹۴۳) از همین شمار است. وی در این اشعار، از طرفی قهرمانی میهن‌خواهان را به قلم آورد، از سوی دیگر، دشمنان تجاوزگر را محکوم می‌کند. زشت‌ترین صفات را، مانند: "شغال دیوانه مرده خور"، در وصف هیتلر مناسب می‌داند.

میرشکر در زمان جنگ، هنری تازه از خود نشان داد: گفتنی‌های مهم را از طریق نامه‌نگاری به رشته تحریر درآورد، یعنی نامه در قالب نظم، مانند "گلنار و قهار" (۱۹۴۲)، "مکن فراموشم"، "فراموش نخواهم کرد" (۱۹۴۳).

بلندترین جایگاه را میرشکر در تاریخ ادبیات تاجیک از طریق داستان‌سرایی احراز کرده است. وی داستان رمانتیک‌ی به نام "روستای طلایی" - را در سال ۱۹۴۲ نوشت که خیلی مشهور شد. به دنبال، "کلید بخت" (۱۹۴۷)، "پنج ناآرام" (۱۹۴۹)، "لنین در پامیر" (۱۹۵۵)، "دشت لوند"، "چشمان لنین" (۱۹۶۱ - ۱۹۶۴)، "عشق دختر کوهسار" (۱۹۶۱ - ۱۹۶۲)، "آدم - آفریدگار" را (۱۹۶۲) تألیف کرده است.

درباره کارنامه دختر تاجیک «آیگل محمد جان‌اوا» داستان "ورق‌های محبت" را در سال (۱۹۷۵) و درباره حکیم ناصر خسرو قبادیانی اشعار و داستانی به نام "عصیان خرد" در سال (۱۹۷۹) تألیف کرد.

میرشکر که مرام و اهداف آن حکیم بزرگوار را به درستی درک کرده است، تلاش‌های جوانمردانه‌ی او را در اشاعه درستی، نیکوکاری و دادگستری به رشته تحریر درآورده است.

میرشکر از جمله آن سخنورانی است که به ادبیات کودک توجه خاصی داشته است. وی در سال ۱۹۳۷ شعری جالب نوشته بود. در سال ۱۹۳۹ داستانی به نام "ما از پامیر آمدیم" را تألیف کرد که خیلی مشهور شد، چرا که هم "طبیعت شوخ، کنجکاوی، شوق و

ذوق بی‌اندازه، شادی و سرور و روح تازه بچه‌ها^(۱) را به قلم آورده؛ هم‌زبان و وزن و آهنگ شعر خیلی شوق‌انگیز است، مانند:

مسکو، نیست، این کاگان،

نفرائید از واگان...

یکی دیگر از شعرهای کودکانه که بسیار معروف بود، "من کلان می‌شوم" نام داشت که یک بندش این است:

قهرمان می‌شوم

من کلان می‌شوم

پاسبان می‌شوم

در وطن خودم

در مجموع، میرشکر برای کودکان و نوجوانان بیش از سی کتاب چاپ و منتشر کرده است.

میرشکر در نمایشنامه نیز قلم آزموده است. "معلم عشق" (۱۹۴۵)، "شهر من" (۱۹۵۱)، "فاجعه عثمانف" (۱۹۵۷)، "بارہ پدران" (۱۹۷۱)، "محاربه در بیابان" (۱۹۷۴)، "خوش بختی شما - خوش بختی من" (۱۹۶۶) که بسیاری از آنها به روی صحنه نیز رفته‌اند، با دون مایه‌ی جالب، لحظه‌های اعتمادبخش، سادگی و صمیمیت جلب توجه می‌کنند. وی نمایشنامه‌های ویژه کودکان نیز ساخته است که "روستای طلایی" (۱۹۴۴)، "تاش بیک و گل قربان" (۱۹۴۶)، "پرچم دبیرستان" (۱۹۴۹)، "گل رنگ و خوش رنگ" از همین جمله به شمار می‌آیند.

و اما این شاعر ما نویسنده نیز می‌باشد. داستان‌های او "دردانه‌های آمرتیا"، "ایام شباب بر بال و اکبر" (۱۹۷۴)، "ایام جوانی" (۱۹۷۲)، "یاد یار مهربان" (۱۹۷۹) شهرتی شایسته کسب کرده‌اند. به ویژه "یاد یار مهربان" هم با صمیمیت درونمایه، هم با لطافت زبانی، خواننده بسیار پیدا کرده است.

میرسید میرشکر به نقد ادبی نیز مشغول بوده است. وی حدود چهل مطلب و سخنرانی به چاپ رساند، که از جمله: "وظیفه مهم ادبیات ما" (۱۹۴۹)، "درباره برخی مسایل ادبیات بچگانه" (۱۹۵۲)، "مناسبت قهرمان مثبت و منفی"، "نظم حیات - نظم ادبیات"

(۱۹۵۴)، همیشه در جستجو باشیم" (۱۹۵۸)، "راجع به وضع و وظیفه‌های ادبیات کودکان" (۱۹۵۹)، "چند سخن درباره نمایشنامه‌های تاجیکی" (۱۹۶۶) نمونه‌ای از آنها به شمار می‌آیند.

مهمترین ویژگی قلم استاد میرشکر در سادگی و صمیمیت است. زبان، محتوا و نیز رفتار و کردار قهرمان، عادی، طبیعی و اعتماد بخش است، مانند طبیعت کوهساران.

تهران، آذر ۸۲

ستاره پامیر

استاد مؤمن قناعت که دوستاناران نزدیکش او را «مؤمن شاه» خطاب می‌کنند، سال ۱۳۱۴ خورشیدی (۱۹۳۲م) در ناحیه «درواز» جمهوری تاجیکستان به دنیا آمده، سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ دبیرستان و در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ دانشگاه دولتی تاجیکستان را در رشته زبان و ادبیات فارسی تاجیکی، به پایان برده است. پس از فراغت تحصیل، در دفتر یگانه ماه نامه ادبی تاجیکستان «شرق سرخ» (اکنون «صدای شرق»، به کار پرداخت. نخست به عنوان مدیر بخش شعر، سپس -معاون سر دبیر و در پایان -سر دبیر.

وی پایه‌های فضیلت را زود کسب کرد؛ در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸ به عنوان نایب رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان انتخاب شد. در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷، یعنی پس از مرگ زنده یاد میرزا تورسون‌زاده، او را به ریاست اتحادیه نویسندگان برگزیدند. یکی از دخالت‌های ناصواب و مضر کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان به کارهای ادبی و فرهنگی، این بود که در ۱۳۷۰/۱۹۹۱ او را از ریاست برکنار کردند؛ و اتحادیه، پس از وی نتوانست وظایف خود را سودمند و مرتب اجرا نماید.

استاد قناعت سال‌های ۱۳۵۷/۱۹۷۹ تا ۱۳۷۰/۱۹۹۱ نماینده مردمی تاجیکستان در پارلمان اتحاد جماهیر شوروی سابق بود؛ سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ به عنوان رئیس کمیته بین‌المللی پارلمان انتخاب شد؛ سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ به عضویت فرهنگستان علوم تاجیکستان درآمد؛ سال‌های ۱۳۷۰/۱۹۹۱ - ۱۳۷۱/۱۹۹۲ ریاست انستیتوی میراث ادبی را در فرهنگستان علوم بر عهده داشت.

آتش جنگ تحمیلی سال‌های ۱۳۹۲ - ۱۳۹۷ استاد قناعت را نیز بیرون انداخت: چند

سالی در قرقیزستان و قزاقستان بسر برد، سال ۱۳۷۵/۱۹۹۶ به ایران تشریف آورد، پس از ده ماه اقامت، به وطن برگشت.

مؤمن شاه دانش آموز بود که شعر سرود. و این اشعار در روز نامه ولایتی چاپ و نقد شدند. چون دانشجو شد، به این کار ادامه داد. اما به خاطر شرمگین بودن به اداره روزنامه و ماهنامه نمی رفت. تا اینکه همدرسش بصیر رسا، او را نزد شاعر شهیر و مزیبی بسیاری از شاعران جوان وقت، روانشاد باقی رحیم زاده برد و همینطور او را به میرزا تورسون زاده معرفی کرد. شادروان تورسون زاده پس از آشنایی با این جوان، دریافت که در بساط چیزی دارد و به استاد باقی فرمود:

- باقی جان، محکم بدارش که دیگر نگریزد!

این در سال چهارم تحصیل اتفاق افتاده بود. و راه مؤمن شاه به دنیای شعر و ادب بازتر شد، وی طالع سغدی داشت: نخست، خود جوینده و اندیشمند بود. دوم، در سیمای باقی و تورسون زاده و عبدالسلام دهاتی، مربیان مهربان و دانا پیدا کرد. سوم، دولت دوستی را با نویسنده خوش استعداد و صاحب دل پولاد تالیس در بساط داشت، نهایت، وی در زمانی، به میدان ادبیات آمد که روزه‌ها درامپراتوری شوروی پدیدار گشت و اهل ادب و هنر می توانستند نفسی آزاد بکشند.

طالع مؤمن شاه در جای دیگری هم مددکار آمد: وی در آغاز کار به مستزاد روی آورد - گونه‌ای ادبی که «مانند تخمیس و تسدیس» دست و پای شاعر را نمی بندد، بلکه او را وامی دارد تا بیشتر اندیشه براند، مصراع‌ها را از اندازه معمولی کوتاه و دراز آورد، روش قافیه را برگرداند...

در آن روزگار، استاد تورسون زاده که آبروی شایسته‌ای نه تنها در تاجیکستان، بلکه در محیط ادبی سراسر اتحاد شوروی، کسب کرده بود و شعرش با مضامین دلنشین و شکلی ساده و روان، از اشعار معمولی آن زمان تفاوت داشت، مورد استقبال و پیروی قرار گرفت. و در میان مخلصان جوان البته که مؤمن شاه نیز بود.

سبک تورسون زاده را مؤمن شاه بیشتر ضمن ترجمه‌های خود به کار بست و با استقبال

روبرو شد. اما مؤمن شاه در بند نماند، بلکه تکاپو را ادامه داد. وی احساس کرد که شعر تاجیکی به نوآوری جدی نیاز دارد و جسورانه گام برداشت و راه اختیار کرده‌اش - مستزاد - او را به سر منزل مراد رساند.

نخستین دفتر شعر قناعت «شراره» (۱۳۳۹/۱۹۶۰م) نام داشت؛ آن به خوانندگان پسند آمد، اهل قلم نیز خوب ارزیابی کردند. از این کتاب بوی امید می‌دمید که شاعر سخنی تازه خواهد گفت. و او (عمرش دراز باد!) آرزو و امید مخلصان شعر فارسی تاجیکی را برآورده کرد: شعر و داستان‌هایی سرود که هم از نظر درونمایه، هم در شکل، تازگی و جذابیت داشتند. وی درباره زبان مادری، منظره‌های دلربای کشور، چهره‌های رخشان تاریخی و فرهنگی، ارزش‌های ملی و میهنی، و... شعر می‌گفت و می‌کوشید تا سخنش از تصویر کاری‌ها - بازگو کننده هنر شاعرانه - شاداب باشد. هر یک شعر مؤمن قناعت، به ویژه داستان منظومش، حادثه‌ای در تاریخ ادبیات فارسی تاجیکی بودند و هستند.

در ضمن، راجع به داستان منظوم، روشن است که این گونه شعری در ادبیات فارس و تاجیک تاریخ دیرین و غنی دارد، سخنورانی، مانند فردوسی و نظامی، عطار و جامی، و... نمونه‌های جهانی آن را به میدان آورده‌اند. در زمان نوین هم عینی و لاهوتی و پیرو و تورسون‌زاده و میرشکر و غفار میرزا و... داستان به رشته نظم کشیده‌اند. اما اکنون در ادبیات فارسی - تاجیکی، در مورد داستان، مرحله تازه آغاز شده است: داستان لیریک (غنائی). این کار را استاد تورسون‌زاده آزموده بود؛ «قصه هندوستان» (۱۹۴۷م)، «صدای آسیا» (۱۹۵۶م)، «جان شیرین» (۱۹۶۰م)...

و اما آفرینش داستان لیریک کار ساده‌ای نیست: در آن باید مهم‌ترین دست‌آوردهای دو جنس ادبی در یک اثر استفاده شود - بزرگی و حشمت از جنس حماسه، محرمی و صمیمیت از جنس غنائی.

نخستین تجربه قناعت در این راه «موج‌های دنپر» (۱۹۶۳/۱۳۴۲) بود که به جنگ دوم جهانی و موضوع دوستی مردمان پرداخته شده است. شاعر در این کار موفق بود و

ناقدان آن را پسندیدند. و اما کارهای بعدی شاعر، «آتش» (۱۹۶۵/۱۳۴۴) و «کتاب‌های زخمی» (۱۹۶۷/۱۳۴۶) موفقیتی چندان پیدا نکردند. بار داستان لیریک مفاهیم وزین است باید با مهارت ادا و منتقل شود و حمل بار وزین معانی با ظرافت نوشتاری، زحمت فکری میان‌شکنی می‌خواهد. و اما برای این اندیشه کامل، شاعر فرصت نداشت: او در فکر «سروش استالین‌گرا» بود که آن را در سال ۱۹۶۸/۱۳۴۷ منتشر کرد و در سال ۱۹۷۷/۱۳۵۶ جایزه دولتی اتحاد شوروی را دریافت نمود. این داستان که درباره جنگ دوم جهانی است، هم در شکل و هم در محتوا، نه تنها در ادبیات تاجیک، بلکه در ادبیات ملل دیگر نیز نظیر نداشته و ندارد. شاعر توانسته است به کمک صنایع مؤثر ادبی، از جمله ژکان (از زبان آب و خاک و قهرمانان)، فلسفه مرگ و زندگی، میهن و قهرمانی را بازگو نماید.

باز یافت دیگر بزرگ استاد قناعت «گهواره سینا» بود که در سال ۱۹۷۸/۱۳۵۷ انتشار یافت و در ۱۳۶۰/۱۹۸۱ نامزد دریافت جایزه‌ی دولتی رودکی تاجیکستان دانسته شد. در نتیجه زحمات سه ساله، برای شاعر میسر گردیده است که روزگار و جایگاه این نابغه بی‌همتا را به وجهی احسن در قالب شعر بسراید. به قول خود شاعر «گهواره سینا» داستانی شاعرانه، عالمانه، عارفانه و البته خواندنی نیز می‌باشد.

«پدر» (۱۹۷۳/۱۳۵۲) و «ستاره عصمت» (۱۹۹۰/۱۳۶۹) از داستان‌های دیگر استاد قناعت می‌باشند. «حماسه داد» (۱۹۹۵/۱۳۷۴) اثر جدید اوست و درباره آن مشروحی مختصر بیان می‌شود.

استاد قناعت، پس از «شراره»، کتب زیادی به چاپ رسانده است. تعداد کتاب‌هایی که او در تاجیکستان، روسیه و سایر کشورها چاپ و نشر کرده است، شاید بیش از چهل جلد باشد.

«ستاره‌های زمین» (۱۹۶۳/۱۳۴۲)، «داستان آتش» (۱۹۶۷/۱۳۴۶)، «کاروان نور» (۱۹۷۰/۱۳۴۹)، «من و شب‌های بی‌خوابی» (۱۹۷۹/۱۳۵۸)، «گهواره سینا» (۱۳۶۲/۱۹۸۳)، «کتاب‌های زخمین» (۱۳۶۲/۱۹۸۳)، «آتش عشق» (۱۹۸۵/۱۳۶۴)،

«از بیستون تا کنون» (۱۹۹۳/۱۳۷۲) از جمله کتاب‌های مشهور شاعر می‌باشند.

در زمان شوروی سابق تیراژ کتاب تاجیکی اغلب از سه تا پنج هزار جلد بود، و اما آثار چندی از شاعران، و از آن جمله استاد قناعت، تا بیست و سه هزار می‌رسید که از محبوبیت شاعر گواهی می‌دهد. در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴، انتشارات بین‌المللی الهدی «برگزیده اشعار» استاد قناعت را به چاپ رساند. این کتاب که به طور نسبی کامل نیز می‌باشد، با مقاله شاعر شهر قزاق آلزاس سلیمابوف و پیشگفتار دکتر شعر دوست و نیز پیشگفتار کمینه، طبع و نشر شده است.

و اما «حماسه داد». این داستان منظوم، در حال حاضر یگانه اثر بزرگ حجیم درباره جنگ تحمیلی در تاجیکستان (۱۳۷۱/۱۹۹۲ - ۱۳۷۶/۱۹۹۷) می‌باشد؛ جنگی که دشمنان تاجیکستان به راه انداختند و فاجعه ملی در برداشت، جنگی که در آتش آن صدها هزار نفر سوختند و صدها هزار دیگر آواره گشتند...

استاد قناعت هنوز در دهه سال‌های شصت‌ام میلادی، یعنی در آغاز راه شاعری خود، به موضوع‌های مهم فرهنگی و اجتماعی که در آن روزگار مغایر با احکام ایدئولوژی کمونیستی نیز محسوب می‌شدند، روی آورد؛ اگر چه محتاطانه بود، اما گام‌هایی برداشت. طوی که به بدخواهانی که حق تاجیکان را بر زبان و میراث ملی خود انکار می‌کردند و به شاعر متکبر روس که مردم ما را به بی‌فرهنگی متهم می‌کرد، پاسخ‌هایی دندان‌شکن داد. داغ سمرقند و بخارا را از جگر سرود. دهها سال است که این بیت وی ورد زبان‌هاست:

به سودا رفته دنیا چون سمرقند و بخارایم

مکن دیگر تو سودایم!

دهه سال‌های شصتم و هفتادم دوره اوج قدرت شوروی بود و شاعر، مشغول خلق مهم‌ترین آثار ادبی خود بود. از سال‌های هشتادم نشانه‌هایی از زلزله سیستم شوروی احساس می‌شد و شاعر ما دوباره، به طرزی جدی، به دردهای ملت روی آورد و یک دسته شعر سرود که در کتاب چاپ تهران درج شد.

«حماسه داد» استاد قناعت، مانند داستان‌های دیگرش، بالنده می‌باشد، یعنی با استفاده ماهرانه از امتیازات آثار حماسی و غنایی، سروده شده است. می‌توان گفت درونمایه داستان، در گرد این دو تن تنیده شده است: ۱- مام گوهر که محراب و سهراب خود را از دست داده و در تاجیکستان و بیرون، آنها را می‌جوید و نمی‌یابدشان؛ ۲- مولوی که محراب مسجد را گم کرده و تمام دنیا و خود را هم از دست داده است. شاعر معنی فاجعه تاجیکستان را در همبستگی دو گوهر دیده است (و درست دیده است): یکی - گوهر ایمان که (مردم آن را در شخص) مولوی، به تمثال محراب، باخته است؛ دیگری - گوهر انسان که مام گوهر گم کرده است. در واقع، عامل اصلی فاجعه تاجیکان به آب رفتن گوهر ایمان بوده است. و چون این گوهر به آب رفت و حضرت انسان از آن تهی شد، دیگر وی «حضرت» نیست، اکنون وی قدر و هویت و ارزش خود را از دست داده است و ساده‌ترین دشمنی هم به آسانی می‌تواند فریض دهد؛ و به آسانی فریض هم داد. پس، پایان فاجعه هم به بازیافت ایمان بستگی دارد: ایمان به پروردگار، ایمان به ملت، ایمان به کشور، ایمان به آشتی با برادر، ایمان به شناخت دشمنی^(۱)...

تهران، تیر ۷۹

۱. درباره استاد قناعت و جایگاه او، از جمله نک: رحیم مسلمانیان قبادیانی، آیت خورشید... «شعر» ۱۳۷۳، شماره ۱۱، ص ۷۰- ۷۱. همو. به سودارفته دنیا چون سمرقند و بخارا یم. «جمهوری اسلامی»، ۱۳۷۳، شماره ۴۳۹۴، ۱۲ مرداد، ص ۱۰، شماره ۴۳۹۹، ۱۹ مرداد، ص ۱۱، همو، نگاهی گذرا به شعر مقاومت تاجیک. «کیهان سال ۱۳۷۲»، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۴۸ - ۴۵۱، همو، مؤمن قناعت. - «جهان کتاب»، ۱۳۷۶، شماره ۱۱- ۱۲، ص ۱۶، گفتگوها با مؤمن قناعت: «کیهان فرهنگی»، ۱۳۷۳، شماره ۱۱۷، ص ۷۸- ۷۹؛ «اطلاعات» ۱۳۷۵، ۲۳ مرداد، ص ۱۱، «گزارش»، ۱۳۷۵، تیر شماره ۷۵، ص ۱۴- ۱۷؛ «نامه پارسی» سال اول شماره سوم، ص ۲۲۳- ۲۴۷.

قهرمان

ایران من، ای ایران، گهواره ناز من!
ایران من، ای ایران، محراب نماز من!
(بازار صابر)

بازار صابر دهقان‌زاده‌ای اصیل بود، وقتی آموخته‌هایش را در دبستان، دانشگاه و از مطبوعات و ادبیات با واقعیت زندگی قیاس نمود، دریافت که او را فریب داده‌اند و می‌دهند. شاعر به اندیشه فرو رفت: که آیا چون دیگران دروغ بگوید و چرخ روزگار خود را راحت بچرخاند و یا راست بگوید و در کربلای زندگی پیاده بماند؟ شاعر سال‌ها اندیشید. نخستین شعر جدی شاعر سال ۱۹۶۰م (سال چهارم تحصیل در دانشگاه به طبع رسیده بود، ولی اولین کتاب او «پیوند» (که خیلی کوچک است) پس از دوازده سال (۱۹۷۲م) انتشار یافت. خلاصه شاعر تصمیم گرفت که دروغ نگوید، از دیگران پیروی نکند و راه و مسیر خودش را اگرچه ناهموار، ناآزموده و پر خطر است، در پیش گیرد.

اگر استاد شاعر شاعری بود	که او را گشت در استادی رهبر
من آن شاعر که استادی ندارم	روان شد شعر من از شیر مادر...
«خودم را می‌برم بر دوش خود باز...»	

موضوع اساسی ادبیات و هنر شوروی و از جمله نظم تاجیکی به این قرار بود: روزگار مردم شوروی، حزب کمونیست و داهیان آن، ارتش سرخ، خلق روس، دوستی انترناسیونالیستی خلق‌های شوروی و... در نگاه سردمداران شوروی، مردم شوروی پاکترین و باشعورترین و صلح دوست‌ترین مردم روی زمین هستند، کشور شوروی

کشوری پیشرفته و تکیه‌گاه صلح جهان است، حزب کمونیست عقل و وجدان و شرف زمان ماست، لنین پیغمبر زحمتکشان کلّ دنیا است، ارتش شوروی تواناترین و شکست‌ناپذیرترین ارتش عالم می‌باشد و امنیت و صلح تمام بشری بر دوش همین ارتش قرار دارد، خلق روس بزرگ و بی‌نظیر است، زیرا توسط انقلاب اکتبر «در» آزادی و نجات را از ظلم و استثمار چند هزار ساله برای کلّ انسانیت باز کرده است، به شرافت پشتیبانی حزب کمونیست و رهبران آن، میان اقوام شوروی چنان دوستی قوی فراهم آمده است که ابداً ویران نخواهد شد...

چهارچوب‌های عرفی را شکستن و به این ایده‌ها انتقاد کردن امکان نداشت. اگر فردی در این مجرا نمی‌خواست شنا کند و در شکستن قالب تلاش می‌کرد و یا حتی اگر از نادانی اشتباه می‌کرد، با تنبیه، محرومیت و حتی تلفات روبرو می‌شد. اما دریا بدون ماهی نمی‌شود: افرادی اینجا و آنجا کشور پهناور شوراهای پیدا می‌شدند که به صدای وجدان خویش گوش فرا می‌دادند، و چون یک بار به دنیا آمده‌اند، عزم می‌کردند تا مردانه حق بگویند و در ضرورت، منصور وار جان هم بدهند. از جمله ادیبان آزاده و سربدار انگشت‌شمار در ادبیات شوروی استاد بازار صابر می‌باشد.

دیگران می‌گفتند که مردم تاجیک در زمان حکومت شوروی آزاد و آباد شدند و شرف ملت را دریافتند. استاد بازار صابر می‌گفت که قوم تاجیک هر چه داشت، داد و بینوا گشت.

«شعرهای زبان مادری و در بنیاد رستاخیز و...»

دیگران می‌گفتند که حزب کمونیست و دولت شوروی زن تاجیک را از عالم تار و بی‌حقوقی رهانید و آزادش کرد، اما استاد بازار صابر می‌گفت که زن تاجیک گرفتار محنت و زحمت بی‌اندازه شد و در صحرای پنبه، حیوان خلته‌دار را می‌ماند.

«دختر دهقان» و «زن تاجیک و پخته» و...

دیگران گفتند که مردم شوروی همه برابر و برادرند، و اخلاق پاکیزه دارند، ولی استاد بازار می‌گفت که آدما شوروی بدخواه همدیگر، رشوه‌خوار و حسود و مرده دلند.

”پس از ما، “شبییه”، “صحنه” و...)

دیگران حزب و حکومت را نجاتبخش ملت تاجیک قلمداد می‌کردند، ولیکن استاد بازار آنها را دشمن ملت و فرهنگ تاجیک اعلان کرد. (”شعر غرق خون“، سالنامه ۱۹۹۰ ”تفلیس“، دیوار بخارا و...)

دیگران حمله شوروی را به افغانستان درست و کشتار و سوختار وحشیانه ارتش شوروی را کمک انترناسیونالیستی می‌شمردند، اما استاد بازار صابر آن را در سال اول جنگ، یعنی قبل از آکادمیسین اندری ساخاروف، قاطعانه محکوم کرده بود (در جلسه اتحادیه‌ی نویسندگان تاجیکستان، «بهار و مزار» و...).

استاد بازار صابر از خشنودی و بالندگی برای هوا و هوس شعر نگفته است، انگیزه خلق آثار او درد است - درد جامعه، درد ملت، درد کشور. حتی شعر عشقش دردآلود می‌باشد. اینکه می‌فرماید، «هرچه نوشتم، ای خدا، با خون نوشتم» (نوحه)، مبالغه عرفی نیست، بلکه حقیقت است، او درد را با پنج حس ذاتی خویش احساس می‌کند و شعر می‌گوید. او شعر را آسان و راحت نمی‌گوید. شعر از نیش قلم او بیت بیت و حتی مصراع مصراع روان نمی‌شود، بلکه حرف حرف و با هزار مشقت بیرون می‌آید، چنانکه زهر از کام مار می‌گیرند. او بی‌گمان خلاصه ذیل را در زمینه تجربه خویش دریافته است:

شاعری کز سینه‌اش هر نکته را می‌کند چون معدنی از کان
بلکه همچون پاره‌ای از جان مثل محبوسی که در تلواسه جان‌کندنش
می‌کند دیوار محبس را به دندان

گفتن این نکته که قلم استاد بازار بیانگر افکار و آرای اوست، سخنی عادی و نامشخص خواهد بود، سخنی دقیق و مشخص را خود شاعر به تشبیه آورده است که قلم او از تپش و از نفسش جدا نیست، آنچنان که نی از تپش آب می‌جنبید و شاخ درخت از باد («بدنم از قلمم نیست جدا»). اینکه می‌گوید: «هر چه نوشتم ای خدا با خون نوشتم» (در شعر «نوحه») راست و درست است و مبالغه ندارد.

شاعر مسئولیت خویش را خیلی عظیم می‌شمارد:

تو گویی، می‌روم ره لب لب جر.

قلم بالای کاغذ می‌کشم من

خودم را می‌برم بر دوش خود باز)

در واقع اگر دیگران نیز در برابر وطن و ملت و اولاد خود ذره‌ای احساس مسئولیت می‌کردند و شعر را از سوز دل می‌گفتند، جنگ در تاجیکستان در نمی‌گرفت و آغشته خون نمی‌شد.

استاد بازار را در مطبوعات و جلسات تنقید می‌کردند و می‌گرفتند، ولی او گفتارش را تغییر نمی‌داد، به قول خود، مانند دگمه شستی در بود، هر قدر می‌فشردند، همان اندازه صدا می‌داد. استاد بازار را از کار راندند و با اهل بیتش بی‌نان ماندند، اما او عقیده‌اش را تغییر نمی‌داد. امکان چاپ آثارش را می‌گرفتند، اما او به راهش ادامه می‌داد. ببینید، شاعری به این توانایی جمع شش کتابچه: پیوند (۱۹۷۲ م.) آتش برگ (۱۹۷۴، ۱۹۸۴ م.) گل‌خار (۱۹۷۸ م.)، مژگان شب (۱۹۸۱ م.) آفتاب نهال (۱۹۸۲ م.) چشم سفیدار (۱۹۹۱ م.) و یک کتاب با چمیدن، با چشیدن... (۱۹۸۷) به طبع رسانیده است و بس، در صورتی که ناظران مدّاح تا چهل و پنجاه کتاب انتشار داده‌اند. چون عملکرد پارلمان به نفع ملت تاجیکستان و جمهوری تاجیکستان نبود، بلکه بالکّل بر عکس بود و از دست چهار پنج وکیل واقعاً مردمی (همچون حاجی اکبر تورجان‌زاده، اصل‌الدین صاحب‌نظر، طاهر عبدالجبار) هیچ کاری نیامد، شاعر ناچار پارلمان را ترک کرد.

استاد بازار صابر به دلیل این که یک عمر دیده تحقیق به محیط واقعی دوخته است، بی‌خطا دریافته که نجات ملت تاجیک در رهایی از قید حزب کمونیست و گستردن روابط فرهنگی و اقتصادی و سیاسی با ایران و افغانستان می‌باشد، چرا که این سه کشور به مصداق سه برادرند و هم‌زبان و هم‌تاریخ و هم فرهنگ و هم نژادند.

کمونیست‌ها استاد بازار را به زندان کشیدند. و چون بی‌گناه بود و نتوانستند جرمش را ثابت کنند، در دو بیست و هفتاد و نهمین روز زندانی، آزادش کردند. جالب توجه است که شاعر در زندان نیز از اعتقادات خود دست نکشید.

وی «در جلسه دادگاه درباره این جمله خود که «تاجیکستان بدون ایران و افغانستان

نمی‌تواند به راه خود ادامه دهد»، گفت: این واقعیتی است که ما بدون مردم هم فرهنگ و هم ریشه خود نمی‌توانیم جایگاه مناسبی در جهان بیابیم» (رسالت، اول آبان ماه ۱۳۷۲).

خوشبختانه ایران بزرگ هم فرزند وفادار خود را به فراموشی نسپرد و در مطبوعات اخبار و مطالبی راجع به وی به طبع رسیده و می‌رسد، چنان‌که در: کیهان فرهنگی (شماره‌های سوم و هشتم)، شعر (شماره سوم و چهارم)، کیهان هوایی (۲۳ تیر، ۳ شهریور؛ ۱۹ آبان: فرهنگ آفرینش (۱۲ مرداد)، اطلاعات (۲ آذر)...

از قالب محتوایی شعر زمان شوروی اشاره‌ای در بالا رفته و حالا واجب است راجع به کیفیت شکلی آن شعر، چند تذکر بدهیم.

جامعه‌داران شوروی به مفهوم والای هنر چندان اعتبار نمی‌دادند. طلب اساسی ایشان از ادبیات و هنر محتوا بود که کیفیتش قبلاً دیکته شده بود. این حال امکان می‌داد که در میدان ادبیات ادیبان کم هنر و حتی بی‌هنر جولان دهند. میان ادیبان تاجیک افراد زیادی هستند که یک شعر هنر مندانه و حتی یک بیت ماندنی نگفته‌اند، و اما ده‌ها کتاب انتشار داده و حتی جایزه‌های ادبی گرفته‌اند. در صفحات کتاب و هم مطبوعات، دوری شعار جایگزین شعر شده بود.

و اما استاد بازار صابر از راه دیگر رفت. شعری که حداقل یک تصویر تازه شاعرانه نداشته باشد، او نگفته است. این معنی از همین کتاب که برگزیده آثار شاعر می‌باشد، به آسانی تصدیق می‌شود.

کل جنبه‌های هنر شاعر را در این دیباچه بررسی کردن امکان ندارد و از این رو تنها به دو موضوع: تصویرهای شاعرانه و زبان شعر او نگاهی کوتاه خواهیم افکند.

۱- جان شعر: طوری که اشاره رفت، استاد بازار صابر به معنای شاعرانه اعتبار جدی می‌دهند. نه تنها از اشعار، بلکه از صحبت‌هایش نیز این معنی برمی‌آید که ایشان تصویر شاعرانه را به منزله جان شعر می‌داند و خواننده عزیز این خلاصه را از اشعار این کتاب پیدا خواهد کرد، اینجا تنها یک سلسله از نوآوری‌های شاعر را که در گرد ماه گفته شده‌اند بر می‌شماریم.

شاعر پیش از پنجاه بار «ماه» را به رشته شعر کشیده است. زیرا آن را شاهد حال و راز و نیازهای خود می‌داند:

ماه بلند و شب‌های کوتاه
ماه از پیش ما، ما از پس ماه
من و تو و ماه در نیمه راه...

«من و تو و ماه»

روشن‌ترین شب را شاعر «پر مهتاب» می‌گوید که در واقع در زبان زنده نیز مستعمل است، از جانب دیگر این لفظ در ردیف «پرسایه» جایگاه بس مناسب پیدا کرده است:

پر سایه و پر مهتاب
شب خم خم فیض آباد
عکس شب مهتابی
در شب‌نم فیض آباد

«شب فیض آباد»

ماه نه تنها رمز بلندی و روشنایی است، بلکه تمثال پاکی و آزادی نیز می‌باشد. طوری که شاعر در مقطع همان «شب فیض آباد» می‌فرماید:

یک گوشه از این مهتاب، یک گوشه از این صحرا
یک گوشه از این دریا ما را بس از این دنیا

شاعر کلمه «شیر مهتاب» را نیز استفاده می‌کند که میان مردم هم به کار می‌رود، از جمله:

چون برآمد شیر مهتاب...

«شیر مهتاب»

«شیر مهتاب» نه تنها به معنی مقرر «ماه» بلکه در تشبیه نیز آمده است، اما نه تشبیه روی دلبر که معمول می‌باشد:

دیگری را جبین و رخسارش
 مثل شبهای شیر مهتابند.
 لیک در کنج غار سینه او
 لاشه خار و درنده‌ها خوابند

"صحنه"

در تشبیه روی دلبر و خود دلبر، ماه را بی حساب آورده‌اند و استاد بازار که شاعر است نیز مستثنا نمی‌باشد. ولیکن او می‌کوشد تا حروف‌های دیگران را تکرار نکند:

همه دو رویه‌اند و ماه یگه رو تویی
 همه دوگویه‌اند و ماه یگه گو تویی
 همه دو جویه‌اند و ماه یکه جو تویی
 تو پیشی از همه تو پیشی از همه

"کمان‌رنکه"

ضمناً خواننده عزیز به حسنّیات شکلی پاره فوق‌الذکر، توجه فرمایید، نزاکت تکرار و قافیه (ذوقافیتن) و حاجب و ردیف و اختراع کاری لفظی (دو جویه، یگه‌جو) توجه فرمایید.

از تعبیرهای دیگر مردمی که شاعر دوستشان می‌دارد، «خرمن زدن ماه» است که واقعاً منظره‌ای دلکش و دیدنی است، چنانچه:

در آن جا خرمن کاه پدر بود
 در آن جایی که خرمن می‌زند ماه.

"درخت سده شد در پشت مادر"

پاره دیگر:

پشت سر تو همچو شب قطبی سیاه است
 خرمن زده در پیش سرت ماه دو هفته.

استاد بازار صابر از حالت‌های گوناگون ماه، یعنی ماه کامل، کاسته گشتن و تدریجی پره شدن آن را استفاده برده و خوب هم استفاده کرده است که این پاره‌ها شایندند:

همچون مه شب خورده
 کم گشتن و خم گشتن
 همچون مه نو از نو
 ضم گشتن و ضم گشتن.

"به استاد ساتم‌الغ زاده"

پاره‌ای از شعر دیگر:

شب سیاه موی من سفید شد برای تو ادا شدم به هر شبی چو ماه در هوای تو
 "قسم به هر دو دیده‌ام"
 ماه برای شخص شاعر یک جرم مقرر آسمانی نیست، بلکه رمزیت که از جمله
 آرزو و آرمان و هستی‌رؤیایی شاعر را افاده می‌نماید، چنانکه:
 من بودم و مهتاب بود در کوچه‌ها پیش از شما
 دنیای مهتابی من پامال شد در کوچه‌ها
 "دلخنگ"
 شاعر در اطراف «ماه» عبارت‌های زیبای شاعرانه خیلی ساخته است که نادرند و
 دلچسب.

چنانچه، اشک مهتاب:

عایت شب

مه که بیدار است و مردم خواب

می‌چکد بی من ره‌اره

تا افق‌ها اشک مهتاب.

ماه شب‌رو می‌کند بر مُردنم باور

باد شب‌رو می‌زند در...

"هر سحر از خنده خورشید خاوری"

گرد گل مهتاب:

می‌برانم با نفس از مژه‌های خواب را

از دو قاشت^(۱) می‌گشایم با نوازش تاب را

می‌فشانم بر سرت گرد گل مهتاب را

می‌نمایم صبح و شام را عوض بر عشق تو

"جانب‌روی تو، روگردانده‌ام از چارسو"

۱. قاش: ابرو (به زبان ترکی).

مه بشکسته:

نگران سوی هوا بین که چه منظر دیدم

ابر و از ابر گذر توده دفتر دیدم

ابر و از ابر گذر بالش و بستر دیدم

مه بشکسته‌ای در بستر دادر^(۱) دیدم

"به خاطره پروفیسور تیمور صابروف"

«داس ماه» عبارتی نو نیست، بجز حضرت خواجه هم ده‌ها نفر از شاعران گفته‌اند.

استاد بازار هم آن را تکرار کرده است، اما در موردی که رسم مردمی را اشاره می‌نماید رسمی را که هنگام دیدن ماه نو دست به دعا می‌گشایند و آبادی کشور و صحتی مردم را تا ماه نو و سال نو دیگر از خدا می‌خواهند:

به دیده پریده‌ام

نهادهام پر گهت

کف دعا گشاده‌ام

به داس مه بی‌گهت.

"وطن"

حریر پرتو ماه:

من خیالاً ستاره می‌بستم

رنگ مرجان به گردنت شب‌ها.

کرته خواب پاره می‌کردم

به قدت از حریر پرتو ماه.

(می‌روند ابرهای تابستان)

از تصویر کاری‌های موشکافانه شاعر منظره‌های دیدنی و در خاطرها ماندنی ایجاد شده‌اند که این دو مثال هم از جمله آنهاست.

یکی اره کردن ماه:

ماه را اَرّه کرده نیمه کند
اَرّه پشت من شب مهتاب
(حسد می‌برم)

دیگری شیره بستن مهتاب
پایت سفید و گردن و رخساره‌ات سفید
گویا نهال قامتت از شیر رُسته است
هم قطره‌های مادری شیر آدمی
هم ماهتاب در بدنت شیره بسته است
(خوابت برد به جنبش موزون نبض من)

چون استاد بازار صابر در روستای کوهستان به دنیا آمده و کودکی را هم آنجا، در
سال‌های قحطی سپری کرده است، آثارش نیز سرشار از معانی پاک و ساده و دل‌انگیز
کوهستانی و روستایی می‌باشد. چنانکه از موقع تصویرهای ماه نیز به دنیای کودکی
شاعر، دید و ذوق عالم اندیشه‌های او نظر انداختن ممکن است. توجه فرمایید به این
پاره‌ها.

لکند شیر و دوغ
از آن مهتاب بالای ادرها
لکند شیر و دوغ آید مرا یاد...

(درخت سده شد در پشته مادر)

ز غاره مهتاب:
ما کودکان بودیم...
در کودکی خویش
گر خورده‌ایم
ز غاره مهتاب خورده‌ایم

نان دگر ز خوان^(۱) شب خواب خورده‌ایم

(ماکودکان بودیم...)

نان ماهتاب:

تا کنم گفتم به شعری لب سفید
 ناگهان شد آسمان شب سفید
 یادم آمد اوستاد مو سفید
 استادی کز نوشتن‌ها شده
 موی او از بور مکتب‌ها سفید
 آسمان شب بود استاد من
 ماهتابش نان کوهستان من.

(استادشب)

یک دست تصاویر شاعر در ارتباط با شیر و پستان و مادر و امثال این جزئیات مقدّس
 مادری ایجاد شده‌اند که بر وسعت و عمق نظر و پاکی مهر گوینده گواهند.

فرزند مهتابیم ما:
 با شبنم لب‌های گل
 از ابرها افتاده‌ایم
 فرزند مهتابیم ما
 ما از هوا افتاده‌ایم...

"بنشین به روی چشم من"

زاده... مهتاب
 پرتو مه می‌تراوید
 تا سحر از آسمان‌ها
 همچو شیر از شیر پالا...

بلکه این نوازد گریان
زاده طبع من و مهتاب بود...
تا سحر مهتاب بود
چشم من پر آب بود

"تاسحر بیدار بودم"

ماه پستان پر شیر:
از تک ابر پریشان
می‌بر آمد ماه شبگیر
می‌بر آورد از گریان
آسمان پستان پر شیر
من رهاره می‌خمیدم
امشب از خاک برادر
پشته‌ها را شیر می‌داد
آسمان مانند مادر.

"شب به مثل موی افشان..."

استاد بازار قصداً با سخن پردازی و صنعت‌سازی مشغول نشده، ولی در نتیجه زحمت زیاد که ضمن ایجاد شعر، شاعر می‌کشد، انواع صنایع به طریق طبیعی پیدا می‌شوند که مثالش این پاره می‌تواند باشد:

در کدامین برزن امشب	راهی در پهلوی راهی خفته است.
در کدامین جایگاه امشب	شاهی در پهلوی ماهی خفته است.
دست ره در گردن راه	دست شه در گردن ماه
ماه شب‌رو در تماشا.	خرّم و آسوده باد این خواب زیبا!

"سرود شب‌هنگام"

در یافتن دشوار نیست که تکرار و استعاره، تجنیس و تشخیص، توصیف و امثال اینها

بر حسن پاره فوق افزوده‌اند.

در این بیت غزل که آفتاب و مهتاب استعاره می‌باشد، عاشق و معشوق را سازگار و طبیعی و به اصول گفتار مردمی افاده کرده‌اند چنانچه:

آسمان امشب نمی‌بیند مگر

آفتابی با قمر آمیختند

”غزل عروسی“

گاهی شاعر «ماه» را چون جزء مهمی در زیر بنای شعر گذاشته و سلسله معانی‌های جالب آفریده است که شعر «احمد دانش» از شمار چنین شعرهاست. توجه فرمایید:

مه در فضا چو کاسه‌ای در بین آب بود.

در بیتی دیگر می‌گوید:

مهتاب را جیبیده فرو می‌کشید خشت.

یعنی که نور مهتاب را خشت ساختمان‌های مسجد و مدرسه و کتابخانه و خانقاه که از کهن زمان در بخارای شریف یادگار مانده‌اند، می‌خورند و فرو می‌کشند. سخن از زمان سلطه سابق شوروی می‌رود، علامه احمد مخدوم دانش (۱۸۲۷ - ۱۸۹۷م) که حدود یکصد سال قبل در بخارا زندگی می‌کرد، در تمثیل شاعر شبی سر از لحد بدر می‌کند و به سراغ منزل و کارگاه خود می‌آید و اما نشانی از آنها نمی‌یابد، ضمن بازگشت نومیدانه علامه شاعر می‌فرماید:

مه می‌تنید در قلم خارهای خشک از نورهای نمزده‌اش تارهای خشک

در فر آورد سلسله معانی مهتابی جایز است «میوه زرین مه» پیشکش شود تا کام خواننده شعر پرور شیرین گردد:

شب همه ماهتاب از عاشقان است

کوچه باغ عاشقان تا کهکشان است...

می‌تراود ز رحل مهتاب از رویش

از بیاض گردنش

از دست و بازویش...

تا سحر ما را طلایی می‌کند مهتاب شب

امشب از طلای مهتاب...

برگ‌ها را از سر راه

می‌زند شب باده جاروب

میوه زرین مه در شاخ ابر

می‌رسد تا روی دیوار غروب.

"عشق طلایی"

۲- زبان شعر کار زبان شعر پیش استاد بازار صابر مانند معنی آفرینی، قرب و منزلت دارد، و عمر شاعر دراز باد که این جا نیز توفیق با اوست! چون دامن دیباچه تنگ است و تمام جنبه‌های زبان شعر شاعر را نمی‌تواند فرا گیرد، ناچار به بررسی کوتاه دو موضوع، قناعت خواهیم کرد.

یکی **گوهر لفظ**. نمایانگر مقام ادیب در تاریخ فرهنگ ملت از جمله کمی و کیفی الفاظ در آثار اوست. از این نگاه شاعر قهرمان ما مرتبه ارجمندی را صاحب می‌باشد، زیرا او به هر دو سرچشمه زبانی، هم گفت‌وگوی مردمی، هم آثار کلاسیک‌ها اعتقاد صمیمی دارد، هر دو را پیوسته و با محبت می‌آموزد و گهرهای سفته و زیبا را پیدا کرده و گاهی خود هم سفته، به معاصران و نسل‌های آینده پیشکش می‌نماید.

جهت گواه از هر دو گروه بدون توضیح و نشان‌داد منبع یک مشت کلمات و عبارات نگین مانند ذکر می‌شود:

از زبان عمومی فارسی: از لهجه و یا خود ساخت:

آذین = آویزگاه

آغاریده = پا پرچم

انگل = پلشک

پده = چکن، چکنوش

پینه = سوزن چشم

چامه = سرخ و برخ

ریدک = کپوست

زلّه = گرم

سرواده = گاوریس، گاوسنگ

سعیر = لوچک

فاجره = می‌آهد

لخت = می‌چاود

مسمار... = هراسک...

شاعر ماهرانه واژه‌سازی هم کرده است. مثلاً از این قبیل: صوت گه، یادگه، نورگه، گرمی گه، چاودن، دو گویه، یکه رو، خفته ره، همروانی، قلمرش، سکه بر، یکدله، حودله، بهمی، قلم کمان، گاوسنگ، کوچیان زلزله، تکه برو مانند این‌ها که همه در قالب خودی ریخته شده‌اند.

دیگری جلوه سخن. استاد بازار صابر نه تنها با شده‌های مروارید معنی خاطر خواننده خود را شاد می‌گرداند، بلکه در معرض نگاه او جلوه سخن را نیز به نمایش می‌گذارد. به این یکی دو پارچه توجه فرمایید.

برای بیان قهر و غضب طوفانی عامه زحمتکش تاجیک در مقابل ظلم و استبداد امیر منغیت شاعر از جمله گفته است:

حتی یتیم لوچکش افشرد مشت کوچکش

حتی برآمد مرده‌اش چوب سرگورش به دست

برخاست یعنی مردم بی‌رخت با شاخ درخت

تا تخت را یکسان کند، یعنی کند بر خاک تخت ...

"غزای‌واسع"

از جمله محسنات پاره فوق یکی مبالغه دلپذیر با چوب سرگور برای نبرد برخاستن

مرده‌هاست و دیگری تجنیس جالب «تخت» است که هم کرسی شاهی را می‌فهماند و هم معنی هموار را.

در بند ذیل شاعر کلمه‌های «حلقه» و «صفر» را به میدان بازی کشیده است:

آن حلقه گوشت که مرا حلقه نموده

چون حلقه صفر است و ولی صفر طلایی‌ست

در پیش چنین صفر طلایی همه صفر است،

در پیش چنین حلقه همه حلقه خالی‌ست.

"شیرها"

آیا باد ناوزان و نغمه بی‌صدا می‌شوند؟ شاعر می‌گوید که می‌شوند به او باور نکردن ممکن نیست:

یادهای من پُرند از بادهای ناوزان

چشم‌های من پُرند از آب‌های ناروان

گوش‌های من پُرند از نغمه‌های بی‌صدا

دست‌های من پُرند از دسترنج نا عیان...

"شعربی صدا"

شاعر از تکرارها و نزاکت طبیعی الفاظ ماهرانه استفاده می‌کند چنانچه:

فکر و خیال با توأم فکر و خیال عالی‌یی فکر و خیال بی توأم فکر و خیال خالی‌یی

"آویزگاه آواز"

مقام تکرار (تکرارهای به موقع) در آثار شاعر ما تا حدی‌ست که گاهی مصراع‌ی از

مصراع دیگر تنها در یک حرف و یا هجا تفاوت دارد چنانچه:

خوشگلی با من گذشت از کوچه شهر خوشگلی با من گذشت از کوچه شهر

"نشانه گذاری"

در پایان این دیباچه کوتاه که صد یک گفتنی‌ها را در مورد استاد بازار صابر و اشعار او

در بر نگرفته است، تکرار یک معنی از مطبوعات و ابراز یک دعا از صدق دل واجب

می‌باشد. معنی این است که استاد بازار صابر یکی از بزرگترین شاعران فارسی‌گوی سده بیستم میلادی در منطقه ماوراءالنهر است. و اما دعا این است که خداوند کریم شاعر عزیز ولی مظلوم را عمر خضرش عطا کند.

براعت استهلال این گفتار درباره ایران بود. پایانش هم باید ایران باشد. بازار که دماغی حساس داشت، پیش‌آمد را پیش از دیگران و بیش از دیگران پی برد. وی بی‌خطا دریافت که نجات تاجیکان - چه فرهنگی و چه سیاسی - به دامن ایران است. و ناترسانه این شعار را به میدان آورد:

قبله تاجیکان، ایران است!

تهران، ۱۳۷۲ - ۱۳۸۱.

سراینده چار کوهر

«تاجیک» و «ایرانی» و «افغان» چرا؟

ما در این دنیا که از یک مادریم!

استاد لایق شیرعلی از جمله پر آوازه‌ترین شاعران کنونی تاجیک بوده و هست، اگر از سخنوران امروزی تاجیک، برای فردا، برای همیشه، نام پنج تن بماند؛ بی‌گمان، یکی لایق است؛ چهار تن بماند، یکی لایق است...

وی سال ۱۳۲۰/۱۹۴۰، در روستای «مزار شریف»، شهرستان پنجیکت جمهوری تاجیکستان (سمت شرقی سمرقند باستانی) به دنیا آمد^(۱)؛ پس از ختم آموزشگاه در زادگاهش، به پایتخت آمد و در دانشگاه دولتی آموزگاری دوشنبه شهر که اکنون نام «قندیل جوزیف» - را دارد، تحصیل کرد و در ۱۳۴۲/۱۹۶۳ فارغ‌التحصیل شد در صدا و سیمای جمهوری، روزنامه جوانان تاجیکستان، ماهنامه «صدای شرق» به کار پرداخت. سال‌ها سر دبیری همین ماهنامه را بر عهده داشت. دبیر کانون نویسندگان تاجیکستان بود؛ در مجلس اتحاد شوروی به عنوان نماینده تاجیکان انتخاب شد. هنگامی که در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ بنیاد بین‌المللی زبان فارسی - تاجیکی سازمان یافت، وی را به ریاست این بنیاد برگزیدند و تا پایان عمر شریفش در همین جایگاه بود. در دهم تیر ماه همین سال (۳۰ ژوئن ۲۰۰۰م)، از سکتة مغزی درگذشت و خرد و کلان، خاص و عام، همه را داغدار کرد و در «لوچاپ» (آرامگاه فرهیختگان) آرام یافت. روان پاکش شاد باد!...

۱. سائش را «مار» برجش را «ثور» (گاو فلک) گفته‌اند. نک: «چرخ گردون»، ۱۱ جولای ۱۹۹۶. شماره ۷، ص ۱.

استاد لایق حدود چهل سال شعر سرود. دارای طبعی روان بود و نزدیک به سی شعر به یادگار گذاشت، که از آن جمله: «سر سبز» (۱۹۶۶م)، «الهام» (۱۹۶۸م)، «نوش باد» (۱۹۱۷م)، «ساحل‌ها» (۱۹۷۲م)، «تشنه دل» (۱۹۷۴م: به رسم الخط فارسی)، «خاک وطن» (۱۹۷۵م)، «هر راه» (۱۹۷۹م)، «ورق سنگ» (۱۹۸۰م)، «خانه چشم» (۱۹۸۲م)، «روز سفید» (۱۹۸۴م)، «خانه دل» (۱۹۸۶م)، «من و دریا» (۱۹۹۱م)، «دست دعای مادر» (۱۹۹۱م)، «اول و آخر عشق» (۱۹۹۴م)، «فریاد بی‌فریاد رس» (۱۹۹۷م). دو کتاب از ایشان در تهران به چاپ رسید: «گلچینی از اشعار» (الهدی، ۱۳۷۲) و «روح رخس» (شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۹).

وی دارنده جوایز «رودکی» (تاجیکستان) و «نیلوفر» (یونسکو) می‌باشد. از شروع سرودن اشعار ده سال نگذشته بود که نام «استادی» را دریافت کرد: این اقبال نصیب کمتر پیروان صاحب قلم او شد.

استعداد لایق، یک رویه نبود، دو رویه بود: یعنی کامل، وی هر دو سر رشته هنر؛ یعنی چه گفتن و چگونه گفتن - را هم‌تراز در کف دستان خود نگاه می‌داشت. برای دریافت این معنی، کافی ست نگاهی کوتاه به سروده‌های شاعر افکنده شود.

لایق زمانی به میدان ادبیات آمد که مؤمن قناعت، با هدایت استاد میرزا تورسون‌زاده، گام نخستین را برای نو کردن آب و گل شعر، برداشته بود، اگر چه گام نخستین، به طور معمول، زیاد استوار نیست، اما این امتیاز را دارد که آن نخستین قدم است، نمونه است: می‌توان آن را الگو قرار داد و به دنبالش رفت. و گروهی هم رفتند که یکی از سران خوش‌رفتارش لایق بود... می‌توان گفت بام شعر لایق بر چهار ستون استوار می‌باشد: جوانی، عشق، مادر، ملت.

توجه فرمایید.

جوانی: این موضوع را شاعر، از همان آغاز سخن‌سرایی خود، تا پایان عمرش، رها نکرده است: طبیعی است که آن را ستوده است - کمتر احساساتی و بیشتر متذکرانه. وی، اگر چه خود جوان بود، اما از احوال نابسامان جوانان خوب آگاهی داشت و

سعی کرد این قشر را که رشته جامعه در دست آنهاست، از کوچه سر بسته نومیدی بیرون کشد. وی، منجمله از ۱۳۴۱/۱۹۶۲، آن زمان که دانشجو بود، گفت:

جوانی سبزه‌ای نی که به هر فصل بهار از نو دمد از خاک و باز آرا دهد صحرای عریان را
جوانی آفتابی نه که بیگه رفته، صبح آید جوانی ماه نی، هر مه نخواهد گشت او پیدا
"جوانی می‌رود"

عشق: درست است که به آن اکسیر، زندگی (بلکه هستی)، می‌توان گفت و هیچ شاعری، به آن بی توجه نبوده است. این نیز درست است که در شعر فارسی - تاجیکی، شعری که به همین زبان زنده‌اش چهارده قرن تاریخ دارد - در زمینه عشق سخنی نو گفتن، آسان نیست. و اما لایق ما گفته است. توجه فرمایید به این چند نمونه که به طور «پیش آمد - خوش آمد» انتخاب شدند و نیازی به تفسیر هم ندارند.

دیگران جان داده می‌میرند از دست اجل	تا مجال واپسین دل داده می‌میریم ما
اگر پرسنده‌ها فردا بپرسند	به جای نام خود، نام تو گویم!
چه خوش‌بختم، اگر یک بیت بوسه	به روی کاغذ رویت نویسم!
به دور دامن گل‌دوزیات نام مرا هم دوز!	به دور گردن خود حلقه دست مرا آویز!
به بال ابرویت یک عمر بنشان آبرویم را	دل مرا گیر بهر زندگی‌ات همچو دست‌آویز
پا بزد ^(۱) ، همچو بچگی بس زود می‌رود	آهن رهی‌ست: یک ره و دو خط، زهم جدا
دو خط راه دو میله بر پیچ و تاب توست	همراه می‌رود، ولی از هم جدا، چو ما.
پایم به لب‌گور رسد هم روزی،	دست من دل‌کشال، بر دامن توست!
نهال عمر عاشق سبز و خرم	همی از بوسه‌ای آبدار است
من، اول مرده‌ام از محنت عشق	مرا از مردن ثانی مترسان!
پیمبر را کشد چشمان نیلی	چه جای ما؟ که یک آزرده جانیم!

جایگاه این موضوع سبز را در شعرش، خود لایق هم می‌دانسته و بر آن تأکید هم داشته است:

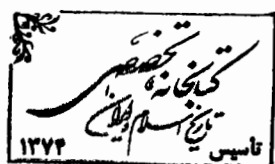
درخت شعر من گر سبز مانده، ز تاب چهره سبزینه توست!

مادر: درباره این مجسمه مهر و بزرگی که شاید بلندترین و پاک‌ترین آفریده آفریدگار باشد و با هیچ سخنی نمی‌توان توصیفش را ادا کرد، شعر بسیار گفته‌اند، اشعار صمیمانه زیاد سروده‌اند.

راستش، این موضوع زندگی‌ساز، در شعر معاصر تاجیک پس از آن پدید آمد و گسترش یافت که در پایان دهه سال‌های پنجاهم میلادی، ما در نامه ایرج میرزا به تاجیکستان رفت. لایق هم در مصاحبه‌ای گفته است: «از شعرهای «مادر نامه» تأثیر اسنین (Esenin) و ایرج میرزا هست. اینها دو آدم در دو جهان گوناگون‌اند، ولی مادر و مهر او یکتاست»^(۱).

و اما مادر نامه لایق، میان شاعران دیگر، پر بارتر و پر تأثیرتر است. ویژگی ممتاز اشعار لایق این جاست که مادرانه با سخن‌های زیبای عمومی ستوده، بلکه شخصیت و هویت مادری مادر را، به طور واقعی به قلم سپرده است، طوری که:

با دو چشم خیره‌بین، نور کوهستان، مادرم
این شب ترش روی بارانی
بام او می‌چکد ز باران‌ها
در دلم عالمی به داد آمد
جان ما هم برگ لرزان بود
جان ما را از دهان مرگ می‌چید
استاد لایق در سوگ مادر بزرگوار خود سوگ نامه فراوانی سرود و احساساتی را استادانه به قلم داد که برای هیچ فرزند مادری بیگانه نیست؛ توجه کنید:



بودی دینای من و رفتی ز دنیا، مادرم
من برون از خاک و تو در خاک تنها، مادرم
جای دست تو، کنون، ای مادرم
آسمان افتاده، گویی، بر سرم
ای شگفتا!

۱. لایق با وطن و در وطن می‌ماند، «چرخ گردون» شماره ۱۱، ۷ جولای ۱۹۹۶، ص ۴-۵.

این تضاد زندگانی‌ست...

تو مرا زادی

تو را من گور کردم (...)

گوئیا

مرگ تو آغاز پیری من است...

بارش باران ز اشک دیده‌ات یاد آورد.

برگ‌ریزان از گل ناچیده‌ات یاد آورد

آفتاب کور زیر ابر در فصل بهار

یک یک از روز خوش نادیده‌ات یاد آورد

الا مادر، پهل کن شیر پاکت را که تا هستم

همه سوی خدا نالند، من سوی تو می‌نالم!

به این خاطر که شاعر از ته دل می‌سراید، ستایش مادر، هم صمیمانه و هم هنرمندانه

صورت می‌گیرد، مانند این تشبیه که عادی و طبیعی به نظر می‌رسد:

تو مانند زمین، تنهایی، مادر!

تو مانند زمین، یکتایی، مادر!

«مادر» حدود ده بار در ردیف آمده است، بارها و بارها، در قافیه، در صدر و عجز،

در ترجیع بند آمده است. شاعر غزلی هم دارد، در یازده بیت، با نام «والاترا از همه» که

مصراع یکم با «مادران» تمام می‌یابد و در مصراع‌های بعدی با «پیغمبران» - «اختران» -

«دانشوران»، - «داوران» - «صنعتگران» - «شاعران» - «سرلشکران» - «صاحب‌سران» -

«بی‌کران» - «والاتران» هم قافیه می‌شود.

مطلع آن شعر این است:

یک دم جان کندن مادران

به ز همه معجز پیغمبران

ملت: حدود صد سال است که موضوع ملت و کشور، از مسایل حیاتی تاجیکان بوده و هست.

لایق هم به این موضوع روی آورده بود؛ به ویژه در پانزده سال اخیر به آن شدت بخشید.
در سمرقند، قند ما شد زهر
در بخارا، بخار گردیدیم

از سر مان مناره‌ها کردند

تا بلند از مناز گردیدیم

چندی پیش، پژوهشگری که مادرش تاجیک و پدرش ازبک بوده است، در یک روزنامه مسکو نوشت: «تردیدی نیست، بی سمرقند و بخارا، بدون این مراکز باستانی - فرهنگی، تاجیکستان به عنوان دولت، همین طور غیر قابل حیات، باقی خواهد ماند و شانس تاجیکان هم برای رسیدن به یک ملت کامل، «ملت» در معنی امروزی این واژه، خیلی ناچیز می باشد»^(۱). در واقع، تاجیک اگر یک پیکر تصور شود، سمرقند و بخارا، مصداق دل و جگر وی هستند.

زبان - این پدیده حیرت‌انگیز که تاجیکان را در طول هزار سال زنده نگاه داشت، در سده حاضر بسیار خوار شد و صاحبانش خوارتر گشتند. بسیاری از تاجیکان زبان مادری خود را گم کردند و فخر ورزیدند که تسلط در زبان دیگری دارند. و استاد لایق از آینده وخیم زبان گم کردگان هشدار داد:

آن یکی قدر سخن گم کرده‌ای

دیگری باغ و چمن گم کرده‌ای

از زبان مادری گم کرده لیک

می‌رسد روزی وطن گم کرده‌ای!...

پیشگویی شاعر درست آمد: هنگام جنگ تحمیلی تاجیکستان (۱۳۷۱/۱۹۹۷-۱۳۷۶) بسیاری از آنهایی که در سنگر مخالف قرار گرفتند و خون ملت و کشور را ریختند، همان زبان گم کرده‌ها بودند...

تاجیکان و تاجیکستان مشکلات فراوان داشتند و دارند. شاعری که فرزند همین ملت و همین کشور بود، نمی‌توانست در این سرنوشت بی‌طرف باشد. او دید و برداشت خود را از طریق سخنش گفت، این چند بیت گواه از همین فکر است:

زمین تاجیکستان زان سبب بسیار می‌لرزد

که از خواب گران بیدار سازد خلق تاجیک را

نمی‌دانم، به گنج تاجیکستان چه دعا رفته؟

که دزدش محترم، صاحب خزینه متهم باشد!

تاجیکستان همه سنگ است، ولی بر گوری

لوحه سنگی نگذاریم، همین همت ماست

از سبب‌های مهم این حادثه ناگوار این است که دشمن به سهولت توانست جنگی را بر گردن تاجیکستان بار کند. در سنگر دادخواهان تنها بازار صابر بود و چند تن دیگر. پیشتر اهل علم و ادب و فرهنگ، خیمه در میدان «بی‌طرفی» زدند. (و تاوان سنگینش را هم ملت و کشور تاجیکستان پرداخت).

و استاد لایق، توجه به آن زمان و آن حالت، فرموده است:

نه یار «شهیدان»^(۱)، نه «آزادی»^(۲) - خواه

۱. میدان کاخ ریاست جمهوری، در بهار ۱۳۷۱/۱۹۹۲ به نشان اعتراض در قانون شکنی‌های پارلمان و کورنای ریاست جمهوری، مردم تاجیک تظاهرات گسترده پنجاه روزه برپا کردند.

۲. میدان خانه مجلس، اهل حکومت، با استفاده از عنصرهای تبهکار و حضور ریاست جمهوری، در مقابل میدان «شهیدان» تظاهرات چهارده روزه تشکیل دادند و سرانجام به پیروزی هم رسیدند. همین حادثه سر منشأ جنگ تحمیلی شد.

نه با این جناح و نه با آن جناح
 میان دو دنیا منم رو سفید
 میان دو میدان منم رو سیاه...
 لایق شعری به نام «غزل طولانی» در ۳۵ بیت دارد، و اما از نگاه مضمون و آهنگ، این
 شعر یک قصیده است، قصیده مرثیه ملت و کشور.

چنین است آغاز آن:

ملک سنگستان و ما بی سنگریم
 سر به سر سردار و ما بی سروریم

پنبه در گوشیم ما و رهبران
 چونکه ما خلقان پنبه پروریم

فخر ما باشد سر «بام جهان»
 خاک بر سرمان که بی بام و دریم

در جهان باشد بترحالی فزون
 زان بترها چند و چندان بدتریم

صاحب سرچشمه‌ایم و تشنه‌ایم
 صاحب گنجینه‌ایم و ابتریم
 کان فرهنگیم و هنگیمان^(۱) نماند

فخر تاریخیم و بی پا و سریم

و در جایی از این شعر همان بیت هم هست که براعت استهلال این گفتار شد:

«تاجیک» و «ایرانی» و «افغان» چرا؟

استاد لایق در موضوع «ملت» به حدّ دل شکستگی رسید. در پایان همان گفتگویی که در ۱۳۷۵/۱۹۹۶ به چاپ رسیده، این پرسش و پاسخ آمده است:

«-خوف از بین رفتن ملت هست؟

«... هست...»^(۱)

استاد لایق به ویژه در چند سال اخیر چنان ندهای، دردآلود و هشدار دهنده داد که هیچ فرزند آدم نمی‌تواند آرام و آسوده گوش فرا دهد. گوش دهید:

روشنگرامان نا اهل و کورند

نزدیک هامان از خویش دورند

چون کوه هامان، تا پرسکوئیم

تا سنگ کوه‌ها، سنگ صبورند

ای وای بر من! ای وای بر ما!

کمان مردان!

یقین دانید

که این تاجیک کشتن از دو جانب

در دو دنیا قهرمانی نیست!

که این جنگ ننگین شما

در هیچ تاریخ جهانی نیست!

مَنْت نهاده، شمعکی بر خلق می‌دهند

خورشید را بر اجنبی انعام می‌کنند

در پایتخت ما جز روز سخت ما
دیگر چه دیدنی‌ست؟ ای لوح ساده‌ها!

در ره داد بسی داد زدم
نیک دیدم که نه بر سود من است

از این قلمرو اهل قلم رفت!
هر کس علم شد، با صد الم رفت!

لایق در آوریل ۱۹۹۴م مسمطی سروده بود - مسمط مرتع ترکیب‌بند، با تبعیت از
ملک‌الشعرا محمد تقی بهار که گفته بود:

هیچ دانی که چه کردیم به مادر، من و تو؟
یا چه کردیم به هم، جان برادر، من و تو؟
سعی کردیم به ویرانی کشور من و تو!
رو که اف بر تو و من باشد و تف بر من و تو!

هر دومان مایه ننگیم، امان از من و تو!

من و تو دو جفنگیم، امان از من و تو!

آن واقعیت تلخی که حدود صد سال پیش، سخنور مشورطه‌خواه ایران را به داد
آورده بود، مصداق همان، اکنون شاعر تاجیک را به فغان آورد. توجه فرمایید تنها به
مطلع شعر لایق و چند بیت بند آن:

من و تو، با تو و من؟ خوب، چه کاری کردیم؟

با دل خلق چه سان گفت و گزاری کردیم؟

چه نوی در بر این کهنه دیاری کردیم؟

هیچ! گلزار وطن را چو مزاری کردیم!

بس که فرهنگ نداریم، امان از من و تو! ناموس و ننگ نداریم، امان از من و تو!
 چون به حکم دگرانیم، امان از من و تو! دشمن و دوست ندانیم، امان از من و تو!
 بس که بیگانه پرستیم، امان از من و تو! سست و بی‌مایه و پستیم، امان از من و تو!
 بس که دادار نداریم، امان از من و تو! بس که سالار نداریم، امان از من و تو!
 خرمن سوخته داریم، امان از من و تو! دو لب دوخته داریم، امان از من و تو!...

رفتار لایق با ملت و کشور تنها شاعرانه نبود، بلکه عالمانه هم بود: وی درد سوزان و بی‌درمان خود را از طریق پرس و پاس‌های مطبوعاتی، پیشگفتارهای جانانه‌اش به کتابهای مشهور محمد جان شکوری، رحیم مسوف و... آشکار کرده است، پند داده است.

وی در ۱۳۴۳/۱۹۶۴، یعنی سرآغاز درد شاعری‌اش، این آرزو را پرورده بود:

از همه ممکنات بهرم خواه:
 یک نفس زندگی توفانی...
 آفریدگار وی را به این آرزویش رساند.

اگر لازم آید که زندگینامه و کارنامه استاد لایق شیر علی با سخنی کوتاه ارزیابی شود، می‌توان گفت: هم خودش، هم شعرش، هم زندگی‌اش، حتی مرگش همه شاعرانه بودند اگر از سخنوران سده بیستم تاجیک، برای همیشه سه تن نامشان بماند، بی‌گمان یکی لایق^(۱) خواهد بود.

تهران آذر ۷۹

۱. درباره زندگی و آثار شاعر، از جمله نک: علی اصغر شعر دوست. پیشگفتار به «گلچینی از اشعار استاد لایق شیر علی». - تهران، الهدی، ۱۳۷۲، ص هفت - هجده؛ رحیم مسلمانیان قبادیانی. بر سردار اجانب. - «شعر»، شماره ۲۰، تابستان ۱۳۷۵، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ همو. استاد لایق، استعدادی بود ناتکرار. - «اطلاعات»، ۱۲ نیز ۱۳۷۹ (۲ جولای ۲۰۰۰)، شماره ۲۱۹۴۷، ص ۳ همو. بهار آمد و رفت...

- «جهان کتاب»، شماره ۱۰۷ - ۱۰۸، شهریور ۱۳۷۹، ص ۲۴؛ میرزا شکورزاده، زخم‌های سینه من قصه ناگفته است. - پیشگفتار به «روح رخس» - تهران، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۹، ص ۱۵ - ۳۰؛ علیرضا قزوه. شاعری که عاشق ایران بود. - «اطلاعات»، ۲۸ تیر ۱۳۷۹.

چهره شیخ عطار در قلم بهمنیار

حدود صد سال پیش، در قلمرو امارت بخارا، که پایتختش در تاریخ با نام «بخارای شریف» شهرت داشت، نبرد دو جناح: روشنفکران، از یک سوی، و طایفه محدود و متعصب ملایان، از سوی دیگر، شدت گرفت. به دنبال رویه معارف‌پروران که با سروری علامه احمد مخدوم دانش، در نتیجه سده نوزدهم میلادی جریان داشت، نهضت نوگرایان به میدان آمد که به تاریخ مردمان آسیای میانه با همین نام «حرکت جدیدها» وارد گشت. عبدالرئوف فطرت بخارایی، میرزا سراج حکیم بخارایی، صدیقی عجزی سمرقندی، تاش خواجه اسیر خجندی، محمود خواجه بهبودی سمرقندی، صدرالدین عینی بخارایی و دیگران، با اهداف بلند در پیشبرد اقتصادی، صنعتی و فرهنگی جامعه تلاش به خرج می‌دادند و از کلیه عوامل بیدار کننده، و همین‌طور از نشر معارف اسلامی نیز استفاده می‌نمودند. متأسفانه تلاش نوگرایان نتیجه دل‌خواه نداد، بلکه امیر عالم خان، آخرین نماینده خاندان مغولی منغیت‌ها، به ارتجاع پرستان پیوست. فتوای «جدید کافر است» صادر گشت و نسل‌کشی روشنفکران و همه علاقمندان آنان صورت گرفت.

این حال فجیع، برای پیروزی آسان بلشویک‌ها در بخارا، شرایط مساعدی فراهم آورد. متعاقباً، در سال ۱۹۲۴م، واقعه مرزبندی ملی که با نام «تبر تقسیم» معروف است، به وقوع پیوست و در این مسأله بس مهم، پانترکیست‌ها از امتیازات بالا برخوردار شدند. این دیباچه بدان سبب واجب شد که روشن گردد، هنگام تأسیس تاجیکستان، به عنوان جمهوری خود مختار در هیأت ازبکستان (۱۹۲۴م) و به عنوان جمهوری صاحب اختیار شوروی سوسیالیستی (۱۹۲۹م)، خودشناسی و ملی‌گرایی تاجیکان در سطوح خیلی

پایین قرار داشت. برای جبران این نارسایی، اهل قلم تاجیک، با رهبری و هدایت علامه عینی، شروع به کارهای بزرگ فرهنگی کردند. عینی بهترین راه را برگزیده بود: اهل زمان را با میراث ادبی و فرهنگی نیاکانشان باید آشنا نمایند، تا به هویت کاهیده ملی خود تقویت ببخشند. وی، نخست تذکره جامع «نمونه ادبیات تاجیک» را در سال ۱۹۲۵ میلادی تدوین کرد و در ۱۹۲۶ به چاپ رساند که شامل اخبار گران‌بهایی از شعر هزار رساله فارسی - تاجیکی بود. متأسفانه، با دعوای خصمانه پانترکیست‌ها، این کتاب مهم ممنوع اعلام شد. حدود ده سال در قلمرو شوروی و هر آن چیزی که موجب افتخار ملی می‌شد قاطعانه ممنوع بود. و اما انسان به هیچ وجه نمی‌تواند، بدون استفاده از غنای معنوی اجدادان خویش و عموم بشر زندگی معتدلی داشته باشد. و پرده خفقان را روس‌ها دریدند؛ سال ۱۹۳۷ میلادی در سراسر اتحاد شوروی مراسم یاد بود صدمین سال کشته شدن شاعر شهیر پوشکین را با بزرگداشت وی برگزار کردند. استاد صدرالدین عینی سلسله رسالاتی از روزگار و آثار استاد رودکی، شیخ‌الرئیس بوعلی سینا، حکیم فردوسی، شیخ سعدی، زین‌الدین واصفی، و... چاپ و نشر کرد. پژوهشگران ممتاز تاجیک، مانند: عبدالغنی میرزایف، شریف جان حسین‌زاده، عبدالخالق میرزازاده و دیگران، به کار او ادامه دادند.

و اما نویسندگانی راه دیگری را پیش گرفتند؛ راه ترسیم و شخصیت‌پردازی سیمای مردان برجسته زمان پیشین را. در این کار، به ویژه شادروان ساتم‌خان الغزاده بیش از دیگران موفق بوده است. ایشان درباره رودکی. بوعلی سینا، فردوسی، تیمور ملک، واسع، احمد مخدوم دانش، و... نمایشنامه، فیلم‌نامه، قصه و یا رمان نوشته‌اند که از جمله داستان «فردوسی» این نویسنده دو بار، در «انتشارات تهران» چاپ و نشر شد و جایزه بین‌المللی نمایشگاه تهران را در سال ۱۳۷۵ دریافت نمود. ادیبان دیگری هم، مانند رسول خان هادیزاده، فضل‌الدین محمدی‌یف، رحیم جلیل، اورون کوهزاد، یوسف جان اکابروف، ادش ایستد، و... آثار جالبی از روزگار اشخاص پیشین نوشته‌اند.

و به‌منیاز نیز فردی از همین گروه به شمار می‌آید.

نجم‌الدین عرب‌زاده (بهمنیار) در سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ در ناحیه پنجیکت تاجیکستان، زادگاه استاد رودکی، به دنیا آمده و سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان را در رشته زبان عربی به پایان برده است. او امروز یکی از نویسندگان خوشنام تاجیک محسوب می‌شود، و بیشتر حکایه، به اصطلاحی دیگر، داستان کوتاه می‌نویسد؛ رجوع به تاریخ، استفاده از اسطوره هدف خودشناسی مردم - از ویژگی‌های عمده سبک بهمنیار می‌باشد. بهمنیار در «نرخ آدم»، از شهادت شاعر و عارف بزرگوار، شیخ فریدالدین عطار به دست مغول‌های غدار حکایت می‌کند. و آغاز حکایت دلچسب است؛ هم در قالب تصویر و هم در معنی:

«آفتاب، چون یک قرص لرزان و سرد، از مشرق به جانب مغرب می‌غلتید. باز یک روز تیره و پر درد از این ایام نامرد، دامن می‌پیچید...»

نویسنده کوشیده است، توسط حکایتی کوتاه و موجز، طینت اصلی قوم را به امر سرنوشت، یکی مغلوب و دیگری غالب، پیش‌نظر خواننده به جلوه آورد. شایسته تأکید است که نویسنده خواسته و موفق هم شده است. تا پیروزی قوم مغلوب و زبونی افراد غالب، برای خواننده روشن تصور شود. وی برای این هدف، از ابتدا می‌پردازد، توجه فرماید:

«نزد رخنه باره شهر نیشاپور مغولی، چاقو نام، با یک ملامت آشکارا به «غنیمت» خود می‌نگریست. نا آمد کار را ببینید که چه اسیری نصیبش گشته: یک عضای نحیف و دراز و یک خلته^(۱) ریش! باز دو چشم! - دو چشم اسب! مغول طاقت دیدن چنین چشمان را نداشت. مانند دو چشم ببری که برای خان تحفه آورده بودند. فقط اینکه آن ببر با یک نگاه مطیع می‌نگریست، و این باشد، با یک ترخمی می‌نگرد. گویا، نه اینکه مغول اورا، بلکه وی مغول را اسیر گرفته باشد!...»

اسیران، همه دارایی خود را جمع کردند، تا جان شیخ عطار را بخرند، اما شیخ «کم» می‌گفت و «کم»، با هدفی که وی سزاوار خریدن را ندارد. ثروتمندی پیش آمد و به چاقو

سه کیسه زر پیشنهاد کرد، اما پاسخ همان: «کم». خس فروش آمد، با یک کیسه کاه بر پشت: «به نام خدایی که تو را و همه را آفریده است، شیخ را رها کن! عالم غیر از نیکی، از او چیزی ندیده است!»

چه می‌دهی بر عوضش؟

خدایا، چه دارم، غیر از یک خلته کاه؟!

مغول را ذوقی رو گرفت؛ به امتحان، جانب اسیرش نگریست که ببیند، این پیرمرد مغرور به این بها چگونه مناسبت می‌کند؟ پیرمرد قناعت‌مند سر می‌جنباند: بهای من همین است.

مغول یک لحظه نتوانست حرفی به زبان آورد. بعد، از گلویش خرّاسی، به «اَه» مانند، بیرون جست و هنوز خس‌کش به چیزی سر فهم نرفته، شمشیر را کشید با یک ضربه سر پیرمرد را از تن جدا کرد. بعد شمشیر را با دامن خس‌کش پاک‌کنان، در دل پیش خود گفت: «این مردم حتی به سر زدن و دست را مشق دادن کار نمی‌آیند، گردن باریک دارند!»

حکایت با آن انجام می‌یابد که آغاز شده بود، مانند «ردّ مطلع» که در شعر مرسوم است.

«آفتاب، چون یک قرص لرزان و سرد، از مشرق جانب مغرب می‌غیلید. باز یک روز تیره و پر درد، از این ایام نامرد دامن می‌پیچید».

بنیاد حکایت بهمنیار بر مجموعه ضدّها قرار یافته است. و از جمله، یکی در نفس است و توسط خود شیخ عطار آشکار گشته. چنانکه وی، پیش اهل قومش، «شیخ عطار است» و نرخ (بها) ندارد، و اما برای خودش، تنها «عطار است» و نرخش همین یک خلته کاه.

و اما ستون فقرات حکایت، از گوهر اندیشه ساخته شده است، یعنی از آن ضدیتی که این گوهر در جایی فراوان و مالا مال است و در جایی دیگر نشانی از آن نیست. طوری که: «چاقو اندیشه کردن را خوش نداشت. وی اسب تاختن، در غفلت ماندن، پایمال

کردن، خون ریختن، غنیمت گرفتن را خوش داشت». همین معنی که این چاقوی جلاد، از فکر و اندیشه اذیت خواهد کشید، و می‌کوشد خود را در بند آن نگاه ندارد، در حکایه، این مسأله تکرار و تأکید شده است.

در واقع، عامل اصلی پیروزی لشکر چنگیز، و همین‌طور زبونی آن پیش مردم مغلوب، همین فرهنگ فکر و اندیشه بوده است. به عنوان دلیل زبونی لشکر مغول، این اشاره کافی است که با گذشت زمان، آنها مسلمان شدند، زمانی دیگر زبان خود را از دست دادند، چندی نگذشت که به گفتن شعر فارسی پرداختند و دیوان هم تدوین کردند. حتی امیرانشان^(۱).

تهران، بهمن ماه ۱۳۷۷

۱. به عنوان مثال، از ایران بخارا سبحان قلی خان متخلص به «نشانی» (۱۷۰۲ - ۱۶۲۵) و عبدالاحد خان عاجز (فوت ۱۹۱۰) می‌توان نام برد.

بدرود هزاره دوم... پدرود اسکندر...

تا پایان هزاره دوم میلادی سه ماه مانده است

و در حدود سه ماهی که گذشت، سه فرزانه را از دست دادیم. فرزانه‌گانی که هر یکی به نوبه خود بی‌همتا بودند:

۱- سیف رحیم‌زاده، داستان‌نویس - در دوشنبه شهر، در خانه‌اش، به دست نقاب پوشان ترور شد.

۲- لایق شیرعلی، یک از تواناترین شاعران سده بیستم تاجیک - در دوشنبه گویا به اجل خود جان سپرد.

۳- اسکندر ختلانی، در مسکو، به دست جلادان ناشناخته که دشمنان تاجیکان یا چچنها، یا هر دو بودند، در ۳۱ شهریور ۱۳۷۹ (۲۱ سپتامبر ۲۰۰۰) به شهادت رسید.

کسانی نامعلوم در کنار ما زندگی می‌کنند که فلسفه منطق هستی را خوب فهمیده‌اند، چارچوبی از آن برای خود درست کرده‌اند و راحت در آن به سر می‌برند، اگرچه با ناراحتی‌ها نیز مواجه می‌شوند. آنها نغز می‌دانند که از کجا آمده‌اند؟ کجا ایستاده‌اند؟ و کجا روانند؟... آنها در همین آیین فلسفه منطق، فرجام خود را هم روشن می‌بینند و اگر این فرجام بد است باکی هم ندارند.

سیف می‌دانست که شمشیر هنرش چه کار می‌کند، و خودش تا کجا می‌رسد. لایق می‌دانست که صدای بی‌فریادرسش، چه پژواکی در پی خواهد داشت، اما آن را بلندتر می‌کرد.

اسکندر هم می‌دانست...

اگر نمی‌دانست، نمی‌گفت:

ای کاش، مرگم را مادرم نبیند...

(بجزوازه دگر هیچ ندارم، ۱۹۸۹)

حتی این را هم می‌دانست که در زمینی بیگانه می‌میرد:

خدایا، بی‌وطن می‌میرم آخر و بی‌گور و کفن می‌میرم آخر

اگرچه وحدت جان و تنم هست پریشان جان و تن می‌میرم آخر

(ترانه مرد غریب، ۱۹۹۰)

اسکندر از محبوبیت همگان برخوردار بود؛ نه تنها در تاجیکستان، بلکه در ایران هم.

در سال گذشته «جهان کتاب» را نوشت. (شماره ۱۳ و ۱۴، شهریور ۱۳۶۸):

نام کوچکش «اسکندر» نام بزرگش «عیدیزاده»، امضای مشهورش «اسکندر ختلانی».

وی سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ در شهر کولاب به دنیا آمد. پدرش معلم تاریخ و ادبیات بود. و می‌خواست فرزندش مهندس شود، و پس از گذراندن دوره راهنمایی، او را به آموزشگاه ساختمان شهر دوشنبه آورد. و اما اسکندر که دلبستگی به تاریخ ملت و ادبیات را از پدر به ارث برده بود، پس از ختم آموزشگاه، تیشه و پرگار را کنار گذاشت و دست به کاغذ و قلم برد و به دانشگاه ویژه ادبیات جهان در مسکو رفت، و آن را در ۱۹۸۱ به پایان رساند.

اسکندر، در تاجیکستان و بیرون از آن، به عنوان یک شاعر تازه‌گو و روزنامه‌نگار روشنفکر، محبوبیت و معروفیت دارد؛ در بیداری مردم تاجیک و نهضت ملی و آزادیخواهی خدمتی ارزنده ایفا کرده است.

وی، شاعری چیره‌دست بود، اما شهرت طلب نبود؛ از جمله اشعارش: «پرواز» (۱۹۸۱)، «شکوفه‌ها» (۱۹۸۳)، «صدای پای واژه‌ها» (کابل، «آریانا»، «کشایش» (۱۹۹۸) می‌باشند.

هنر وی، اگر توجه می‌فرمایید، از همین چند نمونه هم پیداست:

نوش داروی سهراب را

از کام مار مجوید!

(«قفل شکسته، کلید گم شده»؛ ۱۹۹۰)

البته منتقد خرده گیر آماده است به «قفل شکسته» ایراد هم بگیرد که: «وی نیاز به کلید ندارد». اما این در عنوان شعر است، نه در پیکر آن.

من کشتی‌ام، نشسته به خشکی^(۱)

بادبان‌ها را بیار!

من، صدایم گرفته

تو بخون

بخوان

چنان که می‌توانی...

(هنگام شکستن آلبالو؛ ۱۹۹۲)

دوستت دارم

آن‌گونه که زمین تشنه

نمیدن باران را

و شیرخوار گرسنه

مکیدن پستان را

(دوستت دارم)

آن‌گونه که شمشیر غلاف را

و سرباز زخمی سپر را

و کمان پیکان را

و پیکان نشان را...

(می‌دانم که چه گونه دوستت دارم...؛ ۱۹۹۸)

۱. من قایم نشده به خشکی - نیما یوشیج (مؤلف).

نگاه خواننده ژرف‌بین به «نمیدن» گره می‌خورد. درست، اغلب این معنی در شکل فعل مرکب: «نم کشیدن» کاربرد دارد. و اما امکانات زبان تاجیکی این اجازه را هم می‌دهد که فعل در شکل ساده (همانند «سبزیدن») استفاده شود.

«ستاره باران» - «سپیده ساران» - «ترانه‌زاران» - «پدیده‌گاران» - گویی، هر یکی یک یاقوت خوش تراش است در رشته شعر نغز «صدای رستن‌زاده...» (۱۹۹۲).

یکی دیگر از کارهای دلکش اسکندر، «هیچستان» است - در شکل‌های: «هیچستانی»، «هیچستانیان»، «هیچستان عزیزم» - در معنی اسم مکان، مکانی که از جنبش و پویش خالی است، یعنی که ساکنانش به خوابی شیرین فرو رفته‌اند.

همین واژه، به حکم یک اصطلاح اجتماعی و سیاسی، می‌تواند رهنمای دنیای آرمان‌های شاعر جوانمرگ ما باشد.

از جمله ویژگی‌های نظام شوروی، یکی این بود که سراسر مرزهایش قفل داشت و کلیدش در مرکز، در هفتت صندوق. و اما از دهه سال‌های هفتادم میلادی، شوروی ناچار شد تا چندی از صاحب قلم‌های تاجیک را به افغانستان، به عنوان مترجم متخصصان روس، بفرستد، و افغانستان، برای بسیاری از آن صاحبان قلم، مکتب شد: هنگام کار در میان اقوام خود، آنها خود را شناختند.

یکی از آن صاحب قلمان بیدار دل، در دهه سال‌های شصتم میلادی، بازار صابر بود، در دهه سال‌های هشتادم - اسکندر ختلانی.

وی در کابل، به دردی دیرن پی برد و از راهی دیگر رفت، و حرف تازه خود را گفت:

من با تو لیک حرف دگر دارم	از درد، از نـیاز خبر دارم.
با من بیا که عزم سفر دارم	شوری به سینه، زمزمه‌ای بر لب
در سر هوای راه دگر دارم	با من بیا که عزم سفر دارم...

(هوای راه دیگر دارم...؛ ۱۹۸۶)

جامعه تاجیکان، به تشبیه اسکندر، به کشتی می‌ماند که روان است (گویی)، نه ساحل پیداست و نه سرمزل مقصود:

کشتی ما راهی است
 تشنگان بسیارند
 ناخدا می‌داند
 ساحلی پیدا نیست...
 و در مقطع می‌گوید:
 مُهر خاموشی ولی
 بر لب ماست هنوز
 تا کجا رهسپریم
 از دل شب تا روز؟!

(راهیان شب‌نورد؛ ۱۹۸۷)

این نکته جلب توجه می‌کند که اسکندر هنوز در آن سال‌ها، در پایان دهه هشتادم
 میلادی، دنبال این پرسش‌ها بود:
 رهایی چیست؟
 رستگار کجاست؟
 حقیقت چه معنی دارد؟
 آیا استقلال را نیز مزه‌ای هست؟

(صدای پای واژه‌ها...؛ ۱۹۸۹)

در واقع مزه استقلال را نمی‌دانستند؛ کسانی که آن را در کام داشتند، از دم تیغ
 گذشتند، آنهایی که از شنیده‌ها، تصوّر می‌کردند، گلچین می‌شدند....
 و همان زمان بود که وی، اسکندر، آشکار و شجاعانه، ندا در داد، به دنبال بازار،
 لایق....

در این دولت که ما دولت نداریم
 وطن بازیچه دست دگراهاست

من آن دردم که درمانی ندارد
من آن مردم که بیدار است و تنه‌است...

(«ترانه مرد غریب»؛ ۱۹۹۰)

ضرورت سفری نوین، و رفتن به راهی دیگر را اسکندر واضح و روشن دید. اما در سفر، به ویژه به راهی نارفته، تنها نمی‌روند، بلکه با همراه می‌روند؛ بهتر که همراهان بیشتر باشند. و شکوه تلخ اسکندر هم از همین است، از تنهایی... تنهایی که ایمن از خطر نیست. در شعر «فروتنان سر به مهر» (۱۹۸۹) که به استاد بازار تقدیم کرده است، می‌گوید:

هنگامی که من
تنهای تنها می‌سرایم
و گلویم گرفته
و صدایم را شاید هیچ‌کس نمی‌شنود
به جز باد
بادی تنه‌اتر از من
بادی سرگردان...

اسکندر از تنهایی بازار نگران بود؛ بدبختانه، نگرانی وی پیش آمد: اگر بازار تنها نبود، اگر در تلاش‌های دادخواهی سال‌های ۹۱-۹۲ هم قلم‌های بازار به سنگر وی می‌آمدند، گمان بود که دشمن پیروز شود و جنگی را بر گردن تاجیکستان بار کند. روشنفکران تاجیک به ویژه از دهه سال‌های هشتادم میلادی، بیش از پیش بر سر این معنی تأکید می‌کردند که غفلت مرگ‌آور است و هر چه زودتر باید بیدار شد. اسکندر هم گفت:

شتاب باید کرد
شتاب
باید

کرد!

زیرا سکوت مادر مرگ است!

(برادران یوسف و دیگران...؛ ۱۹۸۹)

تاجیکستان هنوز استقلال نداشت، و اسکندر این ضرورت را احساس می‌کرد، و
برایش تلاش به خرج می‌داد:

خواب می‌بینم

که در این قلمرو محدود

سرزمین آزاد ستان می‌سازم

و می‌پندارم

که دیگر هیچستانی نیستم...

هر چه بوده‌ام

و باخته‌ام

هستم!

و هر چه باید باشم، و نبوده‌ام

هستم!

هر چه می‌خواهم باشم

و نمی‌خواهند که باشم.

هستم!

(مفزل خریدم...؛ ۱۹۸۹)

و اما رهایی از دام هیچستان کار ساده‌ای نیست. دشواری این جاست که هیچستانیان
بیدار نیستند. و دشوارتر این است که بدخواهان بیدارترند و خیرخواهان در غفلت:

داستان‌های کهن را خوانده‌ایم

و از خیانت‌ها آگاهیم

و بی‌عینک هم می‌بینیم

که : چه نغز
و چه استادانه
یوسف ما را
« گم گشته » اعلان می کنید
و رستم ما را
به چاه اسفندیار می افکنید
و پرهای سیمرغ ما را
به دستور ارباب بیگانگان
می فروشید
تا توانمندی از آنها بخرید
و پای در گلوی فریاد امان بگذارید...

(«ماوشما»؛ ۱۹۹۰)

در آن روزگار که در دریای پر توفان، کشتی فرسوده تاجیکستان شناور بود، با ترسی
فراوان و بیمی اندک، همین ترس فراوان و بیم اندک، در دل اسکندر هم جای داشت و از
شعرش صدا می داد:
مرا با خود نبرد
تا بمانم
و هستیدن هفت پشتم باشم
من با نامش باور دارم

(...)

او هستیدن هفت پشت من است
و یگانه همزمانم
در سرزمین تلخ جدایی...

(«در سرزمین تلخ جدایی...»، ۱۹۹۱)

وی روشن می دید که خانه سوز - نفاق - است؛ همان نفاقی که شاهراهی است برای دشمنی. و از جان و دل دعوت به عمل آورد:

دریچه های خونم را باز می کنم
و در رگ زمان فریاد می زنم:
«های مردم،

مردم،

مردم!

«من»های تنها بس است!

بیایید

یکجا با هم

«ما» باشیم!

(«ما باشیم...»؛ ۱۹۸۹)

و متأسفانه، «من های تنها ماندیم، «ما» نشدیم؛ و دشمن به آسانی ما را شکست داد: جنگ تحمیلی ۱۹۹۲ - ۱۹۹۷ را برگردن تاجیکستان بار کرد. (الم آورتر این است که هم جنگ را تحمیل کردند و خون صدها هزار بیچه تاجیکستان را ریختند، هم اینکه آن را «جنگ داخلی»، «جنگ خانگی» قلمداد نمودند، حتی با زبان خودمان).

اسکندر را هم نو میدی به آغوش خود گرفت:

برف می بارد

راه را گم کردم

و نمی دانم

که به آن باغچه ی روی کف دست خدا

از کجا

از کجا

از کجا برگردم؟!.

(«از کجا برگردم؟!»؛ ۱۹۹۴)

وی که از آرزوی «ما» شدن ناامید گشته بود، چاره‌ی یگانه را در نیایش دید و دست
 دعا برداشت:
 خدایا!
 خداوندگار!
 یزدانا!
 پروردگار!
 همه نام هایت را
 می‌دانم!
 می‌شناسیم!
 بر این ملت آزرده جان رحمت آورا!

(«میلاد آغاز»؛ ۱۹۹۷)

اسکندر در شعری که به شاعر کوشیار پارسی تقدیم کرده است، می‌گوید:
 با واژه گانت
 سنگ را آب می‌کنی
 اما وی، با رفتن خود، دل تاجیکان را، بلکه همه فارسی زبانان را، حتی بیگانگان را،
 آب کرد. روان آن پاک مرد شادباد!
 امروز که به تیغ‌های زمانی دو هزارم نزدیک تر می‌شویم، نگاهی به راه گذشته
 افکندن، مفید خواهد بود.

آغاز سده معاصر^(۱)، برای تاجیکان خوش نبوده است. روشنفکرانی که رهایی از بند
 عقب ماندگی و بازسازی تدریجی جامعه را در اصلاح مکتب و مدرسه، آزادی
 مطبوعات و گسترش معارف زندگی ساز اسلامی می‌دیدند، به خاک و خون کشیده
 شدند؛ میرزا نذر الله، میرزا فیاض، میرزا حیث صهبا، احمد خواجه مهری، سیدجان
 مخدوم نظمی میرزا احمد، حاجی عبدالستار، خواجه سراج الدین، محمود خواجه

۱. سده روان: سده معاصر - سده حاضر.

بهبودی، نقیب خان طغرل احراری، و... جان خود را از دست دادند؛ و دیری نگذشت که بخارای شریف هم از دست رفت، به عنوان یک کشور از نقشه جهان زدوده شد. در دهه سال‌های بیستم میلادی، چندی از آزادگان خون جگر شدند، تا یک جمهوری کوچک با نام «تاجیکستان» بنیاد یابد. همین جمهوری خرد و مظلوم در پایان سده بیست کسب استقلال کرد. باز هم پرداختش با جان شد - جان فرزانه‌گانی مانند: یوسف خان اسحاقی، قدرالدین اسلانف، منصور اکرامف، عالم جان ذرابیک، سیف رحیم زاد، جهان خان رضایف: پیرم ستاری، شمس الدین صابر، عین الدین صادق، محمد عاصمی محی الدین عالم پور، موسی عیسی، کرامت الله قربان، و... و در آخر این فهرست ناکامل، نام اسکندر ختلانی می‌آید. خدا کند که «آخرین» باشد...

تهران، مهرماه ۱۳۷۹

شعر فارسی تاجیکی در سال نود

وقایع سال هزار و نهصد و نودم در تاریخ خلق تاجیک و بسیاری از خلق‌های دیگر شوروی کم نظیر است. در ماه فوریه این سال نیروهای حکومتی خون مردم را ریختند. پارلمان، حکومت جمهوری را منتخب ملت اعلام کرد و از سر رشته کل امور دولت و ثروت آن دست کشید و اداره آن را به حکومت مرکزی سپرد و اختیارات سیاسی و دولتمداری خود را به طور رسمی گم کرد...

ارزیابی و بررسی همه جانبه اوضاع، در سال جاری کار متخصصین است، ولی در اینجا هدف ما این است که ببینیم موجودیت ما را شاعران از غرغه شعر در چه رنگی دیده‌اند.

در ابتدا باید مشخص نمود که گفتار ما در چه مورد است؟ در مورد آثاری که در سال ۱۹۹۰ تألیف یافته و با آثاری که در همین سال به طبع رسیده‌اند؟ همه اشعار گروه اول تاکنون به طبع نرسیده‌اند و به این سبب همه آنها را در دسترس نداریم. شعر گروه ثانی نیز ناقص می‌باشد چونکه مثلاً از دوازده شماره مجله خاصه ادبی «صدای شرق» جمعاً پنج جلد انتشار یافته است و بس. این توضیح جهت آنست تا خواننده عزیز چیزی بیشتر و فکری تمامتر از ما متوقع نباشد. چه می‌تون کرد که نصیب ما همین غرغه تنگ بوده است.

می‌توان گفت شعر فارسی در تاجیکستان در سال ۱۹۹۰ در دو مجرا جریان داشته است.

۱- یکی مجرای آرام پیشین.

۲- دیگری مجرای پر سرعت نوین.

مجرای اولی چنان آرام و ساکت است که گویی آب کول باشد و اما مجرای دوم چنان با سرعت و پر طغیان است که اغلب نمی‌توانند به آن رسیدگی کنند. قسمی از اهل جامعه ما آب اول را دوست دارند زیرا به آب کول خو گرفته‌اند. به قول شیخ سعید شیرازی: مرغی که خبر ندارد از آب زلال - منقار در آب شور دارد همه سال. قسمی دیگر از اهل جامعه ما طالب و راغب آب رود شوخند چونکه دماغشان تاب آب کهن را ندارد.

باید گفت که با شعر دریای آرام، هر چند پر آب است، کاری نداریم، اختیار آن را به مشتاقانش می‌گذاریم و رو به شعر رود شوخاب می‌آریم، هر چند تا حدی کم آب است زیرا قطره آبی زندگی‌بخش از حوض آب دم‌آور اولی است.

رود ثانی که ما طالب آنیم و تشنه‌گان دیگر از نیز بر لب آن می‌خوانیم، از شعر بازار صابر و لایق، فرزانه و گلرخسار، ضیاء عبدالله و نظام قاسم شاداب است. به این چشمه از کل شاعرانی، همچون ربیع و بها بن یا و علی محمد مرادی، کمال نصرالله و رحمت نذری، شهریه و سیاوش، گل‌نظر و دارا نجات، سعید علی معمر و محترم، سلیم ختلانی و سلیم زرفشانی قطره‌های صاف و شفاف چکیده‌اند. امیدی هست این شاعران که همه نسبتاً جوانند، زیر پرچم شعر استاد بازار صابر بیشتر جمع شوند و مشعل شعر زندگی ساز تاجیکی - فارسی را به یک مشعل عالم افروز تبدیل کنند. آب این شوخ‌ود کوهی تشنگی‌شکن می‌باشد و زندگی‌بخش و هیچ قطره‌ای از آن به هدر نمی‌رود بلکه هر کجا می‌رود، چیزی می‌رویانند و نموی می‌آورد.

سال نود در تاجیکستان در دهان چه اهل علم و هنر و چه اهل حکومت و سیاست بیش از همه نام استاد بازار صابر آمد. هم برای شعرش که عامه از آن شاد است و منصب‌داران ناشاد و هم برای تلاش‌هایش چون وکیل مردمی در پارلمان که خلقی آن را می‌پسندند و برخی نمی‌پسندند. این بیت ملک‌الشعراى بهار سزاوار او است که گفته بود:

صفتی چون شجاعت ادبی من بر آنم که نیست زیر سپهر

استاد بازار صابر طوری که در شعرش شجاعت بی‌نظیر ادبی به کار برده، در جلسات شورایعالی نیز همان نوع شجاعت مردانه را تکرار نموده است. استاد بازار صابر شاعر کم‌گوست. او یک شعر را نه هفته‌ها بلکه ماه‌ها می‌نویسد. از طرف دیگر او شاعری خوشرو با ارتباطات قوی نیز نیست که نوشته‌هایش را نشریات کمونیستی ما به آسانی چاپ کنند. اینک سال ۱۹۹۰ رو به اتمام بوده و از تألیفات او به طور کلی ده دوازده شعر به طبع رسیده است و بس. همانطور که از اشعار «عدالت» و «رستاخیر» و «ادبیات و صنعت» پیداست، برخی از این اشعار در سال‌های قبل سروده شده‌اند.

مسلم است که کمال هنر، پرگویی نیست، بلکه پر معنی گفتن می‌باشد. (طوری که حکیم نظامی فرموده) بازار صابر کم، و لیکن چون درّ، گزیده می‌گوید و از اندک سخن او جهان پر می‌شود. شعر استاد بازار صابر یک نقشه جامع را می‌ماند که مهمترین نقطه‌های اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تاجیکستان را در خود نهفته دارد. مهمترین نقطه‌های روزگار مردم تاجیک به قرار زیر می‌باشند: بهمن ماه خونین، انتخاب منصب‌داران کمونیست در پارلمان که در مجموع نود و هشت درصد را تشکیل می‌دهند، رباکاری اهل قلم و هنر و امثال اینها. چنین نقطه‌های روشن در شعر استاد بازار صابر عکس خود را یافته‌اند. به خصوص شعرهای «دببوتات»، سالنامه ۱۹۹۰ و «شعر غرق خون» از وجوه محتویات بلند و ظریف اجتماعی و بیان بی‌پرده حقیقت و مقام جلیل استوار خود مؤلف نسبت به جنبه‌های گوناگون زندگی نه تنها بهای عالی شعر سال را سزاوارند بلکه می‌توانند در جایگاه «منزلت نامه اعمال» عصر قرار داشته باشند.

واقعه بهمن ماه که خون بیش از بیست و پنج نفر را ریخت، حادثه‌ای جزئی و یا تصادفی نبود که دسته‌بندی و هنگامه طلب چنانکه منفعت‌داران می‌گفتند، صادر کرده باشند، بلکه انقلاب مردمی بود که در این سالیان طولانی، حکومت داری به طریق نوین و دولتمردان پشت پا زده به سنت‌های مردمی، لحظه به لحظه و ذره به ذره آماده‌اش می‌ساختند. اینکه انقلاب ناکام شد، همین خلاصه مطلب را ثابت می‌نماید. و اینکه

قاتلان و گنه کاران بهمن ماه مجازات نشدند این گمان را تقویت می‌کند.

هزاران محنت و مشقت در هزاران سال گذشته، خاصه هفتاد سال دیکتاتوری شوروی، خلق تاجیک را به نهایت صبر و تحمل رسانده است. شاعر ضیاء عبدالله این مطلب را شاعرانه سروده است:

در دهانش آب و آب و آب یا رب گوئیا تاجیک را زائده اندر خوی ماهی

(انتظاری)

ولی همه چیز حدّ و خصر دارد. چیزی جز پروردگار بزرگ نیست، راستی هم:

چند خواهد زیست چون ماهی خموش؟

کاسه صبر هم روزی پیر می‌شود به این گفته استاد بازار صابر توجه فرمایید:

هر کس چو شخص مرکزی در مرکزش ایوان گرفت

تهجا برفت و کلبه در پهلوی گورستان گرفت

(شمر غرق خون)

متأسفانه که این گفته بازار مبالغه شاعرانه نیست بلکه یک حقیقت تلخ و آشکار است.

زیرا در واقع امروز ملت تاجیک، کمتر از یک سوّم جمعیت پایتخت خود را تشکیل می‌دهد.

عرصه شخص تهجائی از طرف شخص مرکزی چنان تنگ شده است که ناچار قبرستان را برگزیده و با گورها هم آغوش گردیده است و زنش از کسادى سیاسى زبان‌ش نه به کارگزاری بلکه به فزاشی مشغول می‌باشد. تاریخ یاد ندارد که مادر تاجیک همراه با دختر و عروس و نبیره‌اش، کوچه و خیابان و میدان را روفته و با نوک جاروب روزی یافته^(۱) باشد. همین مسأله دلیلی بر ضرورت پیدایش انقلاب بود.

گویا درین هفتاد سال از مادری رهبر نژاد هفتاد سال آمد به سر بی‌رهبران خانزاد

(شمر غرق خون)

تمام سالیان گذشته شخص اوّل جمهوری به صلاح‌دید مرکز و از یک منطقه معلوم

تعیین می‌شد و مقام بعد از وی همیشه و در همه حال در دست «شخص دَوَم» می‌بود که او خود البتّه مرکزی است. شخص اوّل ولایت و شهر و ناحیه به طور حتم از همان منطقه معلوم جمهوری و «شخص دَوَم» طناب‌دار^(۱) باز از مرکز می‌آمد. کل ادارہ‌های مسئول، مصداق همین بود.

حکومت دیکتاتوری بولشویکی که در روسیه ظهور کرده بود، به مردم دیگر چندان اعتماد نداشت و از این رو سفرها به جماهیر دیگر و کشورهای خارجی جهت ادای هر گونه وظیفه به طور قطع از مرکز فرستاده می‌شدند و این اقدام دولت عاقبت به خود روسیه ضربه کاری زد. دهات روسیه از مردم خالی شد. از جانب دیگر بر اثر سیاست مذکور زبان و سنت‌های اقوام و خلائق بسیار ضرر دیده و حتّی بعضی ملّت‌ها از بین رفتند.

این بود علّت دیگر ظهور انقلاب در تاجیکستان.

شکم گرسنه و تن برهنه، کلبه ویرانه و روح شکسته، ایمان و اعتقاد کاسته و آب و هوای زهرآلود و امثال این‌ها همه علّت ضرورت و ظهور انقلاب بودند:

سنگ کف مردم اگر در شیشه بینا زده

سنگ حکومت را ببین در شیشه دل‌ها زده

گر سوخت مردم غرفه‌ای اصلاً ندارم من گله

وای از حکومت سوخت دل، دل از حکومت پر گله

خون شهیدان از در قصر حکومت شسته شد

اما حکومت بسته از خونریزی ناحق نشد

رخت شهیدان از تگ پای حکومت بسته شد

اما حکومت بسته از خونریزی ناحق نشد

این بود نشان ناکامی انقلاب، نشان ناکامی مردم، مردم بینوای دادخواه یکی از پدیده‌های درخشان شعر تاجیکی - فارسی در سال جاری بی‌گمان شادروان سجاغت

می‌باشد که نگارنده را چون فرزند بود و هر چند زیر یک بام چند سال زندگی کردیم، اما از شاعر بودن و شعر گفتنش آگاهی نداشتیم. پس از مرگ نابهنگامش که در روز هشتم نوامبر سال ۱۹۹۰ در سن ۲۹ رخ داد، بوی شعرهای بلند و دودآلوش به مشام رسید و فوراً به صفحات نشریات تاجیکستان راه پیدا کرد. مرحوم در سوگواری شهیدان بهمن‌ماه با الم گفته است:

لاله خون شهیدان در زمستان رست

در زمستان ۱۹۹۰

در بهاران در زمین لاله رو

ما جای گل‌ها گورها دیدیم

گورهای لاله مانند

این سروده هر چند مبتدی می‌نماید اما شاعرانه می‌باشد. ضیاء عبدالله این مفاهیم را به شیوه خاص خود ادا نموده است، چنانکه:

این پشته وتل نه لاله در دست هنوز نوروز میا که کهنه روز است هنوز

آتش بکشاده پشته‌ها از سینه مانند کمان عسکران^(۱) دینه

(قربانیان سیاست‌نو و کهنه)

کشته شدگان که هنوز هم درباره آنها چیزی معلوم نیست، همه فرزندان خلقند. اما کسی از عسکران کشته و حتی مجروح نشده است. مردم سنت «شورش یراقناک» را نداشتند، بلکه برای مصلحت و مشورت، جهت دانستن، فهمیدن و فهماندن، به خاطر حل مشکلات روزگار خود آمده بودند، غافل از آنکه اولاد صادق «شورشیان یراقناک» از روی سنت آزموده خود پیشواز می‌گیرند. قاتل کدام نظامی بود؟ معلوم نیست. به نظامی کدام بی‌نظام حکم پُران داده بود؟ این هم معلوم نیست:

داد رگ‌های جوان‌مرگم خونبها تان از که می‌گیرم؟

(شهریه‌ا هتمزاد؛ بهار ۹۰)

واقعاً از که؟ معلوم نیست. رسماً معلوم نیست.

تصور این که تیر مردم در بهمن ماه به تمام خاک خورده است، خطاست. هر چند تغییرات کم است اما به چشم می‌خورد. عاملان واقعه خونین تمام گناه را در زمانی به گردن سازمان مردمی «رستاخیز» و روحانیان و جوانان بنگی انداخته بودند، لیکن کمیسیون مخصوص شورای عالی اعلام کرده است که کسی از جوانان قیام کرده بنگی نبوده است، روحانیان هم گناهی نداشته‌اند و «رستاخیز» نیز نه در برافروختن آتش، بلکه خاموش کردن آن سهم داشته است.

یکی از دردهایی که در بهمن ماه سال جاری بر تن جامعه ما عارض شد و هر زمان نیش سرطانی به عضوی می‌زند، انتخاب وکلای پارلمان یعنی پارلمان جمهوری بود. منصب‌داران که جملگی کمونیستند، کوشش‌ها نمودند و موفق هم شدند تا کلیه اعضای شورای عالی از آنها انتخاب شود. استاد بازار صابر زهر این عقرب سرطان نیش را اینچنین به رشته تحریر درآورده است.

یک تن از خلق کبیر و

ده تن از یک خانه ما

خدمت حربی گرفتند

این نگرانی تو به شورا را

که بدست داد منادات

دیپوتات؟

ملکهایی دیده‌ام من

در سفرهای دیروزه

آن همه مانند موزه

تاجیکستان مانند موزه...

موزه پای حکومت

دیپوتات!

دیپوتات

«تاجیکستان مانند موزه - موزه پای حکومت». چه تشبیه بلند و تلخی است. اما چه

می توان کرد که راست و درست است. دور نرویم همین آخرین جلسه شورایعالی را به خاطر آوریم. جلسه ای که در آن وکلا به نام مردم رای ندادند تا چارپا در کمیبنات دولتی گوشت ذبح شود؛ روزهای مقدس عید روزه و عید قربان به روزهای استراحت تبدیل شوند؛ روز بازار از یکشنبه به روز مبارک جمعه مقرر گردد. ... دربهای وکلای کمونیست پارلمان تاجیکستان مناسب تر از این تشبیه، تشبیه دیگر یافتن امریست محال.

دانشمندان علت اساسی سقوط جامعه ما را در بستن بازار دیده اند. ازین سبب امروز دولتمردان اظهار می دارند، واجب دانستند که جامعه به بازار برگردد یعنی در بازار برای مردم یله کرده شود. ولی توجه فرمائید: اکثر اهالی تاجیکستان و بخصوص فردی از دهات آن که زندگی اش پائین تر از سطح اعتراف شده قشاقی است، چگونه به بازار می رود؟ آیا با خورجین خالی و همیان تهی بازار رفتن معنی دارد؟ این درد چنان است که در مانش را باید پیدا کرد. اما ره به درمان کدام است؟ راه تنها یکیست، یعنی دادن اختیار به تمام شکل های مالکیت داری از جمله به مالکیت خصوصی.

استاد لایق شیر علی، این شاعر برومند تاجیکی که در تاریخ شعر سده بیست، نقشی روشن دارد، سلسله تصویرهای متضاد شاعرانه آفریده است. از قبیل: سرچشمه دار خشکیده کامیم - آزادگوا اما غلامیم از پخته فخریم تا روز مردن - در روز مردن گاهی کفن نیست. در کشور خود در مظهر - خود صاحبی نه، خود خاکی هست. که برای مثال واقعیت تلخ اگر چه تلخ است اما تاثیر گذار می باشد. تاراج بیرحمانه ثروت های طبیعی تاجیکستان نه تنها به وضع اقتصادی کشور ضرر می رساند بلکه ضربه ای نیز به هستی ملت می زند. این مطلب در بیت زیرین استاد لایق خوب بیان شده است:

یشم و لعل و مرمها می زنند پاره ای از پیکر ما می زنند

(برای صاحب نظران)

اگر یک قسم از ثروت های خداداد تاجیکستان در اختیار مردم جمهوری می ماند، از این طرق حل مشکلات طبقه محتاج ممکن می شد. اما ثروت ها کجا می روند؟ این مسئله شاعران صادق و وفادار مردم را سخت به مهلکه انداخته است که دارا نجات، یکی از آنهاست. نامبرده چنانکه سروده است:

لعل بدخش بسکه بر تاراج می رود گنجینه های فان همه چون باج می رود

ارزیز گفته زین هوا زهر جِبَل خورد خروار در ناب از کف محتاج می رود

(امام‌یزنده یاد)

لازم به تأکید است که بعضی اشعار مورد نظر از جنبه حسن سخن، نارسائی‌ها دارند اما بیان این مطلب در اینجا امروز واجب است که بلا درنگ کل ثروت و صادرات حساب شده، عاقلانه و با دلسوزی موارد صرف آن به طور دقیق و منظم مکتوب شود. و کتاب دقیق و غمخوارانه کرده و راه صرف و خرجش عاقلانه به تنظیم در آورده شود.

امروزه ما فرصت زیادی نداریم و اگر راه علاج فوری یافت نشود، فردا وضعیت وخیم‌تر خواهد شد تا درجه‌ای که رها یافتن گمان نمی‌شود. تنگی حال ما نه تنها از بحران اقتصادی است بلکه از بحران مکتب و معارف نیز می‌باشد. تنگی حال ما باز از آن است که گنه‌کار به کردار ناسزای خود اعتراف و توبه نکرده است بلکه خود را به نادانی می‌زند و صولت می‌راند که این می‌تواند عاقبت بس ناخوش و گران داشته باشد. تنگی حال ما باز از آن است که بجز منصب داران توبه ناکرده مردم غافل و بی‌طرف و ترسو نیز خیلی بسیارند، وقتی حریف پرزور و بی‌ایمان و مکار با مردم ساده غافل متحد می‌شوند، بیشتر از حد تصور، فتنه و آشوب برپا خواهد شد.

شاعر فرزانه و آزاده محیط واقعی ما را کاملاً درست و راست منظور کرده است:

غوکان نشیمن کرده اند اندر بلورین آب‌ها

من حوری نیلوفرم بشگفته در مرداب‌ها

چون چشم بگشادم یکی چشم حقیقت بسته بود

پیچیدم از نو خویش را در پرنیان خواب‌ها

آه این سرای گوزپشت بس فتنه دارد در سرشت

پردم به بیرون سرکشند از کوزه‌ها خطاب‌ها

(غوکان نشیمن کرده‌اند)

حق بر جانب استاد ساتم خان الغ زاده می‌باشد که اشعار فرزانه را در ردیف آثار بزرگان سخن فارسی گذاشت و تأکید کرده‌اند که او «امروز ما را درست درک کرده است و می‌خواهد به جامعه‌ای که به دروغ و ریا و جهل و تاریکی خو گرفته است، راه خلاصی را نشان دهد.

در جبهه امروزه مسئولیت همه، خاصه اهل قلم و هنر بزرگ می باشد. اما چه بدبختی بزرگی است که همه آنها خود را به کنار کشیده اند. تقریباً از دوستان نثر ادیب که در حال حاضر در تاجیکستان زندگی می کنند، بجز ده پانزده نفر فکر خود را با مشکلات روزگار مردم مشغول نمی دارند. همین مطلب را سعید علی معمور خوب گفته است:

امروز که بحرانت، ترست ز چه طوفانست تو راه خلاصی را دریاب ازین منظر!
معمور، کهنه‌دوزی هم بر تو نمی زیبد یا گو سخن نو تر یا مان قلم و دفتر
(دعوت ایام)

یکی از پدیده‌های ماندگار حیات ادبی و فرهنگی سال ۱۹۹۰ فاش کردن ماهیت عنوان و مکافات های ادبی دولتی شوروی بود، سوزش و جلدان را پیشتر از همه در جماهیر ارمنستان و گرجستان و روسیه احساس کردند، چنانکه برخی از مکافات و عناوین به طور رسمی دست کشیدند. بوی سوختن و جلدان در تاجیکستان هم به مشام رسید. همینطور شاعر توانا اما جوان، نظام قاسم مکافات، کمسمال لینینی «تاجیکستان را رد کرد و یک شعر بسیار خوب سرود. یا خود استاد ساتم خان الغ زاده که در تاجیکستان بعد از استاد صدرالدین دومین ناثر^(۱) بزرگ سده بیست محسوب می شود. در استهزای منطق (صحیحش بی منطقی) عناوین رسمی ادبی اظهار کرد: به من نیز چندی پیش با قراری، عنوان «نویسنده خلقی» را دادند. گویا بدون این «گواه نامه» خلق من، مرا نویسنده خود نخواهند شمرد.

پرستش وطن از ازل در جان و استخوان هر تاجیک خانه کرده است. این حالت را دانشمند بزرگ یونان قدیم مگنوس پی برده و تاکید هم کرده است که «ایرانیان در تاریخ عالم به شاه نوازی و وطن دوستی معروفند، ولی امروز این وطن از قضا یا طینت تقدیر جنبان و یا بی پروائی فرزندان، چاش و پاش و مجروح می باشد. این مساله تند، جگر بعضی ادیبان حساس و فداکار را ریش کرده است. به طور مثال محمد مرادی می گوید:

درختی ریشه گردان بینم و خاکش بهر ریشه وطن داری گمانم در کفش خاک وطن میرد
خیالم روح جوی مولیان از دور می نالد بود آیا وطن خواهی که بهر تنگ من میرد
(مرثیه جوی مولیان)

هنگام بررسی شعر سال نودم سده بیست توجه به مسئله شکست اعتقادات کمونیستی و برخوردهای خود کمونیست‌ها ضروری می‌باشد، زیرا علاوه بر رخنه در اعتقادات کمونیستی جامعه کنونی، در اعتقاد کمونیستی اهل قلم نیز رخنه‌ها پدید آمد.

چنانکه یکی به صف حزب نو تشکیل دموکراتی گروید، دیگر صف حزب کمونیست را ترک کرده و از همه احزاب دلزده شد و سومی برعکس در رای کمونیستی خویش استوارتر گشت. از جمله این سه گروه، به طور متناسب سه ادیب تاجیک مشهور یعنی بازار صابر و گل بهار و غفار میرزا را می‌توان نام برد. درباره استاد بازار صابر که عضو صدارت و ریاست مرکزی حزب دموکرات تاجیکستان می‌باشد، سخنی افزودن حاجت ندارد، زیرا چند بیت شعر ذکر شده روشن‌تر از هرگونه توضیحات، بر شخصیت گوینده خود گواهی می‌دهند. اما راجع به دو نفر دیگر توقف کردن ضرورت دارد.

جالب است که هفته نامه «ادبیات و صنعت» یک صحیفه شماره بیست و هفتم خود را به چاپ مناظره دو شاعر - پدر و دختر: غفار میرزا و گل بهار اختصاص داد. پدر که استخوان و افکارش در زمینه واقعیت سوسیالیستی جامعه ما سخت شده است و تجربه بیش از چهل ساله سازندگی دارد، خود را رمز هستی حزب کمونیست می‌داند. نامبرده تاکید می‌کند که «حزب (یعنی حزب کمونیست) در من و من در او برابر زنده ایم». اما گل بهار که به نسبت جوان است و در مسکو در زمان یک اندازه آزاد خروشیوی تحصیل کرده، به دور و نزدیک و دیروز و امروز با چشمان دل‌نگریسته است، به طور خلاصه درباره وی می‌آید. او ماه آپریل سال ۱۹۹۰ صف حزب کمونیست را ترک گفته و علت این اقدام را از جمله چنین بیان کرده است: «برای آنکه حزب (یعنی حزب کمونیست) سیاستی نادرست را پیش گرفته است، برای آنکه غم خلق را نمی‌خورد، برای آنکه مملکت را به بحران سیاسی و اقتصادی گرفتار نمود، برای آنکه به ما دروغ گفتن را آموخت، آری آری هم خود دروغ می‌گفت و هم ما را مجبور می‌کرد دروغ بگوئیم، سفید را سیاه، سیاه را سفید ببینیم، و نهایت برای آنکه حزب کمونیست ادبیات ما را به ادبیات صرف درباری تبدیل کرد این گفته‌ها صمیمی‌اند و به تفسیر احتیاجی ندارند.

از میان مسایل مهم و باریک اجتماعی که چه در اندیشه و چه در واقعیت قابل بررسی می‌باشند، و مورد بحث تند و جدی قرار گرفته، اما راه حل شایسته خود را تا زمان حال

نیافته اند، مساله زبان می باشد. در این موضوع شعر خوب بسیار به میدان آمد. شاعران دلسوز ملت از جنبه های گوناگون به این مسأله که سند هستی ملت است، نظر انداخته اند و علل اصلاح طلبی آن را نشان داده اند، چنانکه در نظر سعید علی معمور شخص زبان گم کرده (که به قول استاد لایق می تواند فردا وطن و ملت را نیز گم کند) به نخلی می ماند که از ریشه کنده شده است. او چنان کسی است که «با زبان دیگر» و یا «با زبان آلوده» سخن می گوید. او «پیرهن» را نمی شناسد و ما را «گنه کار می کند». در این زمینه شعر «ریشه پیوند» سعید علی معمور جالب می باشد.

خیر است که مردم یگان یگان فرزندان دلسوز و بیدار دل دارد که دیگران را به بیداری دعوت می نمایند و گر نه کرسی نشینان زبان گم کرده فریب دلان و کشتن ملت را از پیش آغار نهاده اند. این موضوع را همین دلیل کافی است که در ماه مارس همین سال در یک جلسه عالی جمهوری به بوری کریم که نایب رئیس دیوان وزیران بود، رخصت ندادند که دو سخن به زبان مادری اش یعنی تاجیکی - فارسی عرض کند.

خواننده گرامی نگران آن است که نگارنده کدام اثر را بهترین شعر سال می شمارد. در این موضوع هر کسی حق دارد که فکر خود را داشته باشد زیرا در طبیعت ذاتی هنر در تفاوت از علم این واقعیت هست که تمام محاسن و یا قبايح یک اثر در یک زمان از جانب همگان بعینه پذیرفته نمی شود، یعنی در حساب هنر دو ضربدر دو، همیشه چهار نیست. پیشنهاد بنده در این باره یعنی بهترین شعر سال ۱۹۹۰ شعر استاد بازار صابر «سالنامه ۱۹۹۰» می باشد زیرا در این شعر هم دانش بلند سیاسی و هم مهارت خوب شاعری مولف درج گشته. شعر نامبرده همه نکات اساسی اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه ما را در سال گذشته، شاعرانه در بر گرفته است، چنانچه:

امسال...

در انتخاب نمایندگان

به جای خلق

تیر داد آواز

که حزب کمونیست

به کرسی خونین نشیند باز...

امسال...

سال دروغ گوئی شاعر

سال دروغ گوئی عالم

سال دروغ گوئی حاکم بود...

امسال فهمیدیم

که مرکز

آهن ربا بودست

از دست ما

خروارهای نقره و طلا ربوده است...

سال گذشته: «۱۹۹۰» به خصوص در تاریخ بیداری و خودشناسی مردم تاجیک سال گردش مهمی حساب خواهد شد. قهرمان شعر علی محمد مرادی خوش می‌گوید: دوش قوم مرا بی علم و عرفان و نیم آدم و نیم حیوان می‌گفتند و طاقت می‌کردم، اما «بعد از این طاقت ندارم»، دوش هر بی سواد و کله دار خلق مرا دشمن و خائن می‌نامیدند و باور می‌کردم، لیکن «بعد از این باور ندارم»، دوش از دهان نان را می‌ربودند، در پخته زار جان را می‌گرفتند، ناله را در لب می‌کشتند، اما:

من بدین حال غلامی

دوش اگر تن داده بودم

بعد از این طاقت ندارم

بیداری

آرزوی بیداری شاعر، نجیب است و مبالغه ندارد. بگذار صد یکی و هزار یکی ضیایی بیدار باشد و همین صد یک و هزار یک بیدار فردا صدها و هزاران انسان را بیدار خواهند نمود. امروز از همه به خصوص ضیائیان بی‌کرسی و خود مردم عوام، امید کلان است. امید هست که امروز ملت جنبش می‌آید و شرف کمال خودشناسی را در می‌یابد. امید هست که ملت دنباله روی را بس کند و تقدیر ساز شود. امید است که هر فرد بیدار شود زیرا روشن است که:

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
شاعر دارا نجات بشارت داده است:
امید زنده باد!
زیرا که روز تا به روز
با عدل تازه کار
اذنی به رستگاری افکار می‌شود
زیرا که بعد غفلت هفتاد ساله‌ای
شکر خدای، ملتّم بیدار می‌شود.

یادداشتها

۱- اشاره به عصیان مسلحانه بولشویکها در ۷ و ۸ نوامبر سال ۱۹۱۷ در روسیه.

۲- آثار خانه

۳- کفش

۴- کوهی است در رشته کوه زرفشان.

شهر دوشنبه

آذر ۱۳۷۹/دسامبر ۱۹۹۰

ادبیات امروز تاجیک

سخنوران، همیشه در همه جا دو گروه بوده‌اند: راستگو و دادخواه، یا خوش‌آمدگو و سودخواه. کمیت و کیفیت این دو گروه به روشنفکری یا کوتاه‌نظری آنها وابسته است و این مسأله بنوبه خود، ریشه در محیط سیاسی جامعه داشته است. چنانکه در زمان استاد رودکی سخن درست و سازنده جایگاهی ارجمند داشت که این مطلب را درباره عصر حکیم فردوسی نمی‌توان گفت.

اوضاع فرهنگی در زمان شوروی سابق کاملاً روشن است: بدون استثنا، همه موظف بودند که در خدمت نظام سوسیالیستی باشند، یعنی ایدئولوژی کمونیستی را تشویق و ترغیب نمایند. اگر فردی، خدای نکرده، به شخص کمونیست و همین‌طور به نماینده ملت روس، خردترین عیبی را ایراد می‌کرد، مورد شدیدترین مجازات قرار می‌گرفت. چنانکه نویسنده خوش استعداد تاجیک جمعه‌آدینه، در داستان بلند «گذشت ایام» سخنی را در مورد یک رهبر کمونیست گفت، و رفتار ناشایسته یک خانم روس را به قلم آورد، کار او را به جایی رسانیدند که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

به طوری که فرموده‌اند، «پایان شب سیاه سفید است» و بار کج هم به منزل نرسید: از پایان دهه سال پنجاهم میلادی، بر اثر افشای بی‌رحمی‌هایی که با نام «تصفیه استالینی» معروف است و اما ریشه در دستوره‌های لنین دارد، رخنه‌ای در دیوار بتونی ایدئولوژی کمونیستی پدید آمد. از این رخنه تاجیکان هم سود بردند، چنانکه رابطه‌ای با برادران هم‌زبان و هم فرهنگ خود برقرار کردند. گام نخستین را در این کار شرافتمندان، اگر اشتباه نشود، شادروان میر سید میر شکر برداشت: وی سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ در شماره هشتم یگانه ماهنامه ادبی «شرق سرخ» (اکنون «صدای شرق») چند شعر از محمد اقبال لاهوری به چاپ رساند؛ همان سال، گزیده‌ای، در ۳۹۴ بیت، انتشار داد. استاد میرشکر

به این کار کفایت نکرد، سال ۱۳۴۵/۱۹۶۶ «پیام شرق» را دسترس خوانندگان تاجیک قرار داد، این کتاب ۱۳۳۶ بیت را در برمی‌گیرد. بی سبب نبود که شعر «برخیز!» از این شاعر آزاده و آزادیخواه و مایه فخر خاور زمین، سال‌های نودم میلادی، در دوره تلاش‌های استقلال خواهی تاجیکان، به سرود عامه مردم (حتی می‌توان گفت: سرود ملی) تبدیل شده بود.

به دنبال کتاب یکم اقبال، در پایتخت تاجیکستان، گزیده‌هایی از آثار ایرج میرزا، ملک‌الشعرا بهار هم چاپ و نشر شد. بدین ترتیب، فرهنگیان تاجیک توانستند با آثار و افکار شاعران مشروطه‌خواه ایران آشنایی پیدا کنند.

از پایان دهه سال‌های شصتم میلادی، گروهی از اهل قلم تاجیک، در افغانستان، به عنوان مترجمین کارشناسان روسی (یا روسی زبان)، کار کردند؛ و این فرصت شرایطی را فراهم آورد تا اهل قلم تاجیک با آثار شاعران معاصر ایران آشنایی بهتر پیدا کنند. پوشیده نیست که پرچمداران نهضت استقلال خواهی - دکتر طاهر عبدالجبار و استاد بازار صابر - کسانی هستند که در افغانستان ایفای وظیفه کرده‌اند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که شعر معاصر ایران، از طریق افغانستان، روی شعر امروزه تاجیک، از جنبه‌های هنری و نیز از درونمایه تأثیر گذاشته است.

امروز که به راه پیموده نگاه می‌کنیم، روشن می‌شود که تاجیکان از بسیاری از جمهوری‌های دیگر اتحاد شوروی سابق بیدارتر بوده‌اند.

این پدیده، بی‌گمان، دو عامل داشته است: یکی - اینکه بزرگوارانی مانند علامه عینی، علامه باباجان غفوروف و استاد میرزاد ترسون‌زاده، بدان کوشیده و موفق هم بوده‌اند تا مردم با میراث زندگی ساز بیشینیان خود مسلح باشند؛ دیگر اینکه - سخنوران معاصر، به ویژه مؤمن قناعت، بازار صابر، لایق شیرعلی، بانو گل رخسار، ضیاء عبدالله، نظام قاسم، اسکندر ختلانی، و... توانستند افراد جامعه را به بحران شدید فرهنگی و سیاسی موجود متوجه نمایند.

به ویژه شعرهای «زبن مادری»، «احمد دانش»، «دیوار بخارا»، «صحنه»، «پس از ما» و... که از جمله نخستین اشعار شهر آشوب تاجیکان به شمار می‌آیند، شعرهایی که سراینده آنها یعنی بازار صابر مورد حمله‌های شدید قرار گرفته بود، و اما این اشعار در

بیداری ملی سهیم بوده‌اند...

مولوی بلخی فرموده است:

هر که او بیدارتر، پر دردتر

هر که او آگاه‌تر، رخ زردتر

و تاجیکان را به خاطر بیدارتر بودنشان سرکوب کردند. دشمنان تاجیکان و تاجیکستان یک جنگ طولانی برادرکش را به مردم تحمیل کردند که شش سال ادامه داشت.

و اما دردآور این است که هم جنگ را بر گردن تاجیکستان بار کردند، هم به آن نام جنگ «داخلی»، و «خانگی»، «برادرکش» را دادند. و دردآورتر - این است که همین عنوان را با زبان خود ما گفتند و با دستان خود ما نوشتند، و هنوز هم می‌نویسند. از نتایج این جنگ تحمیلی، از جمله حدود دویست هزار کشته، حدود یک میلیون آواره، عدم امنیت جانی و مالی مردم، افت سطح تدریس و آموزش و اخلاق و... می‌باشد.

این نیز روشن است که سنگین‌ترین تلفات را فرهنگ متحمل شد، ملت از چراغ و چراغداران خود محروم گشت. چنانکه گروه بزرگی از شخصیت‌های فرهنگی (از جمله محمد عاصمی، پیرم ستاری، محی‌الدین عالم‌پور، نظر شایف، آته‌خان لطیفی، نفس بیک رحمانی، سیف رحیم، اسکندر ختلانی)، ترور شدند. گروهی دیگر (همانند: بازار صابر، اکبر ترسون، رستم و هابنیا، محمدعلی سیاوش، محمد رحیم سیدر) هنوز هم در آوارگی به سر می‌برند.

چنین به نظر می‌رسد که برای برقراری سطح نسبتاً معتدل فرهنگی و معنوی در جامعه ما ۱۵ الی ۲۰ سال فرصت لازم است، به شرطی که سیاست سالم دولتی همیار باشد...

و اما برگردیم بر سر شعر معاصر تاجیک. نخستین ویژگی که در این موضوع به چشم می‌خورد، گستردگی جغرافیای شعر است. چنانکه استاد مؤمن قناعت داستان منظوم «حماسه داد» - را در آلماتی و یک دسته شعر را در تهران سروده است بازار صابر دو دفتر شعر در آمریکا سرود، بانو گل‌رخسار «زاد روز درد» - را در مسکو و تهران به طبع

رساند، «اندوه سبز» محمدعلی عجمی در تهران به چاپ رسید، رستم و سیاوش در بشکیک شعرهایی سرودند...

موضوع مرکزی آثار همه اهل قلم تاجیک را، باد و عبارت: درد تاجیکان و هستی تاجیکستان، می‌توان عنوان کرد. به این چند نمونه توجه فرمائید.

از محمدعلی عجمی:

پس‌چک آهی دلم را می‌خورد	حسرتی آب و گلم را می‌خورد (...)
من دگر یک تیرماه تیره‌ام	غرق حسرت، غرق آه تیره‌ام

(اندوه سبز)

از عبدالله رهنما:

من، اگر حرف پریشان گویم	تو مپندار که: هذیان گویم
حرف‌های من اگر بی‌وطن‌اند...	هم وطن‌های پریشان من‌اند

(شعرمن)

روشن است که این نکته‌ها نیازی به تفسیر ندارند.

از میرزا پیوند:

شعر را، من از پی پای غریبان چیده‌ام	داغ یارانم، بیابان بر بیابان چیده‌ام
مرثیه‌هایی که دارم در کتاب سینه‌ام	از مزار بی‌وطن‌های پر آرمان چیده‌ام

(وارمی)

و اما استاد بازار صابر که هم زنجیر زندان دیده، هم سنگ غربت خورده (و هنوز که هنوز می‌خورد)، شعر حزن‌آور بسیار گفته است، مثل:

گر در این جا از فلک خون ملک ریزد، عجب نیست!
گر درخت از این زمین یک پایه بگریزد، عجب نیست!
باز:

می‌زند چشمم از اشک، به جانم زنجیر آن قدر می‌زند این چشم که: جان می‌گرید!

همه زردم، همه گردهم، همه دردم، همه سرد

خود را به موج جیحون زدن فوج فراریان بی‌سلاح و بی‌پناه (در دسامبر ۱۹۹۲م/۱۳۷۱خ)، از جمله کودکان و زنان و پیران، که از طرف برادران هم خون خود

تیرباران می‌شدند - برادرانی که دستور از دشمنان خارجی گرفته، به تانک و توب آنان سوار شده، و خرد خود را باخته بودند، - یکی از خونین‌ترین صفحات مصیبت‌نامه تاجیکان به شمار می‌آید. بازار گفته است:

می‌کشد دریای پنج از بند گیسوی نئستان موی زن‌های مهاجر چون رهید از پنجه آن؟
یک نئستان ناله‌ام من، یک نئستان پیچ و تابم یک جگر دریای خونم، یک جگر دریای آهم
چشم‌های دوربین‌ها کور بادا، کورا!

در همان عبور از جیحون، در شمار غرق شدگان بی‌شمار، برادر نوجوان بانو فیضی هم بود. این آموزگار عادی شهر توس از شدت سوز دل، شعری سرود که دو بیتش این است:

روم بر ساحل دریای آمو برآرم از جگر فریاد و غلغل:
«سر از دریا نما، نیلوفر من! سراغت آمدم، ای دادر^(۱) من!...

دختری دیگر، با نام برگ‌گل، که نیز برادرش را از دست داده، و اکنون مادرش را پرستاری می‌کند، و در آتش غم بار و دیار هم می‌سوزد:

سر گورت نشینم، زار گیریم!

برای اکه افکار گیریم!

به یادت مادرم رنجور گشته

برای مادر رنجور گیریم!

به چهار مصراع بهروز مهر افروز توجه فرمائید:

بهار است و گل سوسن برآید

گل آزادی از میهن برآید

همین است آرزویم از خداوند

به لب «آزادی!» جان از تن برآید.

آرزو

نظام قاسم:

(...) اگر من می‌توانستم،

اگر تومی توانستی
 اگر ما می توانستیم فهمیدن
 که: از یک پیش و از یک پشتیم
 اگر خود را چنین بی خود نمی گشتیم،
 اگر خود را جدا بنموده از جمع و چنین تنها نمی کردیم،
 اگر خود را به دست خویشتن رسوا نمی کردیم،
 مُلک ما بهشت راستین می بود!
 بهین یک گوشه روی زمین می بود!
 همه بدخواه ما افتاده روح و دل حزین می بود!

اگر من می توانستم

درون این تصویر زیبای شاعرانه علی محمد مرادی، حقیقت تلخی پنهان است:
 چون درین خاک سیاوش گُش نمانده رستمی
 و ندرین مُلک سیه روزان، نشان روز نیست

سایه‌های شب

طبیعی است که شاعران می خواستند و می خواهند روشن کنند که: چه گذشت؟ و چه
 می گذرد؟... چنانچه صفر محمد ایوبی اظهار کرده است:
 چه سَرّی بود؟ مَلّت نیم خود را، نیم خود را گُشت!
 از آن ترسم که این اسرار را نگشاده می میرم!

می میرم

گاهی شاعران مایه تسلّی این را می دانند که این مَلّت، سخت جان است، یعنی وی در
 طول هزاران سال سپری شده، بنابر سخت جانی، خود را نگه داشته است.
 میرزا فیض علی می گوید:

می تپد دل، می زند دل، می گنم جان، زنده‌ام!

تاجیکم، جان دادن من نیست آسان، زنده‌ام!

شعار

حق با میرزا فیض علی است که: دستی که آتش به خانه تاجیکان در داد... یک دسته

سیه کار و بدنفس و منصب خواه بود:

مانید، به حال وطنم زار بگیریم!

با رنگ خزان و دل افکار بگیریم!

یکسان شده بر خاک سیه خانه تاجیک

بی بام ببینم در و دیوار، بگیریم!

یک دسته منصب طلب گاج و سیه کار

از خواب گران گشت چو بیدار، بگیریم!...

بانو فرزانه گفته بود:

این بهار

مردم آفتاب را ندیدند

آنچه دیدند، آفتاب نبود

بلکه گیاه خون سیاوشان بود سر گور آفتاب شهید

بهار سیاه

گل نظر:

دستِ درخت‌های وحشی برهنه

پیراهن مرا می‌کند ز تن

آلوی نیم پخته چشم مرا

منقار می‌زند کرگس گرسنه شب

از لابلاي جنگل افسانه مخوف می‌گذرم

در این دیار راه نیست

اما

راهزن هست!

راهزن هست

لایق:

صدای تیر، اگر ناید شبی، حتی از برج تیر

به هر یک تیرخورده هدیه تقدیر می‌آید (...)
 ز تاجیکی به تاجیکی نمی‌آید پیام مهر
 فقط توهین، فقط نفرین، فقط تحقیر می‌آید!

می‌آید

بازاؤ:

بس که فرهنگ نداریم، امان از من و تو!
 ناموس و ننگ نداریم، امان از من و تو!

من و تو

کمال نصرالله

می‌زنم آوا به فریاد جنون:
 «خاک ما را، ای خدا، قسمت مکن!»
 می‌زنم این لاف من در انجمن
 لیک قسمت می‌کنم خود این وطن
 عالمی از خود به خودسازی رسید
 از محل ما را محل بازی رسید
 من، دگر بی‌خانه‌ام، بی‌خانه‌ام!
 بلکه چغزی بر سر ویرانه‌ام!
 بانو گل رخسار:

آن قدر در شیوه لالی تبیدم
 آن قدر در بال بی‌حالی شکستم
 که صدای بی‌صدای پاره‌هایم را

بشنوم

از قهقهه شیطان.

آن قدر بر باد رفتم
 که نیارد هیچ بادی

هیچ دادی

هیچ بادی

هیچ فریادی

آه اندوه نهانم را

بر فراز خالی من

بر کوهستان...

تیغی که ما را می‌کشد

در جیب دادهای ماست

ما را، به دست ما زدن...

آئین سرودهای ماست...

و اما سخنی از کیفیت سرودهای شاعران معاصر تاجیک.

در ایران، به شعر معاصر ما امعان نظر دارند. شاعر و پژوهشگر ایرانی، جناب آقای علیرضا قزوه، که نمونه آثار صد تن شاعر تاجیک را از صد سال اخیر، با عنوان «خورشیدهای گم شده» در تهران (سال ۱۳۷۶) چاپ و نشر کردند، در مقدمه از عیوب وزن و قافیه و معانی شاعرانه در این آثار تا حدودی نسبتاً مفصل سخن راندند.

این بررسی و نقد آثار، در تاجیکستان هیجان برانگیز است که هنوز آرام نگرفته است. این در حالی است که شاعران و پژوهشگران معروف (همانند استاد قناعت، استاد شکوری)، آن ایرادها را لازم و بجا می‌دانند.

به جهت اینکه موضوع در این مبحث نمی‌گنجد، لذا به این دو اشارت در این باره کفایت می‌شود.

نخست - در زمان سلطه ایدئولوژی کمونیستی، از اهل هنر و ادب، تنها چه گفتن؟ - را تقاضا داشتند، ولی چه طور گفتن؟... را به دست فراموشی سپرده بودند.

دو دیگر - این است که از زمان کسب استقلال تاجیکستان به این سوی که، می‌توان گفت، اختیار شاعران اکنون به دست خود ایشان است، هنوز هم امنیت خاطر فراهم نیامده است. در همین مورد، مثال ساده‌ای می‌توان آورد که: هنگامی که خانه‌ای

می‌سوزد، فکر نجات جان هستند و از پی مال و منال و وسائل زینتی نمی‌روند. به این ترتیب، شاعران امروز تاجیک، همه کوشش را برای درونمایه صرف می‌کنند و به همین مناسبت، ایراد جدی شاعر معاصر ایران، جناب آقای م. آزاد به یاد می‌آید که از جمله نوشته بود: «شعر امروز - منظور شعر معاصر ایران - از محتوای انسانی خالی و تهی از موضوعات اجتماعی روز است»^(۱).

با اطمینان خاطر می‌توان گفت، انشاء الله که با گذشت زمان، سیاست درست فرهنگی با جامعه ما نیز یار می‌گردد و سخنوران ما، هم واجبات وزن و قافیه را به حدی شایسته رعایت خواهند کرد و هم در آرایش و پیرایش معنی، کوتاهی نخواهند نمود. جا دارد که از این منبر دو سخن از شرایط چاپ و نشر ادبیات امروزه تاجیک گفته شود.

آشکارا باید گفت که بنابر ناتوانی اقتصادی و بی‌توجهی به اوضاع مکتب و دانشگاه و علم و فرهنگ، چاپ کتاب در تاجیکستان کنونی، حال معتدلی ندارد. تنها آنهایی می‌توانند کتاب چاپ کنند که دست دراز دارند و یا امکان مالی. طبیعی است که این دو طایفه، با ادبیات اصیل و هنری فاصله دارند. این مثال، خیلی تلخ است که در ظرف هشت سال اخیر، شاید به استثنای یکی دو تن، آثار شاعران توانای تاجیک چاپ و نشر نشده است.

با این حال، تا اندازه‌ای طبیعی است که چشم اهل قلم تاجیک به بیرون دوخته شود. در مسکو، پایتخت روسیه، چند کتاب، از بازار صابر، بانو گل رخسار بوری کریم به چاپ رسید مایه خرسندی است که چند کتاب در سمرقند عزیز هم چاپ و نشر شد، ولی کاری بیشتر و جدی‌تر، خوشبختانه، در ایران انجام گرفت. حدود پنجاه کتاب از آثار سخنوران و پژوهشگران تاجیک - از جمله صدر ضیاء، مؤمن قناعت، بازار صبر، لایق شیرعلی، بانو گل رخسار، بانو فرزانه، عشور صفر، گل نظر، عسکر حکیم، محمدعلی عجمی و... در تهران چاپ و منتشر شد. در این کار بس ارزشمند، به خصوص انتشارات بین‌المللی «الهدی» و انتشارات «سروش» گام‌های بزرگ فرهنگی برداشته‌اند.

۱. م. آزاد. شعر امروز - همنه‌ری، شماره ۳۲۳۸۴ اردیبهشت ۱۳۸۰، ص ۱۰.

نشریه‌هایی، مانند: «اطلاعات»، «شعر»، «جهان کتاب»، «سیمرغ»، «آشنا»، «کلک»، «بخارا»، «کیهان فرهنگی»، «کیهان هوایی»، و... به محیط ادبی و فرهنگی تاجیکان توجه خاصی پیوسته نشان داده و نشان می‌دهند و همین‌طور نمونه‌های آثارشان را به چاپ می‌رسانند، شخصیت‌هایی را معرفی می‌کنند، در غم و شادی‌شان شریک می‌شوند. این واقعیت را می‌توان اشاره کرد که سوگندنامه‌هایی از درگذشت سخنوران تاجیک، پیش از همه در ایران به چاپ می‌رسند. در حال حاضر شورای گسترش زبان فارسی، دست به کار شده و از جمله مجموعه آثار شادروان لایق و بانو گل‌رخسار را چاپ و منتشر کرده است. امید می‌رود که این کار سودمند با کیفیتی باز بهتر، ادامه یابد.

دست‌آوردها، شکر خدا به نظر می‌رسند و اگر ما به آنچه داریم، قناعت کنیم، رفتاری مناسب نخواهد بود، به ویژه با نظر داشت درونمای تاجیکستان و کل منطقه.

بخشی از گلایه‌ها، در رابطه با همکاری‌های فرهنگی، در نامه سرگشاده به جناب آقای دکتر سید محمد خاتمی، ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، ذکر شده‌اند^(۱). در اینجا به چند مورد دیگر که به نظر می‌رسد مهم باشند، اشارت می‌شود. یکی از مسایل قابل حل - رساندن آثار فرهنگی از طریق راه زمینی به تاجیکستان است. آن طوری که می‌گویند، ماشین حامل کتاب را در خاک جمهوری ازبکستان یک یا دو ماه نگاه می‌دارند. اما انتقال هوایی، هزینه زیادی دارد. در هر صورت، این مسأله باید حل شود. چرا که از سویی، تاجیکان تشنه فرهنگ هستند و این تشنگی را هر چه زودتر باید سیراب کرد، از سوی دیگر، شمشیر فرهنگ را در نیام نگاه داشتن، سودی ندارد، و اگر دارد برای دشمنان است.

موضوع دیگر - قیمت کتاب است. انتشارات در ایران، بیشتر خصوصی است، و ناشران، اگر درآمدی نداشته باشند، نمی‌توانند اقدام به چاپ و نشر کتاب کنند. و اما واقعیت فعلی ملت تاجیک چنین است که امکانات مناسبی را در اختیار ندارند. پس، راهی باید پیدا کرد تا مهم‌ترین کتاب‌ها با هزینه‌های کمتر به چاپ رسند و با قیمتی مناسب‌تر در اختیار خوانندگان قرار بگیرند.

۱. «پیام امروزه ۱۳۷۹، شماره آذرماه، ص ۵۸-۵۹.

شرایط عرضه کتاب نیز - از موضوعات جدی است. ایران در تاجیکستان تاکنون تنها یک فروشگاه کتاب دارد و آن متعلق به انتشارات بین‌المللی «الهدی» می‌باشد. کاملاً روشن است که تنها یک فروشگاه به هیچ وجه نمی‌تواند درخواست همه خوانندگان تاجیک را برآورده کند. یک فرزانه مشهور، دکتر محسن عمرزاده می‌گفت که برای خرید کتاب، از تاشکند به دوشنبه رفته است. همین طور، از خجند و استروشن و کولاب و قورغان تپه و... برای کتاب، دوشنبه می‌روند. و اما این هم روشن است که هر کس توان آمد و رفت به دوشنبه را ندارد.

از سوی دیگر، ما این واقعیت را نیز داریم که فروشگاه «الهدی» نتوانسته است آنگونه که شایسته است کتاب‌های انتشارات دیگر را به معرض فروش گذارد.

اینجا فرزندان فداکار بسیاری هستند که در کارهای فرهنگی، جوانمردانه دست و آستین بالا زده‌اند. کارهای بزرگی انجام داده و می‌دهند اما جای تعجب این جاست که چرا این عزیزان کتابفروشی‌هایی در شهر دوشنبه و شهرهای دیگر تاجیکستان باز نمی‌کنند؟ و در نشر کتاب و مجله و روزنامه خود را نشان نمی‌دهند؟ و در پایان، سالهاست که، ما فرهنگیان مقیم ایران، آرزو داریم که بنیاد فرهنگی تاجیکان را در تهران داشته باشیم، به پژوهش و چاپ و نشر ادب و فرهنگ تاجیکان و منطقه مشغول بشویم، و نشریه‌ای هم با خطوط فارسی و سریلی تاجیکی منتشر کنیم. و اما این آرزو هنوز که هنوز است دست نیافتنی مانده است. امید است که روزی برسد، تا این آرزو جامه عمل بپوشد. انشاء الله.

جایگاه فرهنگی ایران، در جهان کنونی از کسی پوشیده نیست. آغاز هزاره سوم مسیحی، با گفتگوی تمدنها، با پیشنهاد شایسته ایران گرامی، بیانگر همین جایگاه می‌باشد. تشکیل هر ساله نمایشگاه بین‌المللی کتاب که میلیونها خریدار کتاب از آن دید و بازدید می‌کنند، همین طور، اهدای جایزه‌های جهانی برای بهترین کتاب - گواهی دیگر از مقام والای این ملت شریف و متمدن است.

